



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۶۵

رده‌بندی دیویی: ۹۱۵/۴۰۴۵۲ و۶۶۸ج ۱۳۲۳

سرشناسه: وقارالملک، علی بن حسین، قرن ۱۴ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: جام جم تاریخ هندوستان

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا] ناشر: امام ابوالحسن تاجر تبریزی تاریخ نشر: ۱۳۲۳ ق

صفحه شمار: [۳۰۶] ص. مصور☐ درشتی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۰٫۵×۱۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: امام جمعه اهر تاریخ ثبت: محرم ۱۳۵۰

یادداشتها: عنوان دیگر: سیاحت نامه - سیاحت نامه وقار الملک - تاریخ هندوستان - سفرنامه میرزا علی خان حاجی سید وقارالملک.

موضوع(ها): ۱- هند - سیر و سیاحت - قرن ۱۹.
۲- وقارالملک، علی بن حسین، قرن ۱۴ق. - سفرنامه‌ها.

شناسه(های) افزوده: الف. امام، زین العابدین، واقف.
ب. عنوان.

فهرستگار: [illegible] تاریخ فهرستگاری: محرم ۹۰

۱

الع...

هذا

کتاب مست... بر

ترجمه تاریخ هند ... بان

...ستانامهٔ جناب جلا... جل آقای ... نا

...ار الملک دام اقبا...

...بش آقا میرزا محمود

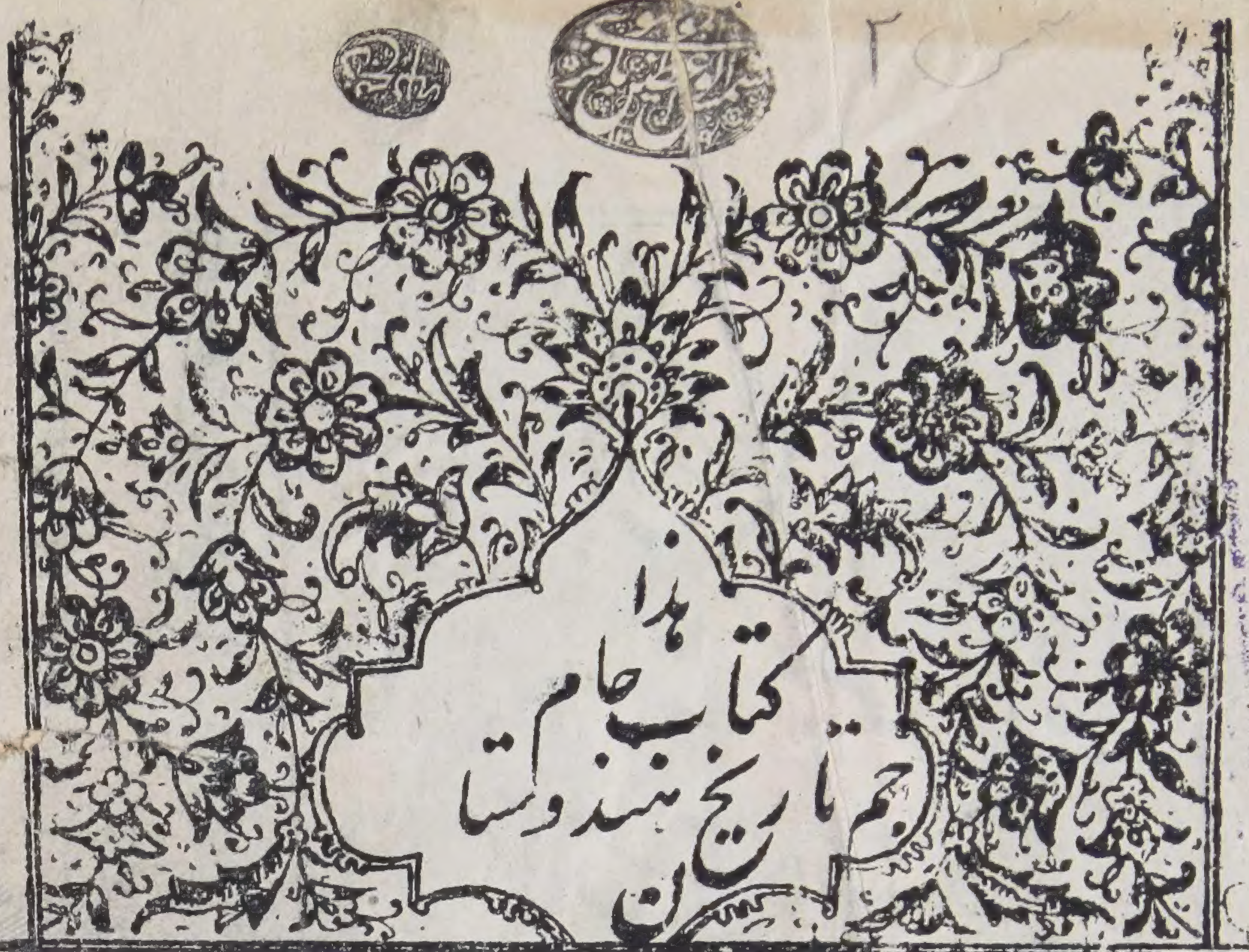
خیر الحاج حاجی ...

الو ... التجار ... حسن کتابفروش

۱۳۲۲

۷۰





بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش پاک یزدانرا سزاست که عزت و ذلت جمیع تاجداران و شهریاران عالم در ید قدرت اوست و ترقی و تنزل کل ممکنات و موجودات ارض و سما مخصوص بتوجهات ذات کامل الصفات خداوندی اوست خداوند بخشنده و دستگیر ❊ که خطا بخش و پوزش پذیر ❊ سر پادشاهان گردن فراز ❊ بدرگاه او بر زمین نیاز ❊ بشر ما ورای جلالش نیافت ❊ بصر منتهای کمالش نیافت ❊ نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم ❊ نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم ❊ بر نکته سنجان عالم مخفی نماند که سیاحان ملل فرنگ بجهة آنهمه علمیت و خیالات سودمند که دارند جمیع اقطار عالم و نقاط روی زمین را تا هرکجا ممکن بوده است بقدم سیاحی پیموده اند و از مشقت و سختیهای روزگار هرگز اندیشه نکرده بلکه از سیاحان فرانسه و انگلیس از برای حصول مقاصد دولت و ملت خودشان در راه سیاحی جان سپرده‌اند و برای دانستن وضع لوازمات زندگانی هر طایفه و شناختن ملوک طوایف طبقات روی زمین

مبلغهای

مبلغهای کلی دولت و ملت فرنگ مخارج نموده اند اولیاء و علمای انگلیس سیاحان ملل فرنگ بواسطه علوم سیاحی و جهانگردی یکنوع علم و اطلاع حاصل کرده اند که بعضی خیالات و اعتقادات آنها موافقت با تقدیرات الهی پیدا میکند که قبل از وقوع موجبات و سرنوشت هر دولت را در ترقی و تنزل مشخص میکنند این علم و این اطلاع در مملکت ایران بکلی متروک و مجهولست با آنکه مدتهای مدید از مملکت ایران افزون از یک کرور خلق با استعداد فطری بخاک ممالک خارجه از برای تجارت و صنعت و سیاحت عزیمت میکنند و تمام اقطار عالمرا گردش مینمایند و سالهای سال در صفحات فرنگ و هندوستان و چین زیست میکنند بعد از مراجعت باوطان خود شان مثل اینست که کور رفته و نابینا برگشته اند سیاحت فرنگستان چندان قابل توجه و اهمیت نیست زیرا که اگر شخص مدت پنجاه سال تمام ممالک یوروپ را سیاحت کند چیزی تازه نخواهد دید که در سایر شهرهای فرنگ ندیده باشد اصول قوانین و وضع رسومات لوازم زندگانی ترتیب و ساخت عمارات و عموم کارخانه جات کلاً مثل همدیگر است چندان تفاوتی ندارد اگر فی الجمله تفاوتی دارد بواسطهٔ وضع طبیعی صوری آن ممالک است اما ولی مملکت هندوستان که دارای پانصد کرور مخلوق میباشد و بسرحدات آن اتصال دارد بچندین مملکت های خیلی وسیع مثل (امریکا) (افریقا) (چین و ماچین) (ژاپون) (تبت) (نپال) (کشمیر) الی افغانستان و تمام این ممالک مذکوره هریکی از آنها در قوانین مذهب و امور سیاسی و لوازم زندگانی و وضع طبیعی مخلوق و خاک آنها هیچیک بهیچوجه شباهتی با همدیگر ندارند و همچنین مملکت هندوستان با آنکه وضع طبیعی خاک و مخلوقات آن تماماً یکیست

بکیفیت مگر شخص سیاح از شهر بشهری برود و تازه و تازه تری که در آن شهر ندیده باشد
می بیند خلاصه تفصیل هر یک از این فقرات در جای خود گفته خواهد شد و به بیان
خواهد آورد این بندهٔ درگاه اقل السادات سید علی حجازی که مدت ده سال در
قلمرو انگلیس و صفحات هندوستان اقامت داشته و اغلب ولایات آن مملکت را
سیاحت نموده و با جمیع قبایل هندو و مسلمان مراوده و ملاقات کرده و با همه طوایف
بمقتضای خلق سراسر نهال باغ خدایند هیچ مشکن از آن و هیچ نه برکن معاشرت
و مخالطت نموده در این صورت لازم دانست از اطلاعات خود شرح حالات
و وضع طبیعی مخلوقات و ملوک الطوایف آن صفحات را مختصری از برای اطلاع
ناظرین و هموطنان خود نگارش دارد تا مختصر یادگاری در صفحه روزگار بماند

در بیان ذکر حالات و معلومات مملکت هندوستان

مملکت هندوستان عبارتست از شصت و چهار هزار لک میل مربع زمین حاصل
خیز جواهر انگیز پر اشجار و با نعمت دارای هزار گونه معادن و محصولات طبیعی
خداوند این مملکت با وسعت پر نعمت را بدست هندیهای بی خبر داده بود که قدر
این نعمت عظیم ندانسته و کفران نعمت کردند حالا تمام این مملکت در ید قدرت
انگلیس است مخلوق و تعداد نفوس کل ممالک هندوستان قریب بپانصد کرور
ایرانیست که متعلق بدولت انگلیس میباشد فرمانفرمای این مملکت با وسعت
کورنر جنرال است که پای تخت آن در ملک بنگاله شهر کلکته است از قراریکه در
تواریخ هندوستان مذکور است در زمان سلاطین سلف تا عهد اکبر جلال الدین

پادشاه مملکت هندوستان ملوک الطوایف بوده است و هشتصد سلطان هندو
و مسلمان در مملکت مذکور سلطنت میکردند هر یک از این سلطنتها دارای تخت و
تاج و سکه و خطبه بودند و خود را پادشاه تاجدار و شهریار عالیمقدار میدانستند و
همواره این ملوک الطوایف از هر طرف به ممالک همدیگر هجوم آورده خونهای
ناحق مثل سیل جاری میشد ولی هر یک از سلاطین مغل که در شهر شاه جهان
آباد دهلی سلطنت میکرد او را شاهنشاه ملوک الطوایف میخواندند و جزئی از بعضی
راجگان و نوابهای ضعیف از برای سلطنت دهلی باج و خراج میفرستادند که در وقت
لزوم از سایر راجگان هندو که بکاک آنها هجوم میآوردند محفوظ باشند
سلطنتهای مسلمانان دهلی و لکهنو را اغلب وقت بر راجگان هندو غالب و قاهر
بودند سلاطین اسلام که در مملکت هندوستان یعنی در دهلی سلطنت میکردند
اغلب از اولاد و خاندان امیر تیمور گورکانی بودند انقراض این خاندان جلیله در زمان
پادشاه بهادر شاه شد که در بلوای هندوستان دولت انگلیس او را از سلطنت
خلع کرد در میان خاندان و سلسلهٔ گورکانی چند نفر در آن مملکت با استقلال سلطنت
کردند که محل همه نوع تمجید و تحسین است پادشاهیکه از مغلها محل ستایش خلق است
و از او مورخین و کارنمایان آن ایام تاریخ و کتابها نوشته اند یکی زمان اکبر
جلال الدین است و یکی شهریار اورنگ زیب عالمگیر است الحق این هر دو پادشاه
در مملکت هندوستان سلطنت با قدرت کردند که سالهای سال میگذرد و هنوز
نوابهای هندی و راجگان هندو از عهد سلطنتهای آنها یاد کرده افتخار میکنند
و ترتیبات آن عهد را سرمشق خود شان قرار میدهند پای تخت جلال الدین اکبر

در شهر دهلی بوده اغلب ولایات و صوبجات مملکت هندوستان را تسخیر کرده و راجگان را مسلمان نموده تمام راجگان و ملوک الطوائف هندوستان باکبر شاه باج و خراج میدادند تجملات و جواهرآلات خزائن این پادشاه در مملکت هندوستان هیچیک از سلاطین روی زمین نداشت اول مذهب اکبر جلال الدین سنی بود اغلب بزرگان و فضلا و شعرای ایران در خدمت این پادشاه عالیمقدار مشغول مصاحبت بودند چندان تعصب مذهبی نداشت ولی در آخر بواسطه تملق و چاپلوسی متملقین و قدرت و اقتداری که در مملکت هندوستان پیدا کرد از حالت انسانیت خارج شده خود را دارای مقامات پیغمبری دانسته دعوی کشف و کرامت و خارق عادت میکرد وزراء و ندماهای او خیال او را زیاد کرده هر وقت بحضرت پادشاه ورود میکردند عوض تعظیم و تکریم بسجده افتاده میگفتند الله اکبر جل جلاله بواسطه نخوت و غرور زیاد در آخر سلطنت فی الجمله مخبط شده بنای سفاکی و بیباکی را گذاشت میگویند تخت سلطنت که از برای خودش تمام کرده بود بقیمت عبارت از چهار کرور تومان ایران بود خلاصه مقصود ما از نوشتن حالات و نیت مقصود اطلاعات و منظور سیاحت است که معروض میشود

بیان شرح حالات و معلومات بندر معموره بمبئی که اول خاک هندوستان است

از قراریکه مورخین هند مینویسند بمبئی یک جزیره کوچکی بود که معدودی از اشخاص

هنود در آن جزیره با کمال پریشانی و ذلت زندگانی میکردند امر معیشت آنها منحصر بود بجزئی زراعت و ماهی گیری تعداد نفوس آنها زیاده از هزار و پانصد خانوار نبود آنوقت جهازات فرانسه و انگلیس و سایر ملل فرنگستان از آنجا عبور نکرده بود و کشتیهای فرانسه و غیره هم بادی بود اطراف دریا جنگلهای انبوه بیپایان که حیوانات وحشی در آنجا زیست میکردند از طرف کلکته و سایر جاها و بنادرات سواحل هند کشتیهای بادی و شراعی از آنجا عبور و مرور میکردند همین که جهازات بخاری و دولت انگلیس از کارخانه جات لندن بیرون آمد و دریائی شد طالع دولت انگلیس اوجی گرفت اول کشتی بخاری که بجزیره بمبئی ورود کرد کشتی دولت انگلیس بود و از آنجا بسمت کلکته حرکت کرد خلاصه اصل آبادی جزیره بمبئی که خارج از ربع مسکون بود و مکمن هندوی وحشی ماهیگیر که در زیر درختها مسکن داشتند بمرور ایام از همت بلند انگلیسها در اندک زمان امروز یک شهری شده است که تعداد نفوس آن نهصد هزار خلق با ترتیب رسیده و دارای هزار قسم کارخانجات شده صنایع و بدایع آنجا برابری با لندن میکند و در خصوص آب و هوا و صفا بهتر از اغلب شهرهای قدیم هندوستان است و هر روز و هر ساعت بر آبادی این شهر افزوده میشود شهر بمبئی نقطه ایست که بسهولت میشود از آنجا بتمام نقاط روی زمین رفت تا بهر جا که ممکن است سیاحت کرد همیشه در دریای بمبئی چندین هزار جهازات بخاری لنگر انداخته و همه روزه تقریبا یکصد فروند جهازات بخاری از اطراف عالم ورود کرده خروج میکنند تجارتگاه خیلی وسیعی است که شعبه های آن بتمام ممالک عالم کشیده شده است کارخانجات

۷

بمبئی محتاج بصنایع لندن و سایر ممالک فرنگستان نیست زیراکه در خود بمبئی
کارخانجات چلوارباقی و چیت سازی و آهن ریزی و کشتی سازی آنچه
در هر جای فرنگستانست در شهر بمبئی نیز ساخته میشود بواسطهٔ قدرت وسعت
تجارت در این شهر قبایل مختلفه رو بهم ریخته اند که در کمال آزادی بهره و من
و منی که معتقد هستند بپرده و آشکار راه میروند اگرچه دعوی نبوت و امامت
کنند کسی اعتراضی بآنها نیست طرف عصر اغلب از پادریهای انگلیس سر گذرها
در جای بلندی ایستاده موعظه مینمایند و خلق را بدین حضرت عیسی علیه السلام دعوت می
کنند و هر کس آئین آنحضرت را قبول کند جزو مواجب و زن باو میدهند
در جای دیگر قدری از پادری مسیحی پایین مولوی مسلمانان سنی ایستاده آنهم
موعظه میکند و مردم را بر دین اسلام میخواند و ارشاد میکند اما این مولوی پول انگلیسها
نمیدهد وعدهٔ حور و غلمان در بهشت میدهد باینوصف انگلیسها آزادی داده اند
مانع از خیالات هیچکس در مذهب نمیشوند الآن اشخاصیکه از روی غرض بر ضد
دولت سخن گویند که فتنه از آن بلند شود هر کس باشد محالست که از برای او نجات
باشد و مدت ده سال در حبس جزیرهای دوردست واقع خواهد شد قبایل
مختلفه که در این شهر از همه طایفه جمعیت شان بیشتر است مسلمانان سنی و هندوها
خیلی هستند و این سنیها چندین فرقه میباشند ولی دو سه فرقه از آنها نامی و سلسلهٔ
اتفاقشان محکمتر از دیگران است منجمله طایفه هستند که آنها را گوکی گویند تعداد
نفوس آنها در شهر بمبئی تقریباً از یکصد هزار بیشتر میباشند اینطایفه خود را مسلمان میدانند
ولی اداب و رسومات دینداری آنها قسمیست که کلیه قواعد ملت را در تعصب مذهب

و عداوت و دشمنی مخصوص با شیعیان حضرت امیر علیه السلام میدانند بحدیکه خون
و مال آنها را مباح و حلال میدانند و طایفه دیگر نیز هستند که آنها را میمن
گویند تعداد نفوس آنها هم یکصد و بیست هزار میشود ولی اینطایفه بسبب
گوکی تعصب مذهبیشان کمتر است با شیعیان مراوده میکنند طایفه دیگر
هستند که آنها را بهره گویند و طایفه اسمعیلیه هستند که خودشان را شیعه پاک
میدانند و تا امام هشتم را معتقد هستند که آنها را خوجه میگویند اینطایفه مذهب
مخصوصی دارند که نه شیعه هستند و نه سنی نه هندو و نه نصرانی امت مرحوم آقا
خان محلاتی میباشند و او را پیغمبر نافذ الامر و محل پرستش خودشان میدانستند
بعد از آن اولاد و ولیعهد او را اولوالامر دانسته از روی اعتقاد کامل اطاعت
میکنند تعداد نفوس اینطایفه در بمبئی و اطراف و جوانب هندوستان و
دربدخشان و زنگبار و مسقط و سایر جاهای دوردست که خودشان قلمداد
کرده اند تخمیناً یکصد و ده هزار نفر هستند که هر ساله وجه مخصوصی از برای ولیعهد
مرحوم آقاخان میفرستند اغلب این طایفه از ولایات بعیده به بمبئی آمده مبالغ
کلی خرج کرده اطراف خانهٔ آقا را طواف نموده بخیال خودشان حاجی شده
مراجعت میکنند و اشخاصیکه از این امت در بمبئی ساکن هستند از یکساعت
بصبح مانده تا طلوع آفتاب زن و مرد و اطفال آنها از خواب برخواسته غسل
کرده تبدیل لباس نموده دست همدیگر را گرفته دسته دسته از برای زیارت
و عبادت راه خانهٔ آقا را پیش گرفته پای برهنه بآنجا ورود کرده آهنگ
راک هندی اطفال و زن و مرد و پیر و جوان باهم هم آواز گشته مشغول

اثنا

زیارت و استشفاء بوسی آقا میشوند و آن زمین را از زمین خانه خدا مقدس تر میدانند
تا طلوع آفتاب مشغول طواف میشدند آستانه و صحن خانه آنمرحوم هر روز صبح سجده
گاه پشت هزار خلایقست کلید دوزخ و بهشت را در دست کمترین خدام او
تصور کرده اند اعتقادی غریبی باینخانواده دارند ولی اغلب از اینجماعت بعد از
مرحوم آقاخان از عقیده باطل خودشان برگشته اند مسلمان و شیعه پاک شدند
از ترتیبات مذهب گذشته شخصاً خود مرحوم آقاخان شخص وارسته درویش
مسلک بود میتوان گفت در مملکت ایران بلکه در تمام هندوستان بعلو همت
و فتوت آنمرحوم احدی دیده نشده است شخص ایشان در بمبئی ملجاء و پناه جمیع
غرباء و مسافرین ایران بود مهمانخانه مخصوص داشت که هر کس از ایرانیها از
اعلی و ادنی ورود میکردند اسباب راحت آنها هر چیزیکه مایل بودند موجود
بود همه روزه علی الطلوع بمنازل مسافرین و مهمانها ورود کرده احوال پرسی
از آنها مینمود و از ترتیبات غذا و اسباب راحت آنها سؤال میکرد اگر شخص
مدت یکسال روزگار در خانه او منزل میکرد هرگز دلتنگ نمیشد بلکه وقت رفتن
بوطنهای خودشان هر یک را حساب کرده مخارج راه میداد بعلاوه مبلغی از برای
سوغات عیالش مرحمت میکرد مخارج شام و نهار آن که وقف مسافرین بود در روز
کمتر از پنجاه تومان نمیشد البته در عرض سال سی هزار تومان متجاوز بذل و بخشش
آنمرحوم بود گویا بعد از وفات آنمرحوم طومار آندستگاه برچیده شده
تعداد تجار و جمعیت ایرانی که در بمبئی ساکن و مشغول تجارت هستند با اجزای خانواده
آنمرحوم زیاده از سیصد نفر نیستند مرحوم حاجی محمد حسین تاجر شیرازی که یکی

از تجار معتبر ایران بود مسجدی بطرز ایرانیها در بمبئی ساخته است اگرچه صحن مسجد
و شبستان آنچندان وسعت ندارد ولی میتوان گفت در اغلب شهرهای ایران
بلکه در تمام مملکت هندوستان مسجدی باین صفا و آراستگی و در آنموقع که ساخته شده
کمتر دیده شده گلدسته های آنرا مطلا کرده است و در مقابل آنمسجد تالاب و دریاچه ایست
که تقریباً دو هزار ذرع طول دارد و همیشه مملو از آبست حجرات بالاخانهای آن چشم انداز
خیلی باصفا دارد صحن اینمسجد در وسط یک حوض طولانی دارد تمام از سنگ و اطرافی
آنرا بطرز فرنگیها باغچه ساخته که گلکاری و درختهای باصفا دارد مثل بهشت مسلمانهای
هندی در بمبئی تقریباً دو هزار مسجد ساخته اند که هر مسجدی بعضی جاها تقریباً پنجاه هزار
تومان مخارج کرده اند ولی باین روح و صفا نشده است و نمیشود و در جنب مسجد
مرحوم آقاخان حمامی ساخته که حمام اهل ایران در شهر بمبئی منحصر است بهمان حمام
ولی خانواده مرحوم آقا در خانه‌های خودشان و اغلب از تجار معتبر حمامهای کوچک
دارند قوم هنود در بمبئی و در تمام هندوستان حمام ندارند در کنار چاهها و
دریاچه هر روز دو سه مرتبه غسل میکنند و بدن میشویند مسلمانها در منزلهای خودشان
با آب دستی استحمام مینمایند حمام و حوض آب ندارند ملت و مخلوقی از قوم هنود
و ملت هنود در روی زمین کثیفتر نیست با آنکه قریب یکصد و پنجاه سال است که دولت
انگلیس بمرور ایام جمیع مملکت هندوستان و سواحل آنرا مسخر کرده در هر بلد و دهی
مدارس متعدده از برای تربیت و تحصیل علم بنا نموده و اوقات دولت مصروف
پاکیزگی و آراستگی این ملت شده است وقتیکه خوب ملاحظه شود باین اقدامات فوق
العاده این ملت بی تربیت بهمان ترتیبات هزار ساله آباء و اجدادی و تعصب مذهبی

۱۱ باقی و برقرا میباشند امروز شان بدتر از روز اولشان میباشد چهار صد کرور مخلوق
وحشی اسیر ده نفر انسان با تربیت روی زمین هستند خاک آن مملکت مخلوق آنجا را
بی غیرت و تن پرور کرده و لاابالی پرورش میدهد غم و غصه و غیرت و حمیت در
خاک طربناک هندوستان نیست جنس ایرانی هم که انجا رفته در آن مملکت زیست
و زندگانی میکنند مدتی نگذشته آنها مثل آنحضرات جنسیت پیدا کرده اند بحق خود را
و بقوت لایموت قانع هستند خلاصه در ایام محرم ایرانیها بواسطه عزاداری
و سوگواری حضرت خامس آل عبا سید الشهداء علیه السلام سه تکیه دارند یکی
امامزاده شوشتریها مشهور است دیگی هم امامزاده حاجی محمد هاشم نمازی و سیم تکیه
حسینیه مرحوم آقاخان است در این ده روزه یکمشت اهل تشیع ایرانی در میان
میان سیصد هزار جماعت سنی مشغول تعزیه داری و روضه خوانی حضرت سید
الشهداء علیه السلام میشوند جماعت کوکنی که بخاندان حضرت شاه ولایت مآب علیه السلام
عداوت و خصومت قلبی دارند این ده روز محرم را عید بزرگ طبیعی خودشان
میدانند تماما برضد شیعیان و ایرانیها مشغول خوردن شراب و عیش و نشاط میباشند
ایرانیها در ایام محرم در سقاخانه ها آب سبیل میکنند و این قوم که ادعای اسلامیت دارند
وخود را امت پیغمبر میدانند عوض آب در سر گذرها شراب سبیل میکنند پیر و جوان
ذکور و اناث بجهة عیش و نشاط عرق و شراب صرف مینمایند و هر کس از اهل شیعه
از کوچه و محله آنها عبور کند خاک و سنگ بر سر آنها ریخته فحش میگویند و اغلب
وقت جمعیت کرده هجوم آور شده تکیه های ایرانیها ریخته بساط آنها را برهم زده
هر یکنفر ایرانی بدست پنجاه نفر کوکنی گرفتار میشوند دولت بهیه انگلیس در این ده

۱۲ روزه از برای حفظ رعیت ایرانی از دست این اشخاص شقاوت پیشه اقدامات
فوق العاده بکار برده قریب پانصد نفر سوار و هزار نفر پلیس و صاحب منصبهای
بزرگ شب و روز در اطراف امامزاده های آنها پاسبانی میگذارند و کمال سعی
و کوشش در حفظ ایرانیها بعمل میآورند بواسطه این اقدامات لازمه ایرانیها مشغول
تعزیه داری میشوند مالیات شراب فروشی شهر بمبئی تقریبا روزی بیست و پنجهزار
تومان میشود ولی دولت انگلیس از روی عدالت و انصاف حق شناسی از روز
هشتم محرم تا روز دهم محرم حکم میکنند جمیع دکانهای شرابفروشی و میخانه ها را می بندند
پنجاه هزار تومان بدولت ضرر میرسد محض آنکه جماعت کوکنی و سنی شراب
نخورند که مبادا از حالت طبیعی بیرون رفته بر سر شیعیان هجوم آورده فتنه
برپا بشود باوصف اینحالت حضرات کوکنی ها در روز نهم محرم دست از
کار و کسب خودشان کشیده جمیع رجال اعلی و ادنی ایشان جمعیت کرده خودشانرا
بصورتهای مختلف مثل سگ و شغال و خوک و خرس و دیو و اشکالهای غریب
میسازند با ساز دهل و دف و طنبور در محلات و کوچه ها گردش کرده اظهار مسرت
و شادی مینمایند و از مقابل تکیه های شیعیان گذشته تمسخر میکنند در مقابل این طایفه
که خود را مسلمان پاک و امت حضرت پیغمبر میدانند و بآئین اهل اسلام نماز میگذارند
و روزه میگیرند یکطایفه از قوم هنود هستند که بآئین و دین اهل اسلام معتقد نیستند
و مذهب آنها بت پرستی است این ده روزه محرم تعیشرا بر خود حرام میدانند
محزون و غمگین هستند و بحضرت خامس آل عبا سید الشهداء علیه السلام اعتقاد غریبت
دارند از روز هشتم محرم تا روز دهم داد و ستد عیش و نشاط و لوازم زندگانی را

بر خود حرام دانسته مشغول عبادت میشوند از روز هشتم محرم الی دهم مبلغهای کلی
مایه گذاشته از موم و مقوا شبیه ضریح حضرت سید الشهداء علیه السلام را درست
کرده با علمهای زرد و سرخ و سیاه بر داشته دسته دسته با آهنگ راگ هندی ساز
ماتم زده در کوچه و محلات مویه کنان واحسین گویان گردش میکنند شب عاشورا
مرد و زن اطفال اینطایفه غذا نمیخورند و در بستر راحت نمیخوابند مشغول عبادت
و عزاداری هستند   در بمبئی طایفه دیگر هستند که آنها را در ایران گبر و مجوس
گویند و در هندوستان شاهزاده های کیانی و فارسیها یزدان پرست میگویند
این طایفه در بمبئی و صفحات هندوستان در تربیت و صورت و وضع و صفا و
پاکیزگی و آراستگی آنها را میتوان گفت کمتر از اهالی یوروپ نیستند هیچ نسبتی بگبرهای
مملکت ایران ندارند در خوشگلی و صباحت منظر هزار درجه از انگلیسان و قوم هند بلا
بهتر میباشند مردهای آنها اغلب لباس فرنگی پوشیده با کمال تمیزی و بعضی
از آنها لباسشان از حریر سفید تاج کیانی در سر و زناری در کمر شلوار آنها
از اطلسهای الوان اطفال آنها بحدی خوشگل و خوش اندام میشود که شخص از
دیدن سیر نمیشود و زنهاشان عموماً مثل ماه تابان سرخ و سفید و نازک اندام
لطیف و سیاه چشم مژگان صف زده گیسوان بلند تا ناف خندان و غزل الخوان
مختصر در دلبری و فتانی غارتگر جانها و دلها هستند در میان این سلسله محترمه
که آفت عقل و هوش انسانند زن فاحشه کمتر دیده شده است همه را باید دید و آه
حسرت کشید   باغ تفرج است و بس   میوه نمیدهد بکس   جز بنظر نمیرسد سیب درخت
قامتش   اطفالشان که در صباحت و ملاحت و لطافت هزار درجه بهتر از زنها

هستند چنین ایرانی که امرد خوار اند این اطفال را با اسباب بازی با خودشان آرمیده
کرده اند بطوریکه مثل کبوتر دست آموز شده اند هر کجا بروند باز مراجعت با
بآشیانه خودشان مینمایند   مردهای این طایفه جلیله تجار معتبر و دارای ادا
رات دولتی هستند در دیوانخانه عدلیه و تلگراف خانه و در بانک و نیز در راههای
آهنی ریاست دارند   تعداد نفوس اینها در تمام هندوستان قریب هشتاد هزار
نفر هستند در میان این هشتاد هزار نفر شاید پنجهزار نفر آنها بی تربیت باشند و زبان
انگلیسی ندانند آنهم برای اینست که تازه از ایران بهندوستان آمده باشند
و بعضی از این طایفه در تماشاخانه و تیاتر رلها بازیگر هستند و در هر تماشاخانه
و تیاتر که این طایفه مشغول بازیگری هستند واقعاً شخص از دیدن آنها که به
صورت پری یا بصورتهای دیگر شبیه میشوند از حالت طبیعی خارج میشود و
نیز در بمبئی تماشاخانهای متعدده است که اغلب از طوائف مختلفه از هندی و فرنگی
و چینی شبها در تماشاخانهائیکه مخصوص دارند مشغول بازی میشوند شبها
از کثرت چراغهای گاز و الکتریکی مثل روز روشن است در این شهر از
زنهای فاحشه و خواننده از جمیع قبایل مختلفه سی هزار نفر بلکه بیشتر میشود تمام
این زنها از دو ساعت بغروب مانده خودشان را بهزار قلم زینت و آرایش
کرده مثل طاوس مست چتر زده برنگهای مختلف در غرفها از برای غارت
جانها و بردن دلهای غریب و بومی در روی صندلیها نشسته اند در زیر
بالاخانه که منازل اینطایفه است دکانهای شرابفروشی است خیابانها
تماماً از سنگ شسته و جاروب کشیده مثل آبگینه میدرخشند چمنهای سبز و خرم

۱۵ دلگشا که در اطراف چمن هزارها چراغ کار بطرزهای قشنگ روشن است
در وسط این چمنها چندین هزار صندلی و نیمکت از برای راحت مردم گذاشته اند
از دو ساعت بغروب الی سه ساعت از شب گذشته موزیکانچیهای انگلیس
بنغمات دلفریب مشغول تغنی هستند هر حریفی با رفیقی در گوشه نشسته گاهی
برخواسته راه میروند البته پنجهزار خلق در هر چمنی مشغول تفرج و گردش هستند
با این کثرت خلق آواز از دل احدی بیرون نمیآید تا صبح تمام خلق مشغول عیش
و نشاط هستند در کمال آزادی هرکس هر چیز بخواهد و طالب هر عیشی باشد
پول بدهد در نهایت سهولت از برای او میسر و ممکن خواهد بود شاه و گدا در
خوشگذرانی بمناسبت باهم برابر و یکسان هستند غم و الم و فکر و سودا در
وجود ملت هندی نیست تکلیف اعلی و ادنی معلوم است و لطف لوازمات
زندگانی انسان معین است در این شهر تعداد نفوس قوم هنود تقریباً دویست
هزار نفر هستند قریب ده هزار بتخانه است که محل عبادت قوم هنود است
اغلب بتخانههای این شهر عمارات بسیار عالیست که از سنگ مرمر و سنگهای
دیگر ساخته شده است در و دیوار تماماً از لاجورد و طلا و از رنگهای الوان بسیار
ممتاز گلگون و نقاشی کرده اند و از برای هر بتخانه در سر در آن نقاره خانه ساخته اند
که اهل طرب هر روز سه مرتبه صبح و ظهر و از یکساعت بغروب مانده الی دو ساعت
از شب گذشته مشغول نقاره و ساز زدن هستند که دلهای بتهای آنها تنگ
نشود و تمام این بتخانه های عالیه از شمع و فانوس و قندیلهای بلور از چراغها
هر شب روشن و مزین است یکساعت بغروب مانده زنهای هنود و دخترها

۱۶ مه‌جبین این طایفه که هر یکی در طنازی و دلفریبی غارتگری دلها هستند بر وفق
در رسومات مذهبی خودشان از جهة زیارت و طواف بتخانه های خود اول غسل میکنند
بعد از آن از پارچهای لطیف و سفید احرام بسته مثل جوق پری دسته دسته از
محله ها جمع شده پای برهنه با ساعد سیمین با نغمات و نغمات راگ هندی هم آواز
گشته بجانب بتخانه چون کبک دری بخرامند بعد از ورود بتخانه این بتهای جاندار
در مقابل آن بتهای بیجان که از سنگ ساخته اند بسجده میافتند پس از آن صف زده
مشغول خواننده گی میشوند تا چهار ساعت از شب گذشته در حالت رقص هستند
کافران از بت بیجان چه توقع دارید باری آن بت بپرستید که جانی دارد
برهمنی با تن عریان که بدن خود را با صندل سرخ و سفید مالیده و زناری بمیان
بسته با دبزنی از پر طاوس در دست گرفته در بالای سر آن بت ایستاده
مشغول خواندگی و صفت آن بت بیجان است از طرف دیگر اهل طرب مشغول
سازندگی و رقاصی هستند بهمین ترتیب تا سه ساعت از شب گذشته مشغول
عبادت هستند از صدای آهنگ ساز و ناقوس بتخانهها گوش فلک کر میشود

غزل حافظ

در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت — عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
مدعی خواست که آید بتماشاگه راز — دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد — برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت — دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

نظری

نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش	خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد
دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند	دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد
حافظ آن روز طرب نامه عشق تو نوشت	که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

خلاصه شهر بمبئی شهریست که مهندسین دولت انگلیس
موافق دلخواه خود شان طرح این شهر را ریخته اند و بمرور ایام ساخته اند
بهترین شهرهای مملکت هندوستان امروز شهر بمبئی است دارای
عمارتهای عالیه و خیابانهای سبز و خرم و تماشاخانهای متعدده و باغات
دلگشا و خوش آب و هوا و با صفائی از باغات خیلی خوب این شهر که
تفرجگاه کل اهل بمبئی است باغ ملکه است که تقریبا یک میل انگلیسی اطراف
این باغست تعریف گلکاری و باغچه بندی و منظر قشنگی آنرا اگر بخواهم
بتفصیل عرض کنم کتاب مفصلی خواهد شد عمارت موزه کتابخانه دولتی
مهمانخانه بسیار عالی در جلوخان این باغ واقعست که تمام از سنگ ساخته
شده البته هر عمارتی تقریبا پانصد هزار تومان ایران ساخته شده است
هریکی تعریف جداگانه لازم دارد این باغیکه بآراستگی رشک بهشت
برین است در وسط آن از آثار مسلمانی یک فناصی واقع شده
که تمام باغ را تاریک و ملوث کرده است در وقتیکه این باغ جنگل و بی صاحب
افتاده بوده است یکی از درویشهای چرسی که همیشه در صحرا و جنگلها سکنی
داشته اتفاقا باین جنگل آمده هوا و صفای آنجا را موافق دلخواه خود
دانسته بعلاوه درخت انبه و میوجات آنجا را غنیمت و لوازم زندگانی

خود دانسته رحل اقامت آنجا انداخته و کشکول شیدالله را بدرخت
میوه آنجا آویخته و از پوست درخت آنجا از برای راحت خود خانقاهی
ساخته و منزل کرده است و بعد از آن بنای ارشاد را گذاشته مردم
رجاله چرسی را در اطراف خود جمع کرده اظهار خارق عادت و کشف و
کرامت میکرده است   در مملکت هندوستان اگر شخصی یکمنزل مهیا
داشته باشد و قدرت و استطاعت روزی دو سه قران را مشروط
برآنکه همراه خود جنسی و ذخیره داشته باشد که بتواند بهمین جنسی
مخارج یکسال خود را بگذراند بعد از آن دعوی امامت و پیغمبری بکند
هندیهای احمق از آن قبول میکنند از این تنخواه روزی قدری
خرج تریاک و چرس و تنباکو و غلیان بکند دیگران خرج و خوراک و
قوت آن باشد این تخم نیست که اول در دلهای اشخاص چرسی و
بنگی و تریاکی کاشته است بعد از آن تسخیر قلوب احمقها کرده هرچه بخواهد
محصول در تمام عمر برمیدارد اگرچه در ایران هم ممکن است بهمین
ترتیب ادعای اکسیر اعظم بکند تمام خلق فریفته آن میشوند اعتقادات
اهل ایران و هند چندان تفاوتی با هم ندارد اغلبی از خارج آمده همین
نقشها را با اهل ایران زده اند و حالا هم مشغول هستند
خلاصه درویش مذکور بعد از مدتها که در این جنگل مشغول ارشاد و ساختن
اکسیر اعظم بود مرحوم شد در همانجا در خانقاه خودش او را دفن
کردند یکی از مریدهای درویش برای اسباب کار خودش آنجا را

بقعه و امامزاده ساخته متولی و خلیفه ارشاد آن مرحوم شد پس از آن
بمرور ایام تا وقتیکه این جنگل بتصرف انگلیسها آمد آن یک قطعه زمین و این
خانقاه محل تفنن درویشهای چرسی شد بعد از ساختن و پرداختن این
باغ میوه سرشت هر قدر انگلیسها خواستند که پول نقد برضایت خاطر آن
قماشی دتیه خرابه را بخرند درویشها راضی نشدند محض آثار عدالت که در
حق ضعفا و فقرا ظلم نکنند آن بقعه را آنجا که داشته اند طرف عصری که
قریب پنجهزار خلق از انگلیس و اشخاص محترم بمبئی که در آن باغ از برای
تفنن جمع هستند و موزیکانچیهای انگلیس با نغمات دلفریب مشغول سا
زندگی و نوازندگی هستند درویشها و اشخاص چرسی نیز در آن قلعه جمع
شده با دبوقهای درویشی کرده که آواز و آهنگ آن چون بوق حمام دل
انسان را منزجر اشد مشغول زدن شیپور شکسته میشوند

متاع کفر و دین بیمشتری نیست   گروهی این گروهی آن پسندند

خلاصه کلام وصف اوصاف آب و هوای بمبئی و تنظیمات شهر آن
زیاده از تصور است بهمین مختصر اکتفا نموده شد حالا بجهه معلومیت مطلع
لازم دانست تفصیل سیاحت خود را که از بمبئی حرکت کردم در این
چند ورقه بجهه اطلاع و تفنن خاطر آقایان معظم و دوستان محترم نگارش
بدادم

لاابالی چکند دفتر دانائی را   طاقت وعظ نباشد سر سودائی را
دیده را فایده آنست که انسان بیند   ورنه بیند چه بود فاید بینائی را

تمام شد شرح حالات شهر بمبئی

شرح حالات و معلومات شهر صورت که یکی از از شهرهای قدیم گجرات است

شهر صورت در سمت شمالی بمبئی واقعست از بمبئی تا صورت بخط راه
آهن سه ساعت و نیم فاصله است در وسط راه رودخانه بسیار وسیعست
که کشتیهای کوچک عبور و مرور میکنند انگلیسها روی این رودخانه از
آهن و چوب پل بسیار محکمی کشیده اند که همه روزه عبور و مرور کالسکه
بخاری از روی این پل میشود تقریبا سه هزار ذرع طول این پل و
ارتفاع آن تخمینا از روی رودخانه سی ذرع میشود اغلب وقت
در ایام بهار که سه ماه متصل باران میبارد این رودخانه طغیان
میکند بطوریکه آب در سر پل میرسد و چند دفعه آب زور آور شده
پل را شکسته و اکنون سرنگون شده در آب ریخته و اغلب از مسافرین
غریق دریای فنا شده اند   خلاصه شهر صورت اولین شهرهای
ممالک گجرات است در قدیم ایام پای تخت اغلب سلاطین گجرات در این
شهر بوده است از وقتیکه دولت انگلیس این صفحات را مسخر کرده و دنیا
ملوک الطوایف را کنده تا حالا در حیز و حکومت انگلیس است
این شهر در کنار دریا و رودخانه عظیمی واقع شده است که قابل سیر
کشتیهای بزرگ است اعتدال آب و هوای آنجا هیچ نسبتی بشهر بمبئی ندارد
بسیار خوش آب و هوا و با صفاست بلکه نسبت بشهر بمبئی مثل شمرانات

طهرانست چمنهای طبیعی جنگلهای با شکوه دارد خیابانهای وسیع سبز و خرم عمارتهای بسیار عالی بطرز خود اهل هندوستان ساخته شده که فی الجمله شباهت بعمارات و خانهای ایران دارد اهل سکن درا این شهر غالباً از هندو بیشتر هستند مسجد و بتخانه های متعدد با شکوهی دارد هندو و مسلمان این شهر از ذکور و اناث خوشگل و خوش لباس و چنیلی تمیز هستند لولیان نمکین و خانمهای نه چندین از ستاره آسمان درا این شهر بیشتر است بازار علم موسیقی و عشق و عاشقی در این شهر بسیار و زاید الوصف رواج دارد و مخلوق گدا و بی بضاعت کمتر دارد چندنفر از نوابهای مسلمان و راجگان هندو که دارای املاک کلی هستند در این شهر اقامت دارند که خود را بنجیب و نسب و بواسطه استخوان اجدادی پادشاه درسر در خانهای خود شان نقاره خانه ساخته روزی سه مرتبه نوبت میزنند اسباب تجملات سلطنت همه چیز دارند و با تجملات تمام سوار میشوند فیلهای سواری با تخت و هودجهای طلا و نقره و جواهر نشان متعدد دارند هندوهای این شهر که بزرگان این قوم هستند سواری انها منحصر است بکالسکه های چوبی کوچک که جای یکنفر آدم است روی ان کالسکه را با پارچه های خوب و منگولهای ابریشم زینت داده اند عوض اسب باین کالسکه و کاریهای کوچک یک جفت گاو می بندند این گاوهای گجرات اولا از گاوهای ایران چنیلی بزرگتر و کشیده تر میشوند شاخهای انها بسیار بلند و خوش اندازه میشوند اغلب انها مثل برف سفید و چشم مثل غزال بشاش

و دم بلندی دارند و در راه رفتن و دویدن مثل اسب ... میمانند از دیدن این حیوان شخص انسان سیر نمیشود از بسکه شکیل و خوشرنگ و خوش نا هستند زنگوله های طلا و نقره از برای زینت بگردن و میان شاخ این گاوها میاویزند و این گاوها با حالت سواری و زحمت محل پرستش قوم هنود است خلاصه از آثار قدیمه چیزی در این شهر نیست که محل تمجید و تعریف باشد صنایع این شهر چند چیز است که در سایر ممالک هندوستان نیست اسباب نجاری و منبت کاری و پارچهای ابریشم بافی و کلابتون دوزی و بیشتر خاتم سازیست که بهتر از ان تصور نمیتوان کرد در این شهر تمر قرمز و فلفل و دارچین زرچوبه زنجبیل پیدا میشود که تجار ایرانی آمده خرید میکنند میوه جات این شهر عبارتست از پرتقال و نارنگی و نارنج و سایر میوه جات هندوستانی دلی پرتقال و نارنج انجا بی اغراق نخود ایه ان یکمن تبریز وزن دارد بسیار آبدار و شیرین و لطیف که یکدانه آن در تمام مملکت ایران پیدا نمیشود الغرض این شهر از قراریکه در تاریخ هندوستان دیده شده پای تخت ممالک گجرات بوده و پادشاه گجرات یکی از راجگان و پادشاهان بالاستقلال قوم هنود بوده که باج و خراج بسلاطین و پادشاهان دهلی نمیداده است دارای یکصد هزار قشون و پانصد زنجیر فیل جنگی و خزاین و جواهرات و تجملات سلطنت خیلی داشته است و این اولین شهریست که جهاز دولت انگلیس در دریای این شهر لنگر انداخت اول طلوع سلطنت

دو جهانگیری انگلیس در این شهر بود و پس از آن بمرور ایام تمام هندو
ستان را تسخیر نموده و زیر و زبر گردانید و در وقتیکه کشتی تجارت انگلیس در
دریای صورت لنگر انداخت هفت نفر از علمای پولیتیک و مهندسین
انگلیس در این جهاز بودند منجمله از این هفت نفر انگلیس یکی دانشمندی
بود که زبان هندی در سواحل و جزیره ملیبار یاد گرفته بود تا آنوقت
قوم هنود و مخلوق هندی شکل انگلیسیها را ندیده و کلمه انگلیس را بگوش نشنیده
بودند بهادران انگلیس بعد از لنگر انداختن کشتیها در قایقها نشسته با
سکنه و سواحل شهر آمدند چون ملت هند باین شکل و شمایل و پوشاک
آدم ندیده بودند از روی حیرت و تعجب اطراف انگلیسها را فرا گرفته
خلق انبوهی بتماشای آنها جمع شدند و آکتر مذکور که فی الجمله بزبان
هندو آشنا بود فریاد برکشید و گفت ای مردم بروید بپادشاه خودتان
خبر برسانید که چند نفر از بزرگان و تجار قوم فرنگ از مسافت دور
بملاقات شما آمده و از برای شما از طرف پادشاه خودشان تحفه
و هدایا آورده اند اذن بار و ملاقات میخواهند چون خبر ورود
صاحبان فرنگ بگوش مهاراجه الانگ رسید و از شکل و هیکل و لباس
آنها بزبانهای مختلف بپادشاه گفتند وحشت غریبی باو روی داده دو
از وزرای عاقل کامل خود را فرستاد که بروند ببینند اینها انسان
هستند یا حیوان و مقصود آمدن اینها چیست جمیع حالات و معلومات
مقصودات آنها را معلوم کرده بعرض پادشاه برسانند و آن

پادشاه جوانی بود که از سن او بیست و پنجسال گذشته بود ولی خیلی
جوان عاقل و کامل و بهادر بود وزرای مذکور با سرعت تمام نزد
صاحبان انگلیس آمدند و شرح حالت قوم خودشان را پراکنده کرده
صاحبان انگلیس را انکاری کشیده باو اکثر مشغول مذاکره شدند پس
از ملاقات و حصول اطلاعات انگلیسها را در باغی جای داده که از اذیت
و تماشای اشخاص وحشی ساعتی آسوده خاطر باشند تا حکم پادشاه
درباره آنها صادر شود و وزرای عاقل پادشاه با کمال وحشت و اضطراب
و دهشت و التهاب مراجعت کرده خدمت پادشاه وقایع و حالات
معلومات آنها را عرض کردند که اولا این اشخاص صورتشان با جنها
شبیه بوزینه هندی که پر مکر و حیله است میباشند و بعد سفید پوست
و در رخسار و سر آنها موی زرد و چشمهاشان کبود و لباس آنها
رنگین از پارچه های خشن و ضخیم یکی از آنها قدری زبان آدم میدا
میگوید ما از اهل فرنگ هستیم از برای تجارت و ملاقات پادشاه باین
شهر آمده ایم و از طرف پادشاه خودمان بعضی هدایا و تحفه آورده ایم
حالا اذن شرف حصول ملاقات میخواهند مهاراجه از استماع
این خبر تا مدت طولانی مستغرق بحر فکرت شده حکم کرد برهمنهای
بزرگ بتخانه اجدادی که او را پیغمبر خودشان میدانستند و سرنوشت
عالم امکان را بدست آن کهان میدانستند حاضر کرده و پادشاه تفصیل
آمدن فرنگیها را بحضور برهمن معروض داشته و از ایشان دستور

الحال خواستند آن بیچارگان و از خسرو دلی نصیب حکم قتل آنها را
داد این مطلب در نظر پادشاه ناپسند آمده برهمن را مرخص فرمود
در این خصوص از رای عالیمقدار دربار خود مشورت نمود هر کسی
از دری آغاز سخن ساز نموده بالاخره یکی از اهل اسلام که از
جمله فضلا و شعرا و ندمای حضور پادشاه بود از او هنر صلاح
خواسته و مشورت با او کردند آن ندیم با عبارات شیرین و بیانات
نمکین بحضور پادشاه عرض نمود این اشخاص نوع انسان هستند
و از راه دور آمده اند سلطنت روی زمین منحصر به مملکت گجرات
نیست در مملکت هندوستان و سایر ممالک روی زمین مخلوق
و پادشاه بسیارند این اشخاص بسفارت آمده و از طرف پادشاه
خودشان هدایا و تحف آورده اند بهتر این است که پادشاه
آنها را اذن ملاقات داده و قدرت و عظمت سلطنت خود را بآنها
بنماید تا مقاصد و مآرب آنها معلوم و مکشوف شود که بصلح و خصوصیت
یا آنکه بجنگ و خصومت آمده اند تا پادشاه از حقیقت کار آنها
آگاه گشته آنوقت حکم فرماید   پادشاه را اندرز و نصایح آن مطبوع
خاطر واقع شده کلمات و سخنان و بیانات او را پسندیده امر فرمود
از برای آن مهمانهای عزیز در همان باغ بطرز و اسلوب خوبی دستگاه
بساط مهمان نوازی چیده آنها را راحت کردند که از سختی راه آسوده
گشته پادشاه هم بتجملات دربار خود پرداخت   پس از آن روز دیگر

حکم فرمودند صبح علی الطلوع دویست زنجیر فیل جنگی همه را با هودجهای
طلا و نقره و جواهرنشان در جلوخوان ارک صف داده و قریب
پنجهزار نفر از لشکریان خود را با سلاح جنگ آراسته در میدان
دیگر نگاهداشته و بارگاه مقر سلطنت خود را با تجملات و اسبابهای
جواهرنشان آراسته کرده وزرا و ندما و سران لشکر خود
شان را با لباسهای زرافشان اذن بار داده برهمنهای عاقل
و کامل که پیشوایان دین آنها بوده و سرنوشت عالم امکان را در ید
قدرت و مشیت خود شان میدانستند آنها را هم در آن مجلس
حاضر کرده قبل از ورود سفیرها که پادشاه بارگاه خود را آراسته
نموده در تخت سلطنت خود جلوس فرمود وزرا و بزرگان
همه جا بجا قرار و آرام گرفتند پادشاه اول بجانب برهمنها توجه
کرده و آنها را مخاطب نموده فرمودند در عهد اجداد ما پادشاه
اسلام از طرف مملکت ایران که او را سلطان محمود میگفتند بگجرات
هجوم آورده لات و منات و سومنات ما را برهم زده و خودشان
چون سیل در گجرات جاری شد پدران ما هیچ وحشتی نکرده بلکه
بکرات سلطان اسلام را شکست دادند ولی از آمدن این
چند نفر نصارا که وضع دین و رسومات آئین آنها را نمیدانیم من خیلی
متوحش هستم   عجالةً شما برهمنها که خادم معبد و رام هستید و از
سرنوشت عالم اطلاع دارید از آئینه هر انسان خبر میدهید

مرا باخبر و آگاه سازید که کوکب اقبال من با نهها غالب خواهد شد یا مغلوب
در آن مجلس یکصد و هشتاد نفر برهمن بودند که رئیس آنها برهمنی بود
که همه برهمنها مرید آن کهن سال بودند بعد از تفکر بسیار و تأمل بسیار
که پادشاه منتظر نطق او بودند سر برآورده بپادشاه گفت ایفرزند
مطلب را بتو نصیحت میکنم که استقلال سلطنت موقوف و موکول
بقبول این نصایح است   هر آنچه ناصح مشفق بگوید بپذیر
که رام و لچمن کمتر از سلطنت تو خواهد شد اول آنکه حکم نمائید بر تعداد
بتخانهها افزائید و تمام بتخانهها را تعمیر کنند دویم آنکه مواجب همه برهمنها را
زیاد کن که یزدان از تو راضی و خوشنود باشد سیم این اشخاصی که
آمده اند دشمن ما هستند آنها را حکم فرما پایمال پیلان مست بکنند
که بعد از این اشخاص تمام و قشان بمملکت ما نیایند و از صولت و
سطوت شما وحشت کنند و بیگانهها رخنه به مملکت ما ننمایند قدرت
پادشاهی تو در تمام عالم انتشار رسید اگر احدی بمملکت ما نخواهد آمد
و جرأت نخواهد کرد   پادشاه وقعی به بیانات آن پیر نا
بالغ نگذاشته برهمنهای دیگر را مخاطب فرموده گفت همه شما
مرخص هستید بمنازل خود تان بروید بعد از ملاقات این فرنگیها ان
شما را خواهم خواست اگر مطابق سؤال من جواب دادید در انعام
و شایسته انعام و اکرام من میباشید و اگر مثل این پیر بیدانش
جواب من بگوئید تمام شما را بی عزت کرده از بتخانه اخراج

خواهم نمود و معتقد دین بیپایه شما نخواهم بود   بعد از رفتن آنها حکم با
حضار فرنگیها فرمود که آنها را با کمال توقیر عزت و نهایت شوکت
بحضور پادشاه بیاورند   ایشیک آقاسی پادشاه فرنگیها را ابد رسید
اول رسانیده شوکت و عظمت و جبروت پادشاهرا در نظر فرنگیها جلوه
داده تا اینکه آنها را داخل صحن خانه پادشاه کردند ایوان پادشاهرا همه
از سنگ یشم و مرمر فرش کرده بودند و در این قوم هنود رسم نیست
که هیچکس با کفش وارد ایوان بشود لهذا چاکران پادشاه فرنگیها را مجبور
کردند که موزه از پاهی بدر آورند ولی کلاه از سر برنداشتند از زمان
تاریخ تا بحال که یکصد و پنجاه سال میگذرد که انگلیسها در مملکت هندو
ستان سلطنت دارند از برای هیچیک از راجگان و نوابهای جنبلی محترم
در وقت ورود و یا ملاقات شخصی کلاه از سر برنمیدارند و هرگز هیچ
یک از بزرگان و مالک ریاست که دارای مقامات عالی هستند
با کفش نمیگذارند بمنزل آنها ورود بکنند حتما باید کفش از پا بکنند
الحاصل فرنگیها بحضرت پادشاه ورود کرده در مقابل آن صف
کشیده بعد از چند دقیقه با نها اذن جلوس فرموده آنها با شلوار تنگ
در خدمت پادشاه مربع نشستند پادشاه و اجزای مجلس تا یکمدت طولانی
مشغول تماشای آنها بودند پس از آن پادشاه وزیر اعظم خود را مخاطب
نموده فرمود از این اشخاص سؤال کن آیا کسی در میان آنها هست
که بزبان ما آشنا باشد تا با او صحبت بکنم   داکتر گفت آنچه فرمودید

زکدام مخلوق روی زمین هستید جنس ما بنی نوع انسان و بندگان خداوند
عالمیان هستیم که تمام موجودات خلق کرده اوست طریق مذهب ما
خداپرستی است پیغمبری داریم مکرم که او را حضرت عیسی روح الله



تصویر بارگاه پادشاه و گفتگوی هیئت فرنگی و وزیر پادشاه

میگویند کتاب مقدسی داریم که آیات آن آسمانی است که انجیل
مینامند که خداوند نظر بترحم در حق بندگان فرموده آنرا از برای
پیغمبر ما فرستاده که حلال را از حرام بشناسیم نور را از ظلمت تشخیص دهیم

آنچه مکروهات خداوند و پیغمبر ما از آن بیزار است قبول نمائیم و آنچه که
صفات ملکوتی پیغمبر مکرم است آنرا قبول کنیم در مذهب ما اکل حیوانات
وحشی گوشت مثل گوسفند و گاو و ماهی و مرغ و آهوی صحرا حلال و مباح است
دویم آنکه فرمودید از مخلوق کدام سرزمین هستیم و از چه طایفه
محسوب میشویم وطن اصلی ما لندن و از قوم انگلیس که از نجباء و متشخصین
اهل فرنگ هستیم پیشه ما تجارت است و بواسطه رونق تجارت مشغول
جهان گردی هستیم که اغلب نقاط روی زمین را سیاحت نمائیم و
مردم و مخلوق وحشی را که خارج از ادب و تربیت هستند ادب کنیم
این است شرح احوالات ما که بحضور پادشاه دیگاه عرض شد
مهاراجه از استماع کلمات داکتر در دریای تفکر فرو رفته و از
بیان داکتر که اکل گاو را بیان کرد تعجب نمود پس فرمود طریق خدا
پرستی و آئین پیغمبر شما مقدس است در آن حرفی نداریم ولی
آنکه گفتید اکل گاو و گوسفند و ذبح حیوانات دیگر در دین شما حلال است
این مسئله برضد آئین و مذهب قوم هنود است اگر در مملکت ما
فرضا اگر این گاو را که حیوان مقدس ماست ذبح بکنید جماعت
هند و خون شما را حلال و مباح خواهند دانست اسباب زحمت
و لوازمات زندگانی و پیشرفت مقاصد شما در مملکت هندوستان
مقدور و ممکن نخواهد شد و هیچوقت جنس هندو با جنس شما مانوس
و موافق نخواهد شد مملکت ما و اهل این بلد محتاج بتجارت شما
بلنشند

نبینند زیرا که اشیاء و مال التجاره شما جنس نجس حیله چیزی نمینماید بهترین آن است که از همین مجلس که از خدمت ما مرخص شدید بکشتی خودتان رفته و بادبان جهاز خیال خودتان بسمت دیگر بگردانید قوم هنود مخلوقی هستند وحشی مبادا شما را آسیب برسانند که اسباب خجلت میزبان شما باشد داکتر با کمال جرات و جسارت گفت فرمایشات پادشاه تمام مطالب مقدس است ولی خداوند و بعد برات آسمانی ما را کشان کشان از جزیره لندن به مملکت هندوستان کشانیده که دین و آیین پیغمبر مکرم حضرت عیسی را رواج بدهیم و اشخاص مخلوق وحشی که ظلم در حق همدیگر میکنند آنها را ادب بکنیم ابداً از شوکت و سطوت پادشاهان روی زمین حشمت نداریم حالا اگر شما ما را در مملکت خودتان راه ندهید چندی دیگر با کمال چاپلوسی و بندگی در روی تخت خودتان جای میدهید حالا از روی مهربانی قدغن کنید آنچه از اجناس این مملکت است با راس گوسفند و گاو و مرغ و چیزهای دیگر که از برای خوراک ما لازم است بیاورند و قیمت آنرا آنچه میشود بگیرند و از خدمت مهاراجه مرخص میشویم از بیانات داکتر پادشاه سومنات مانند خرمن آتش برافروخته شده گفت ای بیخرد که از عقل و دانش بیگانه هستید اگر ملاحظه اینکه شما مهمان ما نبودید امر میکردم شما ها را زیر پای پیلان مست بیاندازند که دیگر از جنس شما ها

کسی را قدرت آمدن به مملکت ما نباشد و هر دقیقه بر غضب پادشاه افزوده میشد تا آنکه حکم داد داکتر را از مجلس بیرون برده در زیر پای فیل جنگی نرم کنند داکتر گفت ای پادشاه اول بدان که ما این چند نفر که بعزم تجارت به مملکت شما آمده ایم از کشته شدن هیچ عجز و عار نیست زیرا که جمعیت ما هفت نفر بود و شما هفتاد هزار نفر یقین بدانید که بعد از کشته شدن برادرهای ما خبردار خواهند شد که در خاک شما ما کشته شده ایم عوض هفت نفر هفتاد هزار نفر از شما خواهند کشت و تمام ممالک شما را زیر و زبر خواهند کرد بعلاوه بلند نامی بزرگ در خاندان شما تا هزار سال باقی خواهد ماند که چند نفر فرنگی از مسافت بعیده آمده در خانه مهاراجه مهمان بودند و آنها را کشتند و این هم سند از برای سلطنت شما جز پشیمانی سودی نخواهد بخشید از بیانات داکتر آن شخص ندیم مسلمان و بعضی از وزرا برخواسته جبین ضراعت بر زمین شفاعت در پیشگاه پادشاه نهادند و به بیانات شیرین و سخنهای نمکین پادشاه را از آن شدت غضب فرونشانیده بر سر مهر و مرحمت آورده چند روز آن جمع را با کمال مهربانی مهمان نوازی کرده پس از آن آنها را مرخص نمودند و هر یکی را خلعت گران بها داده با نهایت روانه نمودند این است شرح حالات شهر صورت که با این مختصری نگارش یافت

شرح حالات و معلومات ممالک بروده که در جزو گجرات محسوب میشود

اصل اسم ممالک گائیکوار است پای تخت آن برود ه است ممالک
گائیکوار بسیار ممالک وسیع حاصل خیز است دارای جنگلهای بی پایان
که انگلیسها پایان این جنگل را هر قدر گردش کردند نتوانستند بجائی
منتهی نمایند سه قسمت از هند در این جنگل اسبهای وحشی فیل و کرگدن و
حیوانات درنده و سباع و هزار قسم میمون و طاوس و انواع
شکارها پیدا میشود که در سایر بلاد و جنگلهای هندوستان پیدا نمیشود +
چهار فصل در این مملکت زراعت میشود این ممالک پر نعمت با چنین
[illegible] در دست قوم هنود بی تمیز است مالیات جزئی که از این
مملکت عاید خزانه پادشاه این کشور میشود عبارت از سه کرور
هند که دوازده کرور تومان ایران باشد حالا که در دست انگلیسهاست
بیست و چهار کرور تومان هر ساله مالیات میگیرند بیست و پنجسال
قبل از این مهاراجه و پادشاه این مملکت رام چندر بود این مهاراجه
در میان سلسلهٔ قوم هنود خیلی متشخص شخص بهادر با کفایت بود در +
امور مملکت داری از اغلب سلاطین مسلمان هندوستان با نظم تر
بود باج و خراج بدولت انگلیس نمیداد خودش دارای یکصد هزار نفر
پیاده و سواره و بیست و پنج عراده توپ از نقره و سیصد عراده توپ
برنجی بود از برای زینت و تجملات سلطنت خودش یکرشته گردن بند
و یکعدد تاج از جواهرات قیمتی تمام کرده بود که اغلب از اهل بمبئی از
انگلیسها و مسلمانها دیده بودند و عکس آن در همه جا هست از قراریکه

مشهور بود پول ایران عبارت از یک کرور تومان ایران است و
همچنین تختی از برای جلوس خود از طلا و جواهرات ساخته بود که پول
هندوستان هفتاد و پنج لک روپیه است آنهم تقریباً دو سه کرور
تومان ایران میشود   در عهد آن اشخاص مختلف از اهل ایران و از
شاهزادگان هندوستان و طایفه افغان شعرای و فضلا از اطراف
و اقطار عالم جمع شده ملازم خدمت این پادشاه عالیمقدار گردیده
بندگی او را از جان و دل قبول کرده بودند   در ممالک آن فقیر
و بی چیز و پریشان کمتر بودند همیشه بذل و بخشش و انعام و عطا کمتر از
ده هزار روپیه نمینموده است که بردم بذل میفرموده مواجب کلی
بشرفا، و نجبای هر قوم میداده است یکصد و بیست و هشت زنجیر +
فیل همه با هودجهای طلا و نقره و جواهر نشان در درباران صف
میدادند   الحاصل تمام ترتیبات سلطنت آن منظم و اسباب عیش و
نشاط آن تمام قریب چهار صد نفر از زنهای خواننده مشهور و
معروف دنیا که هر یکی در صباحت و ملاحت با آفتاب تابان
برابری میکردند در سر کار این پادشاه مواجب کلی داشتند
یکی از کارهای نیک این مهاراجه این است که قریب شش فرسنگ
از برود ه دورتر جنگلی است که خارج از آبادی و سکونت انسان است
هزار گونه حیوانات وحشی که عرض شد در آن جنگل پیدا میشود
من جمله اسبها است و این اسبها در برود ه دیده شد اغلب جنگلی

درشت میشوند بلکه از اسبهای ترکمانی درشتتر لیکن اسبهای ترکمان دراز
و بد اندام میشوند ولی این اسبهای جنگلی مثل اسبهای عربی نجدی خوش
طرح و قشنگ و شکیل و چشم سیاه و زیبا میشوند و رنگ عموم آنها کبود و
گلگون است الحق در تمام ایران و عربستان اسب باین رنگ و قشنگی پیدا
نمیشود ولی از هنر این اسبان چیزی معلوم نمیشود زیرا که لت سمندی
اسب تاختن و تفنگ انداختن و شکار رفتن را بهیچوجه عادی نشدند
باین واسطه هنر اسبیه در آن مملکت معلوم نمیشود خلاصه تدبیری که
مهاراجه در دست آوردن این اسبها کرد این بود قریب پنجاه هزار
تومان پول نقد و یکنفر مأمور مخصوص بعربستان و ایران و بغداد
فرستاد و دویست و سیصد رأس مادیان عربی آوردند حکم کرد در ابتدای
آن جنگل اصطبل بسیار بزرگی ساختند که گنجایش بستن هزار رأس
اسب را داشته و اطراف آن جنگل را بکلی قرق کردند مدتی آن مادیانها
در آن اصطبل بستند پس از آن روزها مادیانها را بجنگل برده چرا میدادند
و طرف مغرب آورده بانها جو میدادند بعد از مدتی مادیانهای
بومی با اسبهای جنگلی باهم رام شده در یکجا علفزار و چمن چریده تا
آنکه از آن اسبها آبستن شدند و همه روزه با مادیانها با اصطبل آمده
جو میخوردند بهمین ترتیب هر ساله از این مادیانها قریب هزار رأس
کره میگرفتند و آن اسبها را آورده تربیت کرده سوار میشدند
و کره های آن اسبها هزار درجه بهتر و شکیلتر بودند انگلیسها با هزار زحمت

یکی از آن کره ها را بقیمت پانصد و هفصد تومان میخریدند در زمان مهاراجه
دو هزار کره از جنس اسبان وحشی جمع کرده بودند و پادشاه این
اسبها را خیلی دوست میداشت اتفاق اگر یکی از آنها را پیشکش به
انگلیس یا راجگان هندوستان برسم تعارف میداد بعد از مهاراجه
آن دستگاه برچیده شد و آن قرق شکسته گردید حالا کم و بیش از
از آن اسبها در مملکت هندوستان در نزد بعضی از راجگان
هند و مسلمان پیدا میشود و هر یکی هزار تومان قیمت دارد
بعد از فوت مهاراجه رام چندر که شرح و حالات این شخص بود
شد چون وارث و اولادی نداشت که ولیعهد تاج و تخت آن
شود برادری داشت که او را اطار و بهادر میگفتند بعد از برادر بر سریر
سلطنت ممالک کابلوار جلوس کرده دولت انگلیس بر حکمرانی او
امضا نمود و تهنیت گفتند این شخص در بدو سلطنت و حکومت یکچند
بنای عدل و داد گذاشته آئین و عوائد این برادر را پیش گرفت
همینکه دو سال بر سریر حکمرانی استقلال پیدا کرد در باغیکه برادرش عمارات
عالی ساخته بود رفته منزل گرفت تنظیمات مملکت داری و قوانین
شهریاری را بر عهده کفایت چند نفر از وزرای پست و نادان گذاشته
و خود مشغول عیش و طرب گردید در هر کجا دختر و زن جمیله سراغ
میکرد میفرستاد از اطراف و جوانب برای او میآوردند
تعداد زنهای خوشکل و خواننده از هر طایفه زیاده از عده گذشته

گردید کار اهل طرب بالا گرفت امور مملکت بزحمت و تعب افتاد
خیال مست لقای لولیان نمکین و محو جمال دلبران مهجبین گردید
سال بسال از آن باغ که رشک گلستان بود بیرون نیامده با لعبتان
دلفریب مشغول عیش و نشاط بود   در هر یکی از ممالک هندوستان
که راجه باستقلال است و ملوک الطوائف هستند از طرف دولت
انگلیس وکیلی در آن ریاست مقیم است چون وکیل انگلیس کار را
آشفته و وضع ترتیبات مملکترا پراکنده دید هر قدر بمهاراجه مکتوب
اندرز و نصیحت آمیز فرستاده مهاراجه آنشوریکه در سر داشت
اعتنا بعوالم آن نکرده در جواب وکیل انگلیس نوشت   این خرقه
که من دارم در رهن شراب اولی   وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی
وکیل دولت انگلیس که سالهای سال در کمین این ممالک طرب
انگیز جواهر خیز نشسته بود چون اغتشاش کار مهاراجه را باین درجه
بی پرده و امور مملکترا از دست رفته دید تفصیل حالات او را بفرمان
فرمای هندوستان بشارت داده نوشت   آنچه دلم در
عقبش میشتافت   در پس این پرده نهان بود یافت
از آنجا که در خلع مهاراجه دستور العمل صادر شد هر قدر راز
دور و نزدیک بمهاراجه نوشتند و گفتند بخرج آن سفیه بمغز نرفته
گاهی از روی تملق بمنزل رزیدنت انگلیس میآمد و گاهی حلویات
و میوجات از برای او میفرستاد گشایش کار را از روی

مستی و خمار خود پرستی در این فقرات دانسته بود و از ترتیبات
کار و وضع روزگار ناهنجار خود غافل نشسته بود تملق و چاپلوسی
بکمال کرد که انگلیسها صرف نظر از ممالک آن خواهند کرد تا آنکه



رزیدنت که در بهانه جوئی مستعد بود یکی از نوکرهای مهاراجه را
با خود همراز و دمساز کرده شیرنی و حلویات که مهاراجه از برای
او فرستاده بود بزهر آلوده کرده و این مسئله را اسباب کار

قرار داده بفرمان فرمای هندوستان اطلاع داده بجهة استنطاق
مطلب سعید کی این مسئله اغلب راجگان هندو راکه صاحب
ریاست بوده بروده دعوت نمودند راجگان بی انصاف بی
مروت بتعصب و غیرت را فراموش کرده از انگلیسها وحشت کرده
تصدیق بلاتصور نمودند بعد از آنکه انگلیسها کار را موافق دلخواه
دیده بعد از عزیمت و رفتن راجگان رزیدنت انگلیس بعد
از چند روز خبر کرده بمنزل مهاراجه رفته با کمال محبت از آن
پیشتر ملاقات کرده با یکدیگر عهد و پیمان بستند که بعد را باهم به
طور مودت و محبت و اعتدال و الفت راه بروند مهاراجه
غافل از اینکه تمام راجگان بر خیانت او تصدیق کرده‌اند و وکیل
انگلیس در چکار است و در فکر خلع کردن او و مملکت گرفتن از
دست او است. ترتیبات روزگار را بازیچه تصور مینمود پس از صرف
شیرینی و شربت که روح تازه و نشاط بی اندازه از برای مهاراجه
رو داد رزیدنت گفت هوای امروز طراوت خوبی دارد و
مردم بیشعور گمان کرده اند که فیما بین من و حضرت شما خدا نخواسته
بغضی کدورت حاصل شده بهتر این است باهم برای تفنن و بجهة
رفع اشتباه در کالسکه نشسته از برای گردش و تفرج بصحرا بیرون برویم

بیا که وقت بهار است تا من و تو بهم   بدیگران بگذاریم باغ و صحرا را
بجای سرو بلند ایستاده بر لب جو   چرا نظر نکنی یار سرو بالا را

مهاراجه این مسئله را برای افتخار خود غنیمت دانسته فوراً حکم کرد کالسکه شش اسبی
سلطنتی را با تجملات آن بستند باتفاق رزیدنت در کالسکه نشسته روانه شدند
اول بباغ مهاراجه آمده قدری گردش کرده بیرون آمدند رزیدنت در دل
میگفت مهاراجه خوب تماشای این باغ را بکن که وداع آخری سلطنت است رزیدنت
بمهاراجه گفت امروز یکساعت بغروب مانده یکی از جنرالهای بزرگ انگلیس از
برای سیاحت گجرات اینجا میآید مهمان عزیز من است بهتر این است تا استاسیون
و محل ایستادن کالسکه بخاری برویم تا از جنرال مذکور ملاقات کرده بواسطه
شما از ایشان پذیرائی بکنیم بکالسکه چی حکم داد که بسمت استاسیون برود از عمارت
مهاراجه تا محل کالسکه بخاری پنج فرسنگ راه است که از آبادی شهر خارج است
در این راه نسیمی از حیله رزیدنت بدماغ مهاراجه وزیده دلش طپیدن گرفت
و رنگ از رخسارش پرید با کمال عجز و لابه برزیدنت گفت ای دوست عزیز من
چون من لباس رسمی درستی که از برای پذیرائی جنرال باشد نپوشیده ام
و تاج حکمرانی بر سر نگذارده ام بهتر این است مرا مرخص فرمائید برگشته تجدید
لباس کرده و اسباب تجملات از برای جنرال را با تشریفات فوق العاده
وارد نمائیم رزیدنت انگلیس قاه قاه بخندید و گفت ای پادشاه کامکار دارای شهریار
عالیمقدار سطوت شهریاری و شوکت مملکت داری و کفایت ذاتی حضرت
شما از فلک الافلاک گذشته وجود مقدس شما آفتاب عالمتاب است آفتاب
همیشه عریان هستند وانگهی دیگر وقتی نداریم حالا داکون دارد میشود دیر
تا زمانیکه مشغول این صحبتها بودند اسبهای تندرو کالسکه سلطنتی نزدیک استاسیون

استاسیون

استاسیون ایستاد مهاراجه باز رزیدنت باتفاق همدیگر از کالسکه پیاده شده
داخل استاسیون شده در این همین کالسکه های بخاری وارد شد مهاراجه
آنوقت فهمید که دولت چندین ساله برووده بآخر رسیده ایندم اجل آخرست
که اسباب سلطنت جز یکدست لباس سفید که عوض کفن در تن اوست
حسرت با کمال ذلت میرود آهی کشید و راه مفر ابداً بر خود ندید نتیجهٔ تخم غفلت
و عیش و عشرت چندین ساله را نقد در نزدیک بود که قالب تهی کند و باد
رد نصیحت افرا راخت یار کند که رزیدنت انگلیس رسیده مثل ملک الموت دست
مهاراجه را گرفته (این واگونها به بمبئی و مدراس میرود) همین قدر شد که
مسافرین پیاده شدند و بارهای متفرقه را پائین آوردند کالسکها خلوت
شد رزیدنت مهاراجه را با جنرال ملاقات داده پس از آن مثل یک
طفل کوچک نابالغ را که گول بزنند رزیدنت بمهاراجه با لب خندان گفت این
واگونها را تازه از بمبئی آورده اند خیلی خوب ساخته شده قابل دیدن است دست
مهاراجه را گرفته داخل واگونها شده پس از اندکی ملاحظه صاحبمنصبان پلیس نیز
وارد واگون شده در همان ساعت دولت چندین ساله و سلطنت ممالک
برووده واژگون شده رزیدنت از کالسکه بیرون آمده در کالسکه را محکم بست
مهاراجه از وضع کار ناهنجاری روزگار بی اختیار بنالید و برزیدنت گفت
ای دوست عزیز من این چه حالتست که می بینم درباره من چه خیال کردی که یکمرتبه
با این همه الفت و مهر و محبت عهد شکستی و در بردی دوست خود بستی رزیدنت
گفت ای احمق ساده لوح هندی خیلی زود است که اعمال خود را فراموش

کردی این فقرات نتیجه تخم عیشی است که در این مدت کاشتی از ظلم تو بنیاد
خاک برووده بباد فنا رفت حالا شما را میبرند بجزیره مدارس که بدترین جاهای
و مکان هندوستان است که در آنجا مادام العمر تشریف داشته باشید جز
درخواب برووده را نخواهید دید و از برای امر معاش تو مبلغی روپیه مشخص
کرده ایم که بقدر مواجب یکی از لولیان پست تو میشود هرگز جز ذلت عیش و
و طرب نخواهی دید خوب بعمل خود گرفتار شدی   مهاراجه که دارای هشت
کرور رعیت و صد هزار لشکر و پنجاه کرور وجه نقد بود با آن تجملات سلطنتی و
جواهرات در دست یکنفر انگلیس اسیر شده بنای گریه و مویه را گذاشت همان
ساعت حکم کردند کالسکه بخاری راه افتاد مهاراجه را بسرعت تمام بردند
روزگار راست آنکه که عزت دهد که خوار دارد   چرخ باز یگر از این بازیچه بسیار دارد
رزیدنت بعد از ختم عمل مهاراجه بحرم سرای خدمت بانوی حرم راجه رفته
پسری یکساله از راجه داشت غیر آن اولاد دیگری نداشت پیغام کرد که شوهر
تو برای کردار زشت و رفتار ناشایست بحکم اعلیحضرت ملکه انگلستان و قیصر هندو
ستان از حکمرانی ممالک برووده معزول شد و او را در یکی از شهرهای هندوستان
جا دادیم که بقیه عمر را در آنجا مشغول عیش و کامرانی باشند عجالةً شما را
مژده میدهم یکی آنکه این شخص ظالم که ناموس خلق را مباح میدانست شر او را
از شما رفع کردیم دیگر آنکه حسب الامر اعلیحضرت ملکه انگلستان پسر یکساله ترا بجای
پدر پنجاه ساله منصوب کردیم و حکمران ممالک برووده کردید برای اینکه خزانه
و جواهرات و تجملات سلطنت بدست کسان مهاراجه نیفتد من مأموریت دارم

که حالا

که حالا خزانه را مهر کرده و نگذارم تلف بشود و من وکیل سلطنت پسر تو میباشم
تا آنکه بحد رشد و بلوغ برسد تنظیمات مملکت برهم نخورد بعد از این پیغامات
رزیدنت و جنرال و جمعی دیگر از اجزای رسمی خودش بحرم سرای مهاراجه ورود
کرده صدای شیون از شهر باوج سموات بلند شد رزیدنت با کمال بهادری
و شجاعت اعتنا باین عوالم نکرده جواهرات و تجملات سلطنتی را آنچه در اندرون
سرای داشتند تماما را مهر و موم کردند از خود شان پاسبان و قراول گذاشتند
و شبانه حکم کرد که فردا صبح علی الطلوع تمام وزراء و روساء و بزرگان کشوری
و لشکری در ارک و عمارت سلطنتی حاضر باشند که تجدید مناصب آنها بشود
الحاصل روز دیگر رزیدنت انگلیس بدربار مهاراجه حاضر شد در حالتیکه تمام
اجزای مهاراجه حاضر بودند از اعلی و ادنی در آنروز بار حضور داشتند آن طفل یک
ساله مهاراجه را آوردند او را در روی تخت سلطنت اجدادی جا دادند و جقه
پادشاهی پدر را بر فرق پسر زدند او را رام چندر مهاراجه و حکمران ممالک
برده مخاطب کردند رزیدنت گفت من نیز از طرف اعلیحضرت ملکه انگلستان
و قیصر هندوستان وکیل و پیشکار کل ممالک برده و این پادشاه هستیم تا
بحد بلوغ و رشد و تمیز برسد آنچه صلاح مملکت داری این طفل که سمت فرزندی
با علیحضرت ملکه هندوستان دارد من مأمور هستیم که تکلیف عموم چاکران این
دربار را مشخص و معین نمایم   الغرض تا مدت یکسال بکیفیت شهر برده اقامت
گاه یکفوج سرباز انگلیس شد عمارتهای عالی و خیابانهای وسیع و باغات خیلی ممتاز
موافق دلخواه و طرح مهندسین انگلیس ساخته و پرداخته شد   اول کاری که کردند

خزانه دولت و وجه نقد را که چندین ساله حاصل مملکت برده بود را در روی فیلان
مست حمل کرده در جای دیگر قرار دادند   از قراریکه در برده و در مملکت
هندوستان شهرت داشت وجه نقد خزانه برده پول سفید نقره عبارت از
ده کرور روپیه هندوستان بوده و اشرفی طلای مسکوک که پنجمثقال وزن ایران
هر یکی داشت عبارت از سه کرور ایران بود جواهرات برده را در هندو
ستان هیچ پادشاهی در روی زمین نداشت الحاصل نقد و جواهرات و تجملات
سلطنت قریب یکصد و هفتاد کرور تومان ایران بوده   وکیل دولت انگلیس
وزراء و سران لشکر را خواست در حالتیکه دو فوج سرباز انگلیس با توپخانه و
قورخانه آماده و حاضر بودند   رزیدنت فرمود از فرمان فرمای هندوستان
حکم رسیده است باین مضمون قشون بمصرف بی نظم بی قاعده که در ممالک برده
جمع شده و مواجب خوار مهاراجه هستند و سالی مبلغ کلی از خزانه دولت با
نها عاید میشود چندان لزومی ندارند چون ممالک برده در زیر ظل حمایت دولت
بهیه انگلیس است قشون هندوستان ابدا لازم نداریم اگر از برای حمله خارجه است
این ممالک در تحت حفظ و حمایت دولت انگلیس است و اگر از برای امنیت
داخله است بقدر کفایت در این شهر مثل سایر شهرهای هندوستان از
طرف اعلیحضرت ملکه انگلیس مستحفظ و پلیس گذاشته خواهد شد و مواجب آن
از طرف مهاراجه داده میشود پس در این صورت قشون و سپاه بهیچوجه
در این ممالک لازم نخواهد شد از تاریخ امروز جمیع مواجب قشون الی سیم
پای برده مقطوع است و روسای آنها را بر حسب لیاقت اجزای پلیس خواهیم

گرد در همان مجلس قریب ده لک روپیه مواجب قشون منقطع شد و تمام سران
و افسران قشون را معزول کردند خلاصه بمرور ایام جمیع وزراء و بزرگان
برود که یک دارای الف کرور بودند بروز تنگدستی و بینوائی افتادند
که اکنون از برای قوت لایموت معطل و سرگردان هستند تمام بزرگان
از اوطان خود شان پراکنده شده بولایات بعیده رفته اند امروز ممالک برود
تماما در تحت تصرف دولت انگلیس است از شهر برود تا شهر صورت خط
راه آهن چهار ساعت مسافت طی میکند و از برود باخط راه آهن بجمیع نقاط
هندوستان راه است وضع این شهر بوضع شهرهای قدیم هندست
خیلی کثیف و کوچهای تنگ پر از خاک و خاشاک و مخلوق اینشهر تماما بدصورت
و هیکل هستند قریب ده هزار بتخانه قدم بقدم در این شهر ساخته اند که
برهمن و جوکیهای آنها اغلب لخت و عریان و خاکسترنشین هستند چیزی از آثار
قدیمه که محل توجه باشد در این شهر پیدا نمیشود الا جانورهای صحرا مثل میمون
و گاوهای وحشی و طوطی و طاوس بحدی در اینشهر ریخته اند که تعداد جانورها
از انسان وحشی زیادتر است خصوصاً یکنوع میمونی است که هندیها او را
لنگور میگویند این حیوان خیلی از عنطرهای که در ایرانست بزرگتر میشود رنگ آن
خاکستری سمور است و صورتش شبیه صورت انسان است خیلی مهیب سیاه و
چشم و ریش و سبیل دارد دم او تقریباً دو ذرعست با شخص انسان مانوس
نمیشود جنس آنقوم وحشی که آنرا میپرستند طاوس و طوطی کرورها بسر در
دشتها و میان خانها مسکن دارند تعداد آنها از وهم و قیاس بیرون و افزون است

آثار مسلمانی چیزی در این شهر نیست اگر مسلمان هم هست چند نفر سنی هستند
که از آئین خود شان هیچ خبر ندارند صنایع و بدایع این شهر منحصر است
باسلحه سازی و عطرسائی میوجات جنگلی بسیار دارد که مخصوص خود این
قوم است این است تفصیلات و معلومات ممالک برود که مختصراً عرض شد

در بیان شرح حالات و معلومات احمدآباد گجرات

شهر احمدآباد یکی از شهرهای معتبر ممالک هندوستان است در جزو ممالک
گجرات محسوب میشود بعد از شهر صورت پای تخت گجرات شهر احمدآباد
بوده است ازقراریکه مورخین هندوستان نوشته اند سلطان علاء
الدین غوری بمرضی مبتلا بوده تمام خاک و جزیره های هندوستان را
گردش کرد آب و هوای هیچیک از نقاط هند مطلوب مزاج سلطان علاء
الدین نگردید باحمدآباد که رسید بعد از چند روز آب و هوای آنجا موافق مزاج
شده مرضی او رو به بهبودی نهاد لهذا پایتخت خود را در احمدآباد قرار
داده مدتهای مدیده در آنجا سلطنت کرد و پس از آن ولیعهد آن سلطنت کرد
بعد از آن این شهر بدست راجگان قوم هنود افتاد و چندین کرات سلطان
محمود غزنوی باین شهر آمده جنگهای نمایان خیلی سخت واقع شده است
از آثار قدیمه اینشهر بتخانه سومنات است که سلطان محمود ویران ساخته است
پس از آن راجگان اطراف هندوستان آمده تعمیر کرده اند ولی آن بتهای
سابق که بتهای زیاد از طلا و نقره و جواهرات ساخته بودند نیست مگر

بمحل طاهر

بحسب ظاهر امروز در ممالک هندوستان میتوان گفت بتخانه از بتخانه سومنات
بزرگتر و وسیعتر نیست و چنین بتخانه کمتر دیده شده بجهة مناسبت مطلب لازم است
که شرح وضع این بتخانه بیان گردد   این بتخانه بسیار بزرگ و وسعت تقریبا
یکمیل انگلیسی مسافت اطراف این بتخانه است دیوار و حصاربندی آن تمام
از سنگ است بطوری که دیوار را از سنگ قرمز ساخته اند ابدا محسوس نمیشود
که این سنگها از یکپارچه است یا آنکه قطعه قطعه بروی همدیگر وصل کرده اند که
بهیچوجه دیوار با این بلندی و عظمت هرچه ملاحظه میکنی درز آن معلوم نمیشود خیلی
صاف و تمیز مثل آئینه میدرخشد و داخله این بتخانه قریب هشتاد و پنج گنبد است
که هر یک از این گنبدها از برای عبادت هندوها یک بتخانه مخصوصی است
که سنگ قرمز و سنگهای چینی خوب هندوستان ساخته و حجاری شده
و تمام پله های این بتخانه و صحن آن از سنگهای مرمر و متفرقه است یکذرع
زمین خالی ندارد که خالی از سنگ باشد اشکال مختلفه و مجسمه های بت که
از سنگ مرمر و یشم و عقیق حجاری کرده اند عدد آنها و تعریف حجاری آنها
از وهم و قیاس بیرون است در وسط این بتخانه یک عمارت بسیار عالیست که مخصوص
عبادتگاه و زیارتگاه سلاطین است از سطح زمین الی اطاقهای عمارت قریب
سی پله میخورد تمام این پله ها هر یکی به یک شکل معقول دارد همه از سنگهای مرمر یکپارچه
حجاری شده که عکس صورت انسان در آنها پیدا میشود و داخله این عمارت
پنج گنبد است که ارتفاع آن تقریبا از صحن تا بالای گنبد بیست و پنج ذرع میشود
خلاصه جمیع در و دیوار صحن و گنبد بت و بتخانه و اشکال مجسمه هرچه چشم کار میکند

از سنگ مرمر است بطوریکه آفتاب میتابد از دیدن این بتخانه چشم انسان خیره
میشود البته دو کرور تومان سنگ در این بتخانه خرج شده است این
بتخانه چهار دروازه دارد و در روزهای عید مخصوص قوم هنود قریب
یک کرور خلق در اطراف این بتخانه جمع شده هنگامه غریبی برپا میشود که
عقل از دیدن و تصور آن حیران میماند   از قراریکه مورخین
هندوستان در خصوص این بتخانه مینویسند این بنده نیز بجهة معلومیت
و مناسبت مختصری عرض میکنم   زمانیکه سلطان محمود غزنوی بخاک گجرات
لشکر کشید همه جا را مسخر کرد تا نزدیک باحمدآباد رسید مهاراجه و پادشاه
احمدآباد جوانی بود که سن آن زیاده از بیست و پنج سال نبود ولی بسیار جوان
شجاع و بهادر بود مقدار سی هزار لشکر داشت و دارای سیصد زنجیر فیل
جنگی بود شهر احمدآباد از ایام قدیم حصاربندی و قلعه ندارد ولی این بتخانه
خیلی محکم و استحکامش از قلعه بیشتر است چون لشکر اسلام به ده فرسخی احمدآباد
گجرات رسید مهاراجه لشکر خود را سه قسمت دو قسمت آنرا در پنج فرسخی در
میان جنگلها بترتیب تمام پنهان داشت و خود با ده هزار سوار باستقبال
لشکر اسلام شتافت شبانه شبیخون بلشکر اسلام زده فیلهای جنگی را در میان اردو
رها و پراکنده نمود در روی هر فیل هفت نفر از هنود نشسته با تیر و کمان بلشکر
اسلام حمله برده اغلب را در آنشب از پا درآوردند تا علی الطلوع مشغول جنگ
بودند لشکر اسلام قریب یک فرسنگ بعقب نشستند مهاراجه مراجعت کرده در احمد
آباد مجدداً اسباب جنگ و لشکر کرده که عقب سپاه اسلام برود چون خبر شکست لشکر

سلطان محمود در گجرات منتشر گردید بر جلادت و بهادری و شجاعت مهاراجه افزوده
شد از اطراف و جوانب راجگان کوچک هر یک هر قدر لشکر در حواله داشتند
از برای کمک مهاراجه روانه کردند از انطرف سلطان محمود که از این جنگ
بی خبری شکست خورده بود سامان لشکر خود را دیده چند روزی از کسالت و خستگی
راه لشکر خود را بیرون آورده ترتیبات آراستگی لشکر را فراهم کرده بجانب شهر
احمدآباد حرکت کردند ایندفعه در صحرای بسیار وسیعی در هفت فرسخی احمدآباد
تلاقی فریقین واقع گردید و آتش جنگ عظیمی برپا شد نزدیک بود بواسطهٔ
فیلان جنگی و جلادت لشکر هند و لشکر اسلام شکست بخورد سلطان محمود دو هزار
شتر جمازه سوار را روبروی فیلها بازداشته و خودش با پنجهزار سوار جرار بر
قلب لشکر دشمن زده لشکر هنده را از پیش برداشتند چون اسبهای لشکر اسلام
قوی و سامان جنگشان صحیح بود برخلاف اسبهای دشمن همه مفلوک و کوچک
و سیف و سنانشان پوسیده و منکوب بود آنروز ده هزار نفر از ضرب
شمشیر لشکر اسلام جان سپرده و بقیه پیاده و سواره خود را در میان جنگلها انداخته
نیم جانی بدر بردند مهاراجه بجبر او از کوته و اقبال را وارونه دیده یکسره
در هیچ جا توقف جایز ندیده خود را باحمدآباد رسانیده و فهمید که لشکر اسلام
احمدآباد را اسخیر خواهند نمود و بنیاد این شهر را زیر و زبر خواهند کرد
اول کاریکه کرد این بود آنچه اساس سلطنت که از اجدادی داشت با خواتین
محترمه خود بدان بتخانه اعظم پناهنده گردانید که بت بزرگ و بتهای آن بتخانه
او را از قضای آسمانی و از شمشیر جانسوز مسلمانی محافظت کنند همانساعت

حکم کرد که جمیع رعایای مقیم آن شهر خود را بجنگلها و جاهای دور دست بکشند
و با عیال و اطفال عزیمت بکنند و بلشکریان حکم کرد با کمال سرعت اطراف آن بتخانه را
خندق عمیقی کنده مملو از آب کنند بلکه چند روزی با سپاه اسلام زد و خورد



کرده از خارج برای او مددی و کمکی برسد و بقیه لشکریان خود را در اطراف
دیوار بتخانه صف داد که با تیر و کمان مشغول قلعه داری باشند بعد از
انتظام لشکر سازی و قلعه داری سپاه اسلام بشهر احمدآباد وارد گردیده در قتل

غارت بهیچ جه خودداری نکرده اطراف بتخانه را فرا گرفتند مهاراجه دانست که
انقلعه در مقابل لشکر اسلام سدی نخواهد بود که او را بتواند از حوادث روزگار
محفوظ بدارد لابد از همه جا مایوس شده روی نیاز بدرگاه آن بت بزرگ که مراد
دهنده بود آورده چند شبانه روز تمام ساکنان انقلعه روی بخجر بپای آن بت
بمالیدند اثری از آن حجر بروز نکرده روز دیگر مهاراجه قاصد و مکتوبی نزد
سلطان اسلام فرستاده ده روزه مهلت خواست که یا تسلیم شود یا ساز جنگ را
آماده کند از سلطان اسلام اطمینان پیدا کرده جمیع برهمنهای بزرگ را احضار
کرده فرمود با اینکه امروز دشمن در برابر است و جز چند روز دیگر از
عمر ما چیزی باقی نمانده و باید در فکر جان باشیم از تمام این مسائل گذشته
میخواهم بدانم از عنصر شما هر یکی بتفاوت هشتاد سال گذشته در اینمدت از
این بتها که بدست خود حجری را حجاری کرده اید و محل پرستش شما است چه دیده اید
پس معلوم میشود که شما ها مکارید و خدایان شما شیطان است و مردم را
گمراه کردید و عمر خود را و بندگان خدا را در ضلالت صرف کردید و اگر چنانچه
غلبه لشکر اسلام بر ما نبود و فرصت وقت ممکن بود تمام بت و بتخانه را از بنیاد
بر میداشتم و طریق پاک ملت اسلام را بر می افراشتم لعنت خدا بر آئین باطل شما
که قوم ضلالت پیشه هستید برهمن گفت ای پادشاه جوان این سخنهای کفرآمیز را از زبان
وانیدم آخر خود را کافر و رانده برهمن را متدار زیرا که من کتاب مقدس اسلامیان
دیده و از آیات آسمانی آن مضمون را فهمیده ام جمیع مسلمانان خدا پرست هستند
و قوانین پیغمبری در دست دارند که اعتقاد کامل بخدا و پیغمبر خود دارند اگر گوشت

و پوست آنها را مقراض کنند محال است که از عقاید خود بر گردند در کتب مقدس
آنها مذکور است که عزت و ذلت جمیع بندگان خدا و سلطنتهای روی زمین خدا
هر چه هست غالب و مغلوب در تقدیرات مشیت خداوندی است اغلب از
سلاطین اسلام که دارای چندین لک لشکر بوده تمام شده و از روی زمین
محو گردیده از عقاید خودشان بر نگشته اند آیا شما چه گناهی نسبت بملت قوم
هنود کرده اید که امروز نسبت ببزرگ و رام لچمن در حق اینها غضب کرده که
مستوجب این بلای عظیم شده ایم تو جوانی و از عقیده و مذهب ده هزار ساله
قوم هنود خبر و اطلاع نداری عشق اند کعبه و بتخانه می بخشد مراد هر کجا باشد
محبت کار سازی میکند عجالة کار از اعانت و حمایت خدایان ما گذشته
لشکر اسلام چون آتش سوزان اطراف ما را فرو گرفته اند و اگر تو هم روی بدست
پادشاه اسلام مسلمان بشوی باز هم در حق تو رحم نخواهد کرد جز اینکه فایق
شود سلطنت را ضبط خواهد کرد و خون جمیع هنود را در مقابل تو خواهد ریخت
بلکه لشکر او بیرحمی کرده دست بناموس خاندان و بزرگان شما دراز خواهند
نمود این همه تفصیلات پیغمبری را بر خود گوارا نمودن از برای زندگانی دو روزه
دنیا قابل توجه نیست و خود را به پیغمبری مشهور جهان کردن از طریق مروت
و فتوت دور است تا جان در بدن و روان در تن داریم از برای حفظ ناموس
و آئین سلطنت خود جان فشانی میکنیم ساعتی با غیرت مردن بهتر از آنست که
سال از روی پیغمبری زندگانی کردن نصیحت و پند و موعظه برهمن اثر در
رگ و ریشه پادشاه هند کرده همانساعت برخواسته جامه مردی در انگی

دربر کرده بآراستن لشکر مشغول گشت و از برای جنگ پادشاه اسلام مهیا
گردید تعداد لشکر مهاراجه در بتخانه عبارت از هشت هزار نفر بود چون اطراف
بتخانه خندق مملو از آب بود و دروازه ها را نیز مسدود کرده بودند و تسخیر
قلعه از برای سپاه اسلام خالی از اشکال نبود تمام قلعه های هنود و تماماً
از سنگ ساخته اند حصار بلندی دارد مدت چهل روز لشکر سلطان محمود
از اطراف آن بتخانه را فرا گرفته بودند و راه چاره از برای قلعگیان
مسدود نموده و لیکن مهاراجه و لشکریان او از عدم آذوقه بتنگ آمده و
و پریشان خاطر شده بودند تا آنکه روزی از سمت کوهستان گجرات از
برای مدد مهاراجه لشکری زیادی آمده در دو فرسخی گجرات رحل اقامت انداختند
مهاراجه را جانی تازه و سروری بی اندازه حاصل گردید چون این خبر بسلطان
محمود رسید خود با پنجهزار سوار زبده از برای استیصال و استقبال آن لشکر
شتافت از آنطرف مهاراجه از عزیمت سلطان خبر یافته شتابانه شب که
لشکر اسلام در کمال اطمینان در منزلگاه خود غنوده بودند مهاراجه پل چوبی از
سمت یکدروازه استوار کرده با سه هزار پیاده خود را بلشکر اسلام زده
آنشب که قوم هنود که از جان گذشته بودند با منتهای جلادت و بهادری
با لشکر اسلام دست بپنجه شده اردوی اهل اسلام را بهم زده هرچه توانستند
آذوقه و علوفه از اردوی آنها بقلعه خودشان حمل کردند جانی تازه از برای
تنهای افسرده و دلهای مرده حاصل شد لشکر مهاراجه بعد از فتح که لشکر اسلام
شکست دادند نزدیک صبح به بتخانه خودشان مراجعت کردند از آنطرف سلطان

محمود بسرعت تمام خود را بمقابل سپاه هنود رسانید بعد از تلاقی فریقین
لشکر اسلام در حمله اول و دویم رجاله هنود را از پیش برداشتند از ده هزار
نفر یکنفر جان بدر نبرد و لشکر اسلام با فتح و فیروزی و غنیمت زیاد مراجعت
نمودند پادشاه اسلام وقتی رسید که لشکر اسلام شکست خورده بودند از جسم
زخمی که بسپاه سلطان رسیده بود بر سران سپاه متغیر شده حکم نمود اردو از
اطراف بتخانه حرکت کرده قریب دو فرسنگ عقب نشستند و ضمناً پادشاه
اسلام قریب پنج و شش هزار نفر از لشکریان را در میان جنگل پنهان داشت
و شهرت دادند که سلطان از خاک گجرات بسمت هندوستان مراجعت
کرد چون این خبر بمهاراجه رسید بکیهان از اقبال خود امیدوار شده
اطمینان قلبی حاصل کرده تخته پل انداخته چند نفر جاسوس از عقب لشکر اسلام
فرستاد که از حقیقت کار آنها مطلع شوند و مهاراجه اطلاع بدهند سلطان
اردوی خود را بسمت هندوستان زده و شهرت دادند که اردو این دو
سه روزه حرکت خواهد کرد جاسوسهای بیشعور مهاراجه محض تسلی خاطر
مهاراجه متصل خبر و بشارت از حرکت سلطان میدادند که سپاه اسلام ترسیده
مراجعت مینمایند چون مهاراجه چند دفعه بر سپاه اسلام شبیخون زده چیره
شده بود خواست این دست آخر هم بر سپاه اسلام دستبردی بزند نام خود را
در سومنات و صفحات گجرات در بهادری و شجاعت بلند کند جمیع سرکرده
گان و سپه سالار قشون خود را خواسته نطق مفصلی کرده اطمینان کامل در
فتوحات داده تهیه چهار هزار لشکر جرار را دیده و با اسلحه با آراستگی تمام در ظلمت

شب پل بسته در کمال سرعت روانه بجانب اسلامیان شده یکمرتبه خود را با
فیلان جنگی بر اردوی اسلام زده بنای گیرودار گذاشتند لشکر اسلام که در
کمین اینکارهای وحشی مدتها نشسته بودند و شبها خواب و استراحت را بر خود
حرام کرده بودند مهاراجه را با قلیل لشکر در اردو مشغول داشته آن شه
سوار روانه بتخانه شدند در میان این گیرودار مهاراجه از آن هوش
و کفایتی که داشت ملتفت شد که سپاه اسلام خدعه کرده اند و او را از لانه
زنبور بیرون کشیده اند و بتخانه را بی صاحب مییابند با کمال جرأت در آن
تاریکی و ظلمت رو بمیدان اسلامیان بر تافته وقتی رسید که بهادران
اسلام نزدیک پل چوبی رسیده بودند حالا است که پل تصرف و بتخانه تسخیر کرده
شود و هوا نیز روشن و اقبال مهاراجه پس تاریک شده از اندرون همه
قوم هنود با تیر و کمان جانسوز رو از سمت بیرون مهاراجه و لشکریان او از
هول جان مثل آتش سوزنده مشغول جنگ شدند بهمین قدر شد که با کوشش بسیار
با آنکه چند زخم بر بدن مهاراجه رسیده بود از پل گذشته داخل بتخانه شدند
در بتخانه را مسدود نموده قدرت و قوت آنکه پل را بشکنند ممکن نشد لشکر اسلام رو
پل را فتح و گرفتند و از تیر و کمان هنود روگردان نشدند مهاراجه جمعیت
خود را در سر همان دروازه جمع کرده کار از تیر و کمان گذشته سنگ بر سر لشکر
اسلام میریختند ولی مهاراجه دید که دیگر رشته کار از کف گسیخته و بیرق اقبا
لش واژگون گشته نزدیک است که لشکر اسلام به بتخانه ریخته بنیاد هستی بتخانه و
اهالی را با آتش سوزنده بر هم زنند چون لشکر اسلام در این جنگ مهاراجه خیلی

کشته شده و زحمات بی اندازه کشیده بودند و تنگه پل را تصرف کردند از
غایت شوق از تیر و کمان قوم هنود اندیشه نکرده دروازه را آتش زدند
مهاراجه دید وقت تنگ و مجال درنگ دیگر در کار نیست رو بر آسمان کرد
گریان شد بعد دست بخنجر کرده یازده نفر خواتین محترمه را از خواهر و مادر و
عیال خود که هر یک در صباحت منظر با خورشید خاور برابری میکردند کشته
در خاک و خون طپیدند پس از آن هر چه جواهرات قیمتی و لؤلؤ شاهوار داشت
تماما را در روی سنگ خارا طوطیا کرد در این بین خبر ورود لشکر اسلام
بسمع آنپادشاه با فتوت و حمیت رسید نگاه بسمت خواتین خود که با آنحالت
در خاک و خون افتاده گردید دید سلطنت از دست رفته و سپاه دشمن وارد
گردید صدای جانسوزی برهمنها از ضرب شمشیر بفلک میرسد نگاهی بسمت آسمان
کرده و گفت   تفو باد بر چرخ گردون تفو   همان خنجر خون آلوده را
چنان بر سینه خود زد که زبانه کشیده از هوش برفت تاج شهریاری
در کمال ذلت و خواری آنپادشاه جوان که هنوز خط عارضش ندمیده
و از شباب جوانی و بهار زندگانی ثمری نچیده اینکار کرده بود نیز در پهلوی
آن نبات النعش آغشته در خون بخون خود غلطید در این هنگامه که لشکر
اسلام در پی غارت بودند سلطان محمود از عقب مهاراجه میگردید و
ببالین آن شهریار جوان رسید که نفس آخرین را نزده مانده بود از دیدن
این هنگامه و سوختن آن پرداخته اشک خونین باریده از دل ناله بر کشید و سر
آنجوان را بر زانو گذاشته مانند پدر مهربان غمخواری میکرد و همچون

گمان مینمود که از لشکر ما این او را کشته اند سوگند یاد نمود که قاتل را هر کس که
باشد با کمال عقوبت خواهیم کشت چون محبت یک اثری دارد که مرده را جان
و خسته را روان می بخشد آن پادشاه چشم باز کرده دشمن او دست و خصم



تصویر بتخانه اعظم و رسم زانو گذاردن سلطان محمود غزنوی پادشاه

هانوس دید با هزار افسوس و خجالت از روی ادب سر از زانوی السلطان
مهربان بر داشته تبسم کنان گفت الشهریارا جهان دار ای برگزیده خالق
جهانیان خوب وقتی بسر وقت گشته خود آمدی که روانی در تن دارد

کشتگان را چو طلب باشد و قوت نبود گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود خیره
آن دیده که آبش نبرد گریه عشق تیره آن دل که در او نور مروت نبود چون طهارت
نبود کعبه و بتخانه یکیست نبود خیر در آنخانه که عصمت نبود در آن نفس آخر
در دست پادشاه اسلام کلمه مبارکه توحید گفته مسلمان شد سلطان فرمود هر
هر کس تو و خوانین ترا کشته بمن بگو تا حضور تو او را بسخت ترین عقوبت بردار
کشم و هر وصیت و خواهشی که داری از من بخواه با صمیم قلب بجا بیاورم
آنپادشاه جدید الاسلام تبسم کرده گفت الشهریارا عادلا این خنجر که بر سینه خود
زده ام قاتل منست چون ملک خود کرده ام با خود چه توانم نمود در اول نور
اسلام بر دلم تابیده بود از دوست برهمن از فتوت و مروت دور شدم
اول خواهشم این است این قوم هنود هر کس اسلام قبول کرد او را پناه دهید
و دیگر قتل و غارت کسان مرا معاف دارید دیگر آنکه آثار مسلمانی مسجد
در این کشور بسازید و مرا با آیین اهل اسلام بخاک دفن کنید چون جمیع جوا
هرات را شکستم و از برای سوغات شما چیزی نگذاشتم بجز یکپارچه جواهر
شما خراج یک مملکت را در جوف الفیل سنگی گذاشتم همین را گفت جان بجان
آفرین تسلیم نمود سلطان اسلام را از کشته شدن آن پادشاه جوان بی نهایت
غریبی دست داد مثل آنکه یکی از عزیزان او از دنیا رحلت کرده باشد
از جگر کشیده و بسیار گریه کرد و بنا بوصیت آن او را بطریق اهل اسلام
غسل داده در بیرون بتخانه در جای مخصوصی بخاکش سپردند حکم داد مسجد
بطرز اهل اسلام در خارج بتخانه بسازند بسیاری زان بکار رسانیدگان بتخانه

پرداختند هر کس از روی صدق و صفا ایمان آورد در امان بود و هر کس که
بکفر و ضلالت مایل بود از تیغ تیز اسلامیان درگذشت از بتخانه خون چون
سیل جاری شد صاحب تاریخ میگوید از طلوع آفتاب تا ظهر چهارده هزار
نفر از قوم هندو بقتل رسید بعد از اتمام کار و ضبط خزانه و تجملات سلطنت
سلطان بسمت فیل سنگی خرامید مجسمه دید که از دست استادان سنگتراش ماهر
حجاری شده که شخص انسان از صنایع آن حیران میماند و الا حیف است
شکستن چنین صنایع که در جهان کمیاب است ثانیاً البته که نتوانند این مجسمه با این عظمت
که چون کوه سنگی است بشکنند پیدا و ممکن نمیشد و از طرف دیگر حرص
و طمع پادشاه که آیا در جوف این فیل سنگی چه باشد عاقبت عقل بر جهل سلطان
غلبه کرده حکم شکستن فیل داده اصحاب مشکل جمع شد هر یک رای و تدبیری
بکار زده موافق خیال پادشاه درست نیامده چون این فیل را در روی
سکوی بلندی که از سنگ مرمر ساخته بودند نصب کرده بودند پادشاه
حکم داد زیر پای فیل را خالی کردند و آن سکو را منهدم سازند تا فیل با آن
عظمت از آن بالای سکو بر زمین بخورد لشکر ریخته همانطور کردند مجسمه با
آن عظمت از آن بلندی بسرعت به زمین افتاد که جمیع بتخانه بلرزه در
آمد بعد بقدر نیم ذرع بر زمین فرو رفت شکم فیل که خالی بود شکسته در جوف او
صندوقچه از طلا پیدا شد بحضور سلطان آوردند در صندوق را باز کرده
چشم از دیدن جواهرهای آبدار و لؤلؤهای شاهوار خیره ماند نزدیک
بود از غایت شوق روان از تن سلطان بیرون رود صاحب

تا

تاریخ مینویسد تقریباً دو کرور هندوستان که عبارت از بیست کرور ایران
باشد جواهرات بسیار قیمتی داشت که در خزانه سلاطین سلف نایاب بود
از جوف فیل بیرون آمد   در این جنگ آخری و تسخیر احمدآباد پادشاه
اسلام را چهل کرور غنایم حاصل گردید و لشکریان نیز هر یک دارای دو سه
من اشرفی مسکوک و سایر غنایم قیمتی گردیدند سلطان تمام آن بتخانه را و
یران کرد و بتها را شکست الا سقف و گنبد آنرا که دسترس نداشتند و از سنگهای
بسیار خوب بتخانه حکم داد آورده بقعه خیلی باشکوهی از برای قبر مهاراجه
جدید الاسلام ساختند   بعد از چند روز دیگر سپاه اسلام با فتح و ظفر که سومنات را
برهم زده مراجعت بهندوستان نمودند   پس از آن تاریخ باز راجگان
هند بمرور ایام مبلغهای کلی مایه گذاشته آن بتخانه را تعمیر کردند با کمال شکوه
ساختند و از روی تعصب مذهب قبر مهاراجه را که مسلمان شده و فیل را
که از سنگ بود پیشکش قدوم سلطان مسلمان کرده بود آن آثار بزرگ را
از روی زمین محو کرده و بجای آن بتخانهای عالی ساختند   ولی امروز در
این عهد اسلامیت احمدآباد بر مذهب هندوها غالب است الشهر و ملوکات
و توابع آن کلیة در تصرف دولت انگلیس است بسیار شهر خوش آب و هوا
و صفا خیابانهای وسیع و چمنهای سبز و خرم طبیعی باغات و اشجار و جنگلهای
میوه دار خیلی خوب دارد که فی الواقع مثل باغات تربیت شده مصنوعی
آثار شهرهای معظم مینماید از یادگار سلاطین سلف مساجد عالی از سنگ
ساخته اند که اگر تفصیل بدهم داستانی طولانی خواهد شد اغلب ذکور دانا

این شهر

اهالی این شهر غالباً خوش اندام و خوش لباس میباشند و مایل بعلم موسیقی هستند
زنهای خواننده و سازنده اغلب مسلمان و سرخ و سفید مژگان صفر زده موی
مشکی تا بناگوش دارند صنایع این شهر عبارتست از عطرسائی و کلابتون دوزی
دلربائی و طنازی عاشق کشی و غریب نوازی است در باغات و جنگلهای
این شهر در خانهها طاوس سفید و وحشی و سیاه و ابلق باقسام مختلفه بحدیست
که عقل از تعداد آن حیران میشود دراج و تیهو در سایر ممالک هندوستان
خیلی کم پیدا میشود ولی در این شهر از صدای کبک و دراج و تیهو در وقت
صبح و ظهر بلکه همه وقت خواب و آرام نمیتوان گرفت طوطی در آنمملکت نشان
ندارد در یکدرخت هزار طوطی بصورتهای مختلف مسکن دارد بطوریکه اسباب
زحمت مردم شده اند میوه جات پرتقال نانکی نارنج ترنج و سایر مرکبات
بحدیست که بواسطه کم قیمتی صباغها بجهه رنگ الوان میخرند بمصرف
میرسانند ترتیبات وضع زندگانی اهل این شهر از حد وصف بیرونست
باین اختصار ختم شد تعداد جمعیت این شهر عبارتست از پنجاه و دو سه هزار
نفر این شرح حالات و معلومات شهر احمد آباد گجرات والله الاعلم.

در بیان شرح حالات و معلومات شهر کمپاچ

که در جزو ممالک راجستان و کوهستان محسوب میشود کالسکه بخاری دولت
انگلیس تا دو ساعت راه که بشهر کمپاچ میرود منقطع میشود زیرا که تمام این
صفحات جنگلستان و کوهستان است که متعلق است بریاست راجگان

هندو و نوابهای مسلمان وحشی که ریاستهای کوچک دارند خاک آنها
مخلوطست بهمدیگر که انگلیسها بزحمت حدی قرار دادند خلاصه از شهر احمد
آباد تا بسرحد کوهستان هیجده میل انگلیس راه است که از آنجا ابتدای
جنگلست باید با گاری کاری با هزار مشقت و زحمت تمام بهر کجا که لازم است
حرکت کرده و جای قطاع الطریقست که جان و مال انسان در خطر است
و راه سخت با زحمتی است و جاده بسیار تنگ خلاصه از استاسیون
کالسکه بخاری تا شهر کمپاچ نیز هیجده میل انگلیس است در زمان قدیم
این شهر و ملوکات آن تقریباً که خود اهل آن بلد میگویند دارای دو کرور
ایران که ده لک هندوستان باشد جمعیت داشته چون معدن عقیق
و سنگ سلیمانی و یشم در چهار و پنج فرسخی اینشهر واقعست از محصول آن
و حاصل زراعت و از محصولات دریائی که در کنار کمپاچ واقعست
راجه و حکمران این بلد دو کرور ایران که ده لک هندوستان باشد
مالیات میگرفت حالا قریب شصت یا هفتاد سالست که بدست یکی از
نوابهای مسلمان افتاده این بلد خراب و ویرانه شده همه جهة باشخصی
یکرور مالیات وصول میشود تفصیل گرفتن و تسخیر کمپاچ از این قرار است
در همین احمد آباد گجرات که شرح حالات آنرا مفصلاً عرض نمودم آقا
از تجار ایران از اصفهانی و شیرازی آمده ادویه جات میخرند به بمبئی
حمل نموده از آنجا بسایر ممالک ایران نقل میکنند از اشخاص ایرانی همیشه چند
نفری در اینشهر هستند قریب پنجاه سال قبل آقا فتحعلی نام اصفهانی

از طرف تجار ایرانی که در بمبئی هستند وکالت آمده بود که در احمدآباد ادویه
جات تجزد و فستقی بود که دولت انگلیس بصفحات گجرات پنجه انداخته بود
در این بین در بعض نقاط هندوستان هندیها بالمره شوریده طبل یاغی گیری را
کوفته بیرق مخالفت برای انگلیسها برافراشتند در هندوستان یکمرتبه آتش
فتنه مشتعل گشته هرسری بسروری بلند شده در جمیع نقاط هندوستان بر ضد
انگلیسها خرمن آتش افروخته شد یکنفر انگلیس در دست صد نفر هندی
گرفتار گردید   در این بلوا از قراریکه خود انگلیسها نوشته اند و با اسم و رسم
ثبت دفتر مقتولین خودشان کرده اند سی و دو هزار و سیصد و هفتاد و هشت
نفر زن و هشت هزار اطفال و چهل هزار نفر انگلیسی از رؤسای لندن در دست
قوم هندوستان در کمال بیرحمی و بی عصمتی بقتل رسیدند مدت شش ماه تمام
هندوستان مشتعل بود از میان سنگ و ریگ بیابان هر انگلیسی را پیدا
کرده با شمشیر قطعه قطعه کرده خون بیرحمی میریختند تا آنکه از لندن سی هزار
سرباز بمدد انگلیسها آمده وارد خاک هندوستان شده هر ده هزار نفر
بسرحدی مأمور شدند   چون نوابها و راجگان دیدند از برای انگلیسها مدد
رسید و اقبال انگلیسها از افق ادبار رو بدرخشیدگی است عنقریب بر
تمام ممالک هندوستان استقلال پیدا کرده جانداری از هندو و هندی
در قلمرو هندوستان نخواهند گذاشت لهذا از روی تملق و چاپلوسی
و واهمه از هر ریاست معدودی از قشون خودشان را بمدد انگلیسها
فرستادند اظهار عبودیت و فدویت کرده انگلیسها را اطمینان داد

و قوت و قدرت و اقتدار انگلیسها خیلی افزود   از طرف دیگر که عساکر
انگلیسی وارد سرحد هندوستان شده با شکوه توپ و توپخانه و قورخانه بهر
سمت یورشی برده دسته جات جمعیت یاغیان یکمرتبه از واهمه پراکنده شدند
رؤسای آنها که تنها مانده اسیر جنرال انگلیس شده در میدان عام بدار آویخته گردیدند
در شهر الهآباد ممالک مغربی شمالی هندوستان یکصد و ده هزار هندو و
مسلمان را ده روز از دار آویخته بودند   آتش بخرمن عمر تمام هندیها زدند
بهادرشاه پادشاه دهلی را از تخت سلطنت هزار ساله سربرهنه پایین آورده
چهار پسر فرزانه او را در میان طشت روبروی پدر سر بریدند   بعد از بلوا
انگلیسها از چنگیز و اورنگ و افغان هزار بار بدتر گردند میتوان گفت که
هندیها بیشتر ظلم و تعدی بر انگلیسها کرده اند   خلاصه پس از مدتی که دولت انگلیس
صد هزار نفر از قشون خود را کشتن داده بر هندیها غالب شده دمار از روزگار
این قوم وحشی در آورده از کار هندوستان فارغ شد لوای فتح و ظفر بسمت
گجرات افراشته هنوز بشهر صورت لشکر انگلیس نرسیده بود که سلسله راجگان
صورت بنات النعش پیدا کرده یکمرتبه پراکنده شده هریکی که خود را شهریار
تاجدار وصف شکن کارزار میدانستند از ترس انگلیسها راه کوهستان و
جنگلها را پیش گرفته فرار اختیار کردند   آقا فتحعلی اصفهانی با چند نفر
سرکه فروش ایرانی محض آنکه پایمال سم ستوران عسکر انگلیس نشوند راه کمبایج را
پیش گرفتند ده فرسنگ راه را پیاده طی کرده شبانه نزدیک دروازه
کمبایج رسیدند دروازه بسته و برج و باره را آراسته دیدند هرچه فریاد

کشیدند غیر از صدای زه تیر و کمان جواب نشنیدند بهر وسیله بیچارگی بود آن
شب را مثل طیور در بالای درخت آشیانه کرده خوابیدند راجه این شهر پیره
مرد هندی بود که از غایت پیری خرف شده بود عساکر مخصوص او تقریباً
دو هزار بود و همه رجاله و هندو که اسلحه آنها منحصر بچوب و چماق و تیر و کمان
بود ولی برج و بارو و دروازه قلعه خیلی محکم بود فردا صبح که روشنائی
آفتاب عالمتاب جهان را روشن کرد آقا فتحعلی پیله ور اصفهانی از درخت
بزیر آمده رفقای آن چهار نفر ایرانی بودند نزدیک دروازه آمده بدر
وازه بان گفتند ما از اهل ایران هستیم از احمد آباد آمده خیال خریدن
عقیق داریم سوداگر هستیم دلیل آنکه دروازه را بسته اید چه چیز است تمام
دنیا امن و امانست لشکر انگلیس در صورت شکست خورده همه پراکنده شده
بسمت بمبئی فرار کرده اند اصرار کرده دروازه بان را وعده تریاک و
چرس داده تا آنکه دروازه فتوحات را بر روی آقا فتحعلی باز کرده وارد
شهر شده باز دروازه را بستند آقا فتحعلی بدروازه بان گفت چون ما غریب
این شهر هستیم منزل و مکانی نداریم بهتر این است چند روزی در خدمت
شما مهمان باشیم خلاصه آقا فتحعلی بواسطه دادن تریاک با چند نفر دروازه
بان الفت و محبت انداخته اغلب روزها بمیان شهر آمده که واقعاً قدری
عقیق خریداری نماید دید تمام این شهر مشغول خمار تریاک و کشیدن
غلیان بنگ هستند چهار نفر سرباز انگلیس میتوانند ده هزار خلق این شهر را
مسخر کنند و ترتیبات راجه آنجا را برهم زند چهار نفر دروازه بانها مسلمان

ستنی تا آنکه شبی که سر دروازه بانها از نشاء تریاک سر مست بود آقا فتحعلی
بیکی از دروازه بانهای مسلمان که فی الجمله عاقلتر بود گفت در این شهر
تعداد مسلمانها که با من و شما هم مذهب باشند چه قدر است گفت همه جهة
قریب سی خانواده فقیر و پریشان هستند که از ترس هندوها آرام و قرار
ندارند در دست آنها اسیر و زبون میباشند آقا فتحعلی گفت آیا شما
مسلمانها که آئین خداپرستی دارید و با من هم مذهب و برادر طریقت
هستید چرا بذلت اسیری بت پرستان راضی شده اید اگر میل داشته
باشید من میتوانم شما را از اسیری هندوها نجات دهم بلکه هر یک از
مسلمانان این شهر را صاحب ریاست و مالک کیاست بنمایم
الحاصل آقا فتحعلی قریب پنجاه نفر مسلمان را با خود همدست و همداستان
کرده از آنطرف هم عساکر دولت انگلیس تمام گجرات را مسخر کرده باحمد
آباد رسیدند و این خبر در کمپایچ و اطراف کوهستان مشهور شد که
انگلیسها تخم راجگان هندو را از روی زمین هندوستان بر داشته اند
راجه و حکمران کمپایچ اساس سلطنت خود را جمع آوری کرده آماده فرار
بود آقا فتحعلی نیز در کمین نشسته بود یکشب رفقای خود را خبر کرده سه
ساعت از شب گذشته دروازه را باز کرده با بوق و شیپور فریاد کنان
در میان شهر افتاده شهرت دادند که عساکر انگلیس وارد شهر شدند
با آن جمعیت غیر مجموعه و عساکر رجاله که از چوب و چماق اسلحه داشتند
آقا فتحعلی با رنگ جنگجوئی حمله برده جماعت هندو در آنوقت شب راه صحرا

و بیابان

و بیابان و جنگل را پیش گرفته فرار اختیار کردند راجه و حکمران کمپاچ که از بد تهاترتیبات کار خود را محکم کرده بود در همان شب از دروازه دیگر با عیال و کسان خودش راه دریا را پیش گرفته رفتند که اثری از آنها معلوم نشد که بکجا رفتند و چه شدند آقا فتحعلی تا صبح مشغول هایهوی و گیر و دار بود صبح علی الطلوع با پنجاه شصت نفر مسلمانهای عساکر منصوره خودش که اسلحهٔ آنها غیر از چوب و چماق نبود وارد ارک سلطنتی پادشاه هند گردید با قبای قدک پاره و کلاه پوست رنگ رفته که یکدانه سوزن ارزش نداشت در روی تخت آبنوس درخشان جلوس نموده حکم داد در خزانهٔ مهاراجه را شکسته باز کردند اول خود داخل سرداب خزانه شده دید روپیه سکوک خرمن کرده روی هم ریخته از قراریکه مورخین هند و مینویسند با آنکه مهاراجه از ده روز قبل آنچه میتوانسته روپیه نقد و جواهرات خود را از خزانه بسمت دریا حمل کرده بود بکجرئی تخمین آن در خزانه باقی مانده بود قریب ده کرور هندوستان که عبارت از چهار کرور ایران باشد نقد و جواهرات بتصرف کربلائی فتحعلی سر که فروش رسید فوراً البسهای زربفت الماس نشان مهاراجه را در بر کرده تاج و افسر شاهی بر سر گذاشت و خود را فتحعلی خان شجاعت جنگ اسم گذاشته رفته رفته قشون داران شد بعد به تنظیمات مملکت پرداخته از هند و مسلمان ده هزار جمعیت فراهم آورده لباس لشکری از برای آنها ترتیب داده در مدت یکهفته نواب والا

شجاعت جنگ بهادر تمام تنظیمات مملکت را داده که مهاراجهٔ سابق در مدت پنجاه سال باین آرایش و زیبایش کمپاچ را آراسته نکرده بود چون از



تصویر [illegible] نشستن [illegible] سلطنت آقا فتحعلی [illegible] فرش [illegible] با لباس پاره پاره

کار ترتیبات و تنظیمات مملکت فراغتی حاصل کرد فرستاد از اطراف و جوانب کمپاچ اسب و فیل زیاد بغارت آوردند ده زنجیر فیل و دویست نفر سواره را نیز برای شکوه سلطنت مهیا کرده بود و جهای طلا و نقره بر روی فیلهای مست بسته با کمال شکوه و جلالت تاج پادشاهی بر سر گذاشته

یا دویست نفر سوار و پانصد نفر پیاده عازم احمدآباد گجرات شد با همین شوکت
و جلالت وارد احمدآباد شد تمام عساکر انگلیس و جنرالهای قشون
انگلیس از عظمت آن متوحش گشته بسردار کل انگلیس خبر دادند که پادشاه سلیمان
کمپایچ بدین سردار آمده سردار انگلیس با کمال احترام از فتحعلی خان
استقبال و پذیرائی کرده تحفه و هدایای زیاد بسردار انگلیس پیشکش و تقدیم



تصویر آقا فتحعلی خان شجاعت جنگ بهادر با پسر خود و ملاقات نمودن او با سردار انگلیس

کرده ضمناً اظهار نمود که ده هزار سپاه مستعد در زیر فرمان من هستند هر کجا
امر فرمایید عساکر شاهانه رفته تمام یاغیان و طاغیان انگلیس را زیر و زبر

خواهند کرد سردار انگلیس بسیار ممنون و خوشوقت از پادشاه گشته فوراً
تلگراف بلندن کرده از طرف ملکهٔ انگلیس امضای ریاست او را در کمپایچ
داده و علاوه نشان ستاره هندوستان از برای او فرستادند این
اول نشان ستاره است که از طرف دولت انگلیس در هندوستان داده
شد بفتحعلی خان بود مدت دو هفته شهریار کمپایچستان نواب فتحعلی خان
شجاعت جنگ بهادر در احمدآباد توقف کرده هزار قبضه شمشیر هندی و صد
لوله تفنگ از برای عساکر خود خریده با کمال اطمینان قلب بمقر سلطنت خود
مراجعت کرده پانصد نفر سوار آراسته و پانصد نفر سرباز پیاده و هشت
زنجیر فیل جنگی از برای حفظ و حراست مملکت در کمال شکوه مرتب کرده
چنان اقتداری پیدا کرد که راجگان هندوستان از ترس سطوت آن در
مقر ریاست خودشان قرار و آرام نداشته اغلب باج بده فتحعلی
خان گشته بمرور ایام باغات و عمارات عالی بنا کرد من جمله بطرز باغ
و عمارتهای شاه عباس مرحوم ساخته دریاچه در وسط باغ انداخته چهل
فواره از عقیق سرخ و سنگ یشم از برای دریاچه داده حجاری کرده
بودند هر یکی بشکل و هیکل مخصوصی که در کرهٔ ارض منحصر بود چون معدن
عقیق و یشم فقط نزدیکی کمپایچ است و در تمام روی زمین معدن عقیق از
معدن کمپایچ بهتر و با وسعت تر گویا نباشد شاید منحصر باشد هر روز
قریب ده خروار عقیق از آن معدن بیرون میاید [illegible]
میکنی تفاوتی باین کان عقیق نمیکند عقیق شجری و سنگ سلیمانی [illegible]

و قرمز و سبز همه جور عقیقها است و هر کس هر جور اسباب از عقیق بخواهد
سفارشش بکند در کمال سلیقه و قشنگی ساخته میدهند   خلاصه شهر کمپایچ
در کنار دریا واقع شده است که با کشتیهای کوچک بهمه جا میتوان
رفت و سیاحت نمود جنگل انبوهی دارد که جز خالق و صانع
جهان کسی پایان آنرا ندیده اند   در میان جنگل انسان جنگلی زیست میکنند
که ابدا از جنگل بیرون نمیآیند لخت و عریان میوه جات جنگلی
زراعت هم میکنند   چون دو طرف کمپایچ جنگلست یکراه باریکی پر
از خاک دارد که عبور و مرور رهگذر سوار در پهلوی هم مشکلست این
آدمهای وحشی گاهی جمعیت کرده چون عابرین را کم میدیدند از میان
جنگل با تیر و کمان ایشان را میزدند و مال آنها را بغارت میبردند
نواب والا فتحعلی خان بجهة امنیت راه جنگلی اقداماتی و وحشیها را گرفته
تا آنکه آنها از موقع و مکان خود شان فرار کرده بجنگلهای دیگر رفتند
در مدت هشت سال ریاست و سلطنت این شخص شهر کمپایچ را گلستان
هندوستان نمود قلعه و باغ و عمارتهای عالی ساخت کلیسها و برای حکام
و نوابهای مسلمان از صد فرسنگ راه مخارج فوق العاده نموده و
تماشای این شهر میآمدند   آنچه که ایرانی در اطراف و جوانب
هندوستان بود آنها بشهر کمپایچ مقر سلطنت خود دعوت کرده تخمینا
یکصد و پنجاه نفر ایرانی از فضلا و شعرا و عرفا و اهل سیف و قلم در دربار
این شهریار اصفهانی بمقامات عالیه رسیده خدمت میکردند نام

خود سکه زده نقش روی سکه اش باین مضمون بود   فتحعلی خادم علی بنده
شاهنشاه ایران است   این فتحعلی در عهد سلطنت خاقان خلد آشیان
فتحعلی شاه حکمران کمپایچ گردید   مالیات که از مملکت بخزانه عاید میشد
بعد از صرف مخارج سالی سه کرور تومان ایران بود   روضه خوانی
و تعزیه داری خامس آل عبا علیه السلام را فتحعلی خان در مملکت هندوستان
شیوع داد هر ساله از اول محرم تا غره صفر مشغول روضه خوانی و تعزیه
داری بود یک تکیه بطرز ایران ساخته تقریبا بیست هزار تومان بنائی کرده
و پنجاه هزار تومان اسباب طلا و نقره از برای ترتیب تکیه حسینیه تمام کرده
علمهای مرواری دوز معتبر نقره کوب بسیم که از سلاطین هندوستان
نداشته بیچاره بعد از هشت و پنجسال زندگانی و زحمت کامرانی وفات
نموده ولیعهدی از تخم ایرانی و از مزرعه هندوستانی متولد آمده که جانشین
ریاست آن شد یک پسر هیجده ساله که نواب حسین یاور خان صفدر
جنگ بهادرش میگفتند هنوز نعش پدر از حیات بیرون نشده بود در
تخت سلطنت جلوس کرده تاج کنگره دار کیانی بر سر گذاشته حکم کرد
لولیان شیرین و رقاصهای نمکین پدر را آورده مشغول خوردن باده
و هم آغوش با ساده ها گردید عاقبت وزرای ایرانی جمع شده با کمال التماس
و خواری نعش آن بیچاره را از زمین برداشته و دهان تکیه حسینیه دفن
کردند   نواب حسین یاور خان بباغ پدر رفته مشغول عیش و عشرت
کامرانی شده افسران و سرداران انگلیس و نوابها و راجگان هندوستان

بملاقات آن آمده ابداً ملاقات نکرده برگشتند آن ولیعهد بخود حکم داد
تمام باغات و عمارات پدر را که هر خشتی را با خون جگر در کار گذاشته بود
تماماً خراب کرده فواره‌ها را که عقیق بود همه را شکسته بنیاد آن عمارت عالی را
بهم زده بمرور ایام آثاری از آن شهر مینو سرشت باقی نگذاشت همیشه
مشغول لهو و لعب و عیش و طرب گردیده عقلاء و امرا و وزرا و شعرا
از اطراف این شهریار پراکنده شده مملکت رو به تباهی گذاشت کار
مملکت بجائی رسید که شش کرور مالیات بصد هزار تومان رسید عاقبت
از بی عقلی و بی نظمی نواب این کان عقیق با این مملکت عتیق بتصرف
انگلیسها درآمد   از آثار قدیمه جز تپه‌های خاکروبه آثار دیگر دیده
نمیشود   در جنگلهای بیرون شهر طاوس سفید و میمونهای سیاه روی
بسیار است که تعداد آنها از تصور انسان بیرون است ولی میمونها
با انسان مأنوس نمیشوند خیلی وحشی و مهیب و از انسان رمنده
هستند رنگ بدن آنها مثل سنجاب مینماید و از سنجاب هیچ تفاوتی
ندارد بلکه بلندی موهای اینها از سنجاب بیشتر است بقدر دو ذرع
دم این حیوان است در سر دم اینها یک گوی سیاه طبیعی است و
صورت این حیوان بکلی شبیه صورت انسانست ولی صورت و دست
پنجه‌های این حیوان تماماً سیاه است و ریش بلند و سبیلهای آویخته دارد
این نگارنده کتاب فرستادیم یک بچه میمون گرفته آوردند هر چند از
خوراک و حلویات و مأکولات پیش این بچه میمون ریختیم ابداً از صبح تا ظهر

تا عصری هیچ غذا نخورد روز دیگر صبحی برخواسته دیدیم آنحیوان در زیر
زنجیر مرده طاوس سیاه و سفید دیدیم در میان کوچه گله گله راه میروند
مسلمانهای آنجا گفتند گوشت طاوس خیلی مأکول و مطلوبست از برای
امتحان فرستادیم یک طاوس و یک بچه طاوس آوردند ذبح کردیم بعد
بطباخ گفتیم این را یک خورشتی طبخکن بجماعت کامل بقدر ده من هیزم زیر
دیگ افروختند باز گوشت آن دیگچه نکردید عاقبت صرف نظر از اکل آن
کردیم   صنایع این شهر منحصر است بعقیق سازی محکنات و معلومات دیگر
ندارد این است شرح حالات شهر کمبایچ

شرح ایالتهائیکه در سمت جنوب بمبئی واقعست
شهر پونه که از جمله ییلاقات شهر بمبئی است

در ایام قدیم پونه یکی از شهرها و ایالتهای بزرگ هندوستان بوده است
امروز ییلاق اهل شهر بمبئی و لشکریان ساخلوی دولت انگلیس است که
در ایام تابستان حکمران و بزرگان بمبئی از اهل سیف و قلم و قونسولها
شارجه و روسای هند و مسلمان از بمبئی حرکت کرده بپونه میآیند
و مدت چهار ماه در پونه اقامت میکنند   شهریت ندارد قلعه بسیار
محکم وسیعی دارد که در زمان قدیم ساخته شده است میگویند در زمانها
راجه آنجا دارای هفتصد عراده توپ و یکصد هزار نفر قشون سواره

و پیاده در پای تخت آن جمع بود و باج و خراج هیچیک از سلاطین هندوستان
نپرداده است و نیز سه هزار میل مربع زمین حاصل خیز بسیار خوب مرغوب در تحت
حکومت مهاراجه آن مملکت بوده است خزاین و تجملات سلطنت مقابل سلطنت
دهلی بلکه آراسته تر و بالاتر از آنها داشته پای تخت مهاراجه در پونه بوده است ولی
مهاراجه بواسطه کبر سن ضعف و ناتوانی اکثر اوقات لاقید و لاابالی از حکمرانی کرده بوده است
در وقتیکه دولت انگلیس هر روز ایام ریاستهای هندوستان را تسخیر میکرد بسمت پونه
نیز لشکر کشیده بعد از زحمت زد و خورد بسیار سی هزار نفر قشون انگلیسی آنجا فرستاد
یکصد هزار قشون مهاراجه را پراکنده نموده هفتصد عراده توپ و ده کرور وجوه
نقد خزانه او را ضبط کردند بنیاد آنرا از خاک پونه کندند مهاراجه یکه و تنها جان
خود را غنیمت دانسته بجبال رفت که تا بحال اثری از آن معلوم نشده است لشکر انگلیس تمام
آن مملکت را با آسانی و سهولت تصرف کردند ییلاقات خود شان قرار دادند
نهارستان جهان بردند خوان طبرستان را که نه می ماند و میخانه نه ساقی نه ساغر خلاصه امروز
پونه در تصرف اقتدار دولت انگلیس است فیلهای جنگی قورخانه و ملزوم جنگ دولت
انگلیس در پونه است و آنجا غیر از قلعه قدیم حصاری نیست صحرای بسیار وسیع دارد
که تماما چمن است آب و هوای آنجا بسیار خوبست با صفا چمنهای طبیعی سبز و خرم پر از
گل و ریاحین در طراوت و نظافت بهترین ییلاقات مملکت هندوستان است
در همین صحرای طرب انگیز پونه صد هزار قشون میتوانند در کمال راحت اردو بزنند
سربازخانهای متعدده و عمارات بسیار عالی خیابانهای آراسته وسیع تماشاخانهای
وسیع قصرهای ملوکانه بحدیست که تعداد آن متصور نیست از بمبئی تا شهر پونه از راه

کالسکه بخار چهار ساعت راه است ساکنین این شهر از دو ساعت از روز بالا آمده تا
سه ساعت بغروب مانده هر کس بهر کاریکه دارد مشغول است پس از آن از اعلی و ادانی
دست از کار خود شان کشیده تبدیل لباس میکنند تا هفت ساعت از شب گذشته
در کمال آزادی مشغول عیش و عشرت و تفرج میشوند اغنیاء و فقراء در شبگردی و عیش
و عشرت آزاد هستند از روشنائی چراغ گاز شب تیره چون روز روشن و درخشان است
تعداد اهل طرب از خوبان شیرین و دلبران مه جبین و لولیان نمکین در این شهر از هر طایفه
در سر کوچه و بازارها بحدیست که شخص از دیدن آنها مبهوت میشود از صدای ساز
و نغمات دل افروز از خانهای طناز مردم در بستر ناتوانی قرار و آرام ندارند و
تماشاخانهای متعدده میخانه و قمارخانه دارد که تا صبح مردم مشغول هستند در
میان این چمنهای طبیعی که فرش زمردی گسترده صد هزار تخت و نیمتخت از برای
راحت مردم نهاده اند هر حریفی با رفیقی در گوشه و کناری نشسته از خیالات
دنیا و آخرت دست بکلی شسته مشغول عیش هستند موزیکانچیهای انگلیس در چند موقع تا سه
ساعت از شب گذشته مشغول نغمات هندی و انگلیسی هستند میخانه و مهمانخانه
این شهر تقریباً سه هزار باب میشود از پیر و جوان و رند و پارسا تکلیفشان معلوم و
لوازم زندگانی آنها تماما معین و مشخص است تعداد انگلیسها از اهل سیف و قلم در این
شهر تقریباً سی هزار میشود خلاصه آثار غم و الم در اینخاک زرین ظهر نباکن تا بابت
پیر نخورد که در بهشت همین است از آثار قدیم چیزی در این شهر نیست میوجات و
مرکبات از هر چیز بسیار ممتاز اعلی یافت میشود . . . . .
این است مختصری از شرح حالات و معلومات شهر پونه که باختصار عرض شد

شرح

شرح حالات و معلومات شهر بنگلور که جزو ایالت و ممالک مدارس محسوب

بنگلور یکی از شهرهای قدیم میشود هندوستان است از پونه تا بنگلور با خط
راه آهن ده ساعت راهست این شهر جزو ممالک مدارس است ولی آب و
هوای اینجا هیچ نسبت بمدارس و سایر جاهای هندوستان ندارد از جمیع اطراف
هندوستان انگلیسها در ایام تابستان در انجا جمع میشوند ییلاق بسیار خوبیست
تمام این شهر جنگل طبیعی است و در میان این درختها و جنگلها انگلیسها عمارات
عالی و باغات بسیار با صفا که از حد وصف بیرون است ساخته اند

در ایام تابستان دو ساعت بغروب مانده بالاستمرار نیمساعت باران میبارد
که تمام روی زمین و درختهای جنگل و باغات را میشوید جمیع این خیابانها بترتیب
تمام و صفه درخت قدرتیست از قدرت کامله حق تمیز و آراسته است بقدر
یک میل انگلیسی خارج از شهر میدان بسیار وسیع است که تقریباً نیم فرسنگ
اطراف و زمین صحن این میدان است همیشه مثل زمرد سبز و خرم چمن است
و اطراف این چمن بترتیب درختهای انبه وغیره و گل ابریشم و گلهای دیگر چپر زده
بطرز قشنگی چنانچه نقاشی کرده باشند در پهلوی همدیگر صف زده و در وسط این
چمن چراغهای گاز بسیاری باقسام مختلف جابجا کار گذاشته اند و نیز در
بسط چمن تپه های گلکاری الوان کرده اند اگر بخواهم صفای انجمن را بتفصیل بدهم
تحریر نمیگنجد و تقریر نمیاید بصد دفتر نشاید گفت انگلیسها سالی سه چهار مرتبه
در میدان این شهر اسب دوانی میکنند در هر اسب دوانی قریب یک کرور برد

و باخت میشود و همه روزه از دو ساعت بغروب مانده تا سه ساعت از شب گذشته
محل تفریح جمیع خلق انجمن است موزیکانچیهای انگلیس مشغول نغمات دلپذیر میشوند
اسباب عیش و راحت زندگانی انسانی و لوازم شخص در این شهر بل در تمام
هند نقص و ناتمامی ندارد و از آثار قدیم در این شهر یک باغی است که مهاراجه
این شهر ساخته و در این باغ یکنوع عمارتی ساخته شده که در تمام مملکت هند
منحصر است این عمارت سه مرتبه میباشد مرتبهٔ اول چندین اطاقهای عالی که
از سنگهای قیمتی بسیار محکم ساخته اند که در یک تعریف و توصیف علیحده لازم
دارد پشت بام این عمارت چمن درختها و در اطراف بامها باز اطاقهای دیگر
ساخته اند که در راه چشم انداز آن بباغ و کوهها باز میشود و پشت بام این درجه
دویم را با یک کوهی و تپه خاک طبیعی وصل کرده آنجا را هم بطرز قشنگی درختهای
کهن بترتیب تمام که یکسر مو با هم کم و کسر ندارند کاشته اند از پائین عمارت تا
بالای پشت بامها راه و خیابان سرابالا ساخته اند که هر دو سمت این خیابان
تمام درختهای نارنج و مرکبات است قریب شصت و هفتاد ذرع ارتفاع آن میشود
میتوان گفت که در تمام روی زمین عمارت باین طرز قشنگی ساخته نشده است اگر
بخواهم توصیف این باغ و عمارت را تشریح بکنم امکان ندارد غیر از آنکه شخص خودش
ببیند در هر باغ و عمارتیکه در هندوستان یا در مملکت فرنگستان شخص وارد میشود
بقدر دو ساعت بر وجه اختصار عبوراً سیاحت میکند ملتفت ساخت و عمارات
و ترتیبات دیگر میشود ولی وضع این عمارت و طرز ترتیبات این باغ طوری
ساخته و پرداخته شده است که اقلاً شخص از روی میل و شوق کمتر از دو سه روز

نمیتواند و ممکن نیست سیاحت بکند که بداند این عمارت و باغ را بچه طرز ساخته اند و
هر سمت این باغ یک هوای مخصوصی دارد و در وسط این باغ کلیسها محوطه ساخته اند
آنچه در دنیا حیوانات وحشی است از هر قبیل از اقطار عالم جمع کرده در اطاقهای
متعدد که برای هر حیوانی لازم است منزل داده اند و هر قسم طیور از مرغ زنبور
گرفته تا شترمرغ هزارها اقسام مختلف در قفس در اطاقها جا داده اند حیوانات بحری
و دریائی در میان حوضهای سرد و گرم ریخته اند خرس گربه سگ آبی با جانور
های دیگر در میان این حوضهای آب آشیانه ساخته اند که این حیوانات هر یک از برای
خود آشیانه مخصوصی دارند و بچه کرده اند هرگاه بخواهیم یکی یکی از شکل طبیعی آنها
شرحی بنویسیم هر یک از حیوانات یک کتابچه شرحی مخصوصی لازم دارد در یک
اطاق مخصوص که تقریباً ده ذرع عرض و طول دارد هزار آشیانه بزرگ و کوچک
از مفتول و سیمهای باریک ساخته اند این اطاق بزرگ مخصوص مارهاست که
از برای هر ماری یک جائی باندازه خودش ساخته اند در این اطاق هزار قسم مار
های عجیب و غریب دیدم برنگهای مختلف که هر یک بصد زبان تعریف و بیان
لازم دارد از همه عجیب تر یک مار سیاهی بود تقریباً طوریکه حلقه زده بود یک
ذرع و نیم قد آن بود تمام بدن از سر تا دم سیاه مشکی مثل چرمهای فرنگی
سیاه و براق و زیر شکم آن از شیر سفیدتر و در روی پوست آن خالهای سفید
مثل پولکهائی که از طلا و نقره دستی ساخته باشند و چشم آن مثل چشم خروس قرمز
رنگ چون یاقوت احمر درخشنده بود و کله آن مثل کلاهی باریک و خال سفیدی
بقدر یک قران قدیم در وسط آن بود گویا در قدرت نمای توانا این حیوان

موزیرا که قاتل و دشمن جان انسانست بطوری خوش شکل و قشنگ خلق کرده که
شخص انسان از تماشای آن سیر نمیشود آدم میل داشت که دست دراز کند و آن
انمار را چون یار در بر کشد و بوسه بلب و خط و خال و رخسار آن مار زده و جان
بدهد در دنیا مار باین قشنگی در هیچ جا دیده نشده خوراک آن روزی یکعدد
گنجشگ میباشد بر خلاف و بر عکس یک مار دیگر دیدم که بسیار تنبل و تن پرور
و پدر سوخته و بی غیرت نره خری بود از قراریکه گفتند هفت ذرع ایران
قد او است و کلفتی آن از ستونهای روپوش اطاق خیلی کلفت تر بود بجان عزیز
و چنین جان الوار غایت بزرگی و نهایت فربهی نمیتوانست حرکت کند بی اغراق
اگر این مار را وزن میکردند قریب هشتاد من گوشت خالص داشت که قصا
بهای متدین دار الخلافه طهران میتوانستند بعوض گوشت شیشک چاق دو هزار
دینار آنهم سیری کم بفروشند باری رنگ آن خاکستری رنگ خالدار بسیار بد
شکل و مهیب بود حلقه زده بود و تقریباً ده ذرع زمین را فرا گرفته بود در بین
موزه میگفت این مار از همان مارهائی است که در جهنم خدا از برای عاصیان
ایران خلق کرده ولی زهر اینمار چندان اثری ندارد حیوانات را نفس تنگ کرده
دو روز یکمرتبه یکعدد خرگوش زنده را طعمه میکند و همیشه در خواب و غفلت
بیدار میشود چون بزغاله گاهی فریاد میزند و این مار را از طرف کوهستان
مدارس که هوای آنجا خیلی گرم است آورده اند این قبیل مارها در صحراهای گرم
بسر برده میشود از داروغه آنجا خواهش کردیم که اینمار را از قفس بیرون آورند
تماشا کنیم گفت اگر قیمت خرگوش را میدهید بیرون بیاورم دو روپیه

انعام

انعام دادم یکمرتبه دریچه مفتول را باز کرده قدری آب روی آن پاشید مار
از خواب بیدار شد خود را تکانی داده سر از سوراخ بیرون کرده بحرکت در آمد
از قفس بیرون آمده در ارض بقدر یکمیز کلفت قد داشت تقریباً هفت ذرع
قد آن بود خیلی مهیب بعد جثه گوشتی زرد رنگ آورده که بیکبر در رنگ بزغاله بود
در مقابل آن مار رها کردند خرگوش فرار کرد مار بحرکت آمده از حرکت آن زمین فرو
میرفت در کمال چالاکی بقفس انداخته در حرکت اول خرگوش را بقفس گرفته
در قفس دویم مثل آهن ربا پیش کشید و نصف خرگوش را بکام کشید خرگوش
فریاد میزد در قفس سیم خرگوش با آن بزرگی را فرو برده بعد رو بسمت سوراخ
خود کرده رفته حلقه زده خوابید البته قریب پانصد قسم مارهای بزرگ و کوچک
و الوان مختلف تمام را در کمال آراستگی در طاقهای جابرجا آشیانه درست
کرده بطرز قشنگی جا داده بودند در اطاق دیگر در تالارها هزار قسم طیور پرنده
خوش رنگ در خسار درختهای نارنج نشسته مشغول الحان ذکر خالق منان
بودند اینجا چند طاوس الوان و سفید ما جدا خیلی قشنگ دیده شد که سایر
جاهای هندوستان کمتر دیده شده است میمونهای مهیب مختلف که
هریکی بقدر کره اسب بودند یکمیمون سیاه رنگ مهیب که بال آن بدنش تخته
و ریش بلند خاکستری داشت که او را تنها در قفسی گذاشته بودند دیدم از قرار
یکه میگفتند این میمون را از جنگلهای بنگاله چهل سال قبل از این آورده اند
بزبان هندی هر چه با و میگفتند میفهمید ولی خیلی متغیر بود و دندانهای بسیار
بلند داشت یکدانه نالجیر پیش او انداخته بودند فوراً نالجیر را بدندان شکسته مغز از آن

از پوست جدا کرده خورد از قرار یکه رئیس دروازه باغ وحش میگفت روزی
پانصد روپیه مخارج خوراک این حیوانات است که از طرف دولت مقرری
داده میشود دیگر عقربهای مختلف که تعداد آن از وهم و قیاس بیرون است در
میان شیشه ها خاک نرم ریخته نگاه داشته اند که انسان از دیدن آنها متوحش
میشود عقرب سیاهی دیدم بقدر یک قورباغه که تنها او را در میان شیشه گذا
شته بودند از عجایب روزگار چند گونه حیوان در این باغ وحش دیده شد
که قابل شرح و بیانست اول آنکه گوساله دیده شد که شش دست و پا داشت
یعنی دو دست دیگر از پهلوی آن با سم بیرون آمده بود و با کمال سرعت از
عقب ماده گاو میدوید و دست آن لمس بود دویم یک گوسفندی دیده
شد که یکدست و دو پا داشت آنهم با کمال سرعت جست و خیز کرده راه میرفت
در میان علفزار میچرید سیم دو کرگدن دیدم یکی کوچک که بچه بود و
یکی دیگر بزرگ که اگر ممکن بود آدم سوار آن بشود جای چنفر آدم داشت
که دو پشته سوار شوند و شاخی در روی دماغ آن بود تخمیناً بقدر دندان فیل
اگر بر سنگ خارا میزد اثر میکرد کرگدن باین درشتی و تندخوئی در دنیا کمتر دیده
شده است کلیه ها از سنگ محوطه ساخته اند و یک ستون سنگی مانند ستونهای
حمام طهران تا نصف بزمین فرو رفته نصب کرده اند و زنجیرهای آهنین بپای
آن پابند بسته اند باین حالت اغلب اوقات میشود متغیر شده زنجیر آهن
محکم را مثل ریسمان پاره کرده دیوار سنگی آن محوطه را کله و شاخ زده خراب
میکنند هرگاه این کرگدن را در میان صد زنجیر فیل مست درشت رها بکنند تمام

این فیلها را زخمی کرده هلاک میکند بدون آنکه بوجود مبارکش از طرف فیلها خدا نخواسته گزندی برسد و پوست نازک نازنینش بحدی لطیف است هرگاه واقعاً



ده تیر تفنگ شیرکش ببدن انخالی بکنند به تن سیمین آن ابداً اثر نمیکند و پوست ان خورده چرب کرده بودند از غایت غرور سر از آخور بیرون نمیکرد و کله آن از

تکه فیل درشتر است اعجوبه عالم خراب کن غریبی است که از دیدن الفیل حیران میماند در سایر جاهای دیگر کرگ دیده بودم ولی این کرگ اول کرگدن عالم است از صنایع و بدایع مملکت ایران در عجایب خانه اینجا چند چیز دیده شد که قابل شرح و بیانست اول کلاه پوست بلند ایران که در ایام سابق کسبه تجار و نوکر با بهاسر میگذاشتند دویم یک زوج کفش ساغری پاشنه بلند که فعلاً در ایران متداول است سیم شولا که مکاری و قاطرچیها در بر میکنند و بر سر میکشند جبه آستین بلند که حالا لباس رؤسای اهل علم است که دست رزق بلند است و آستین کوتاه هر یک از این ضمایر را در جای خود با کمال احترام گذاشته اند پنجم تصویر زنهای ایرانی را باشکال مختلفه سر برهنه و دست و پا حنا خضاب کرده مشغول زدن سه تار است و بعضی با چارقدهای قالبی و شلوارهای معمول مشغول رقاصی و خوانندگی و ساقیگری هستند بهمین ترتیب پرده های مخصوص آویخته اند و صورتهای متعدد در قاب گرفته در اطراف چیده اند و صورت رستم دستان با دیو سفید از فرمان براهیم در کشتی با پهلوانان دیگر قدیم ایران آویخته اند و شرح حالات هر یک را در تحت آن بخط انگلیسی نوشته اند غیر از اسلحه های قدیم ایران مثل گرز و تیر و کمان و نیزه . تفنگ فتیله و طپانچه چخماقی و کلاه خود و زره از همه چیز در کمال آراستگی در دو دیوار آنجا میخکوب کرده اند حتی فلاخن پشمی که اطفال ایران در میان آن سنگ گذاشته پرتاب میکنند نیز از هر چیز که در سایر ملل وحشی بوده است در طاقچه های این عجایب خانه از برای نمایش گاه و تماشای خلق گذاشته اند اجناسیکه در طاقچه های دیگر از

صنایع ملل روی زمین گذاشته اند تقریباً صد هزار تومان میشوند دیگر بیضهٔ جمیع مرغها
که در عالم است هزاران قسم از کوچک و بزرگ تا تخم شترمرغ دیگر هر در پشت
شیشه ها در کمال نظم و احترام چیده اند که هر گاه کیر خر لازم بشود بهر چه بدتر
زنهای خودشان بفتوای طبیب در عوض نجاست شاف کنند که بجهة آنها بسیار
نافع است و سنگهای معدنی از قبیل الماس و یاقوت و زمرد و عقیق و سیم
از هر چیز که تصور انسان نیست در پشت شیشه ها چیده اند مجسمهٔ تمام قبایل مختلفه را
از موم و مقوا ساخته اند و لباس پوشانیده اند جا بجا قرار داده اند که
ابداً انسان نمیتواند تمیز بدهد که آنها مقوا است یا آدم است البته هر یک از این مجسمه ها
با لباس پنجاه تومان مخارج برداشته است پانصد قسم مجسمه است مثلاً الاچیق ترکمانها را
زده و یکنفر ترکمان با لباس مخصوص خودشان با لباس و اسلحهٔ حرب ایستاده است
حبشیهای وحشی لخت و عریان با تیر و کمان در جای دیگر ایستاده شرح حالات هر
یکی را در روی تخته نوشته بگردن مجسمه آویخته اند که مردم بدانند و بخوانند که وضع
زندگانی و رسومات کامرانی قبایل مختلفه چه چیز است از رئیس عجایبخانه سؤال
کردم که سرمایهٔ اینهمه عجایبات از طرف دولت است گفت مواجب تمام سرایدار
و غیره که در این عمارت هستند تقریباً ماهی پنجهزار روپیه است که دولت میدهد ولی تمام
این بساط که بنظرتان میاید زیاده از سه لک روپیه است ملت داده اند هر کس از برای
یادگار یک چیز بودیعت گذاشته است روز بروز زیادتر میشود پس از تماشای
این همه عجایبات بتالار کتابخانه وارد شدم که تمام زمین تالار از سنگ مرمر مثل سقف
سیم خام میدرخشید طول تالار زیاده از پنجاه قدم بود عرض آن سی قدم بلندی را

تصور نکردم از بسکه بلند بود از آهن بطور شیروانی ساخته بودند مثل قدح چینی
وارونه گذاشته بودند تمام این تالار قفسه بود کتابها با نظم و ترتیب تمام پشت شیشه ها چیده
بودند در سر لوح کتابخانه تعداد کتابها را یکصد و هشتاد جلد نوشته بودند از دیدن
آن کتابخانه طایر هوش از سر پرواز میکند ملت آورده و در آن کتابخانه بودیعت گذاشته اند
نام و نشان خود را در دفتر سیاحان آنجا نوشته با غم و الم زیاد از کتابخانه بیرون
آمدم   خلاصه از آراستگی و قشنگی این شهر توصیف نمیاید الحق میتوان گفت که بهشت
روی زمین است مرحوم آقا خان محلاتی از شهر بمبئی بجهة خوبی هوا و خوشی و صفای
این شهر باینجا میامد در این شهر عمارت عالی و حمام بسیار خوب بزرگی بنا کرده
که واقعاً قابل و سزاوار هزار تعریف و لایق و شایسته هزار تمجید است مرحوم آقا
خان بسیار مایل بشکار بوده در اطراف این شهر شکار بحدیست که مثل گله گوسفند
در چمنها مشغول چرا هستند در باغ وحش این شهر آهوی مشکی پیشانی سفید و آهوی
سفید و خرس سفید متعدد دیده شد میگویند در صحرای این شهر آهو از حد
فزون است و غیر از انگلیسها هیچکس حکم زدن شکار ندارد و انگلیسها هم قدرت شکار زدن
ندارند جماعت هنود و شیر حرام میدانند این است که آهوان صحرا وحشتی از انسان
ندارند ولی انگلیسها میگفتند از وقتیکه مرحوم آقا خان باینجا بعزم شکار کردن
و صید افکندن آمد از صدای تفنگها و جمیع طیور و شکارهای صحرای بنگلور فرار
کرده اند و بجای دوردست رفته اند   طوطی و مینا در این شهر بحدیست که در دست
اطفال در کوچه و بازار اسباب بازیچه است در روی هر درخت هزارها طوطی
مسکن کرده طرفهای عصر از صدای طوطی در خانها نمیشود صحبت کرد گنجشک کلنه

در ممالک هندوستان خیلی کم است در اغلب جنگلها و شهرها ابداً یافت نمیشود
و در هندوستان کمتر شهریست که در آنجا طوطی و میمون و طاوس یافت نشود
خلاصه وضع طبیعی این شهر لازم باشطه نیست بطرز قشنگی واقع شده است زراعت
آنجا را گاو دسته از چاهها آب میدهند و وضع زمین آنجا را که میکنند آب بیرون
میاید حالت آب دادن و زراعت آنجا بزراعت و وضع زراعت اصفهان میماند
میوجات آنجا که در سایر ممالک هندوستان نایابست منجمله هندوانه و کرمک
و خیار سبز ممتاز اعلی و انبه و نارنج و لیمو و پرتقال و دستنبو مرکبات چندان قیمتی
ندارد زیرا که اهل هند بخوردن مرکبات و ترشی آلات میل ندارند خوراک اینها
منحصر است به نی شکر و بعضی حلویات چمنی که هندوها میسازند و گوشت هم خیلی کم
میخورند بواسطه آنکه اغلب بلکه عموم خلق از زن و مرد مشغول کشیدن تریاک و بنگ
هستند باین جهة بخوردن شیرینی و حلویات میل وافر دارند در اغذیه و خورشهای
هندوستان چند چیز ابداً پیدا نمیشود و طبخ آنرا نمیدانند منجمله آش کوبیده کباب
مسمای جوجه خورشهای کدو و بادنجان قورمه سبزی و قیمه غذای خوب اینها
منحصر است بشیرین پلو و فرنی و شیر برنج خورش فلفل فرنکی کمبارک گوشت هم
بین فلفل فرنکی ولی پلوهائیکه در هندوستان طبخ میشود در مملکت ایران ممکن
نیست البته ده قسم پلو طبخ مینمایند که خیلی حکایت دارد و نانهای خیلی خوب پاکیزه
هر غریب قریب بیست جور طبخ میشود که در ایران نمیتوان دید در شیرین کاری الحق عدیل
و نظیر ندارند ولی با اینحالت خورشهای ایرانی بهتر از آنها مزه و لذت دارد
در هندوستان بره پیدا نمیشود بز فراوان است و گوشت آنهم چندان مطلوب نیست

گوسفند پرواری و دنبه دار در مملکت هند و در خواب ندیده اند کلیه خوراک اینها
گوشت بز و میش است گوسفندان آنجا مثل گوسفند مازندران است دنبه هاشان
و بلند خیلی بدنما و بدشکل است اما مرغ و ماهی و خروس در همه جاهای هندوستان فراوان
قیمت مرغابی دو قران سه قران میباشد کبوتر صحرائی و چاهی نایابست کبوتر از
کن از ایران و از کابل میاورند عددی سه تومان تا پنج تومان میفروشند بلبل در
هندوستان یکی پنجاه تومان است آنهم از طرف کابل و افغانستان میاورند خود
هندوستان بلبل و گلسرخ ندارد ولی بلبلان سرمست و گلرخان مست خیلی دارد که از
آواز و صورت قدر بلبل و رونق گل را شکسته اند   خلاصه شهر بنگلور در رونق
و هوا و شکوه و صفا بهترین شهر هندوستان و اهالی آنجا اغلب مسلمان اهل تسنن هستند
از جنس ایرانی چند نفر اصفهانی و شیرازی مشغول کسب سیلدوزی هستند زراعت چالی
و نیل در این شهر بیشتر اول است راجگان و بزرگان هند و کمترند از آثار قدیم
غیر از یک مسجد مسلمانان و بتخانه های زیاد چیز دیگر نیست که قابل ذکر و بیان باشد
و انگلیسها عمارات عالی ساخته اند و همه روزه مشغول آبادی و رونق و صفای این
شهرند بدایع و صنایع اینشهر منحصر است بساختن نیل و قلمکار و شله ماهوتی و فرشهای
ابریشمی بسیار ممتاز که در ایران بافت نمیشود جمعیت و تعداد نفوس اینشهر تقریبا
پنجاه الی شصت هزار نفر است این است شرح حالات و معلومات شهر بنگلور که عرض شد

شرح حالات و معلومات دارالسرور حیدر
آباد دکن که متعلق بدولت نظامست

مالک

ممالک دکن ملکی است حاصل خیز دارای چندین قسم معادن منجمله معدن الماس در این
مملکت ... سی و پنجهزار میل مربع زمین این ممالک است از حاصل خاک این ممالک تقریبا چهل
کرور تومان عاید خزانه ریاست میشود پادشاه این ممالک اعلیحضرت نظام الدین خان
... است که از شهر شریف ملیست و پنج سال میگذرد در این ریاست هزار و چهار صد نفر اکثر
صاحب ... مالک کیا ... هستند که هر یک دارای هزار کرور هستند اشجار توانگر در این
شهر بسیارند که هریکی از صرافهای قوم هنود صاحب پنجکرور سرمایه میباشند سلاطین
شهرهای این ممالک اغلب مسلمان بوده اند هرگز باج و خراج بسلاطین دهلی نداده اند
جنگهای نمایان کرده اند در شجاعت و سخاوت از جمیع سلطنتهای هندوستان بالاتر هستند
امروز قشون و سواریکه در پای تخت این پادشاه حاضر رکاب هستند عبارتست از هشتاد هزار
سوار دو اعد دیده با نظام و با اسلحه خوب که کمتر از سوارهای انگلیس نیستند و جنرال و صاحبان اینها
انگلیس هستند که از نظامت مواجب میگیرند بعلاوه این هشتاد هزار سوار قریب سی هزار نفر هم
قشون پیاده عرب و حبشی و هنودهای مشهور بسیک میباشد که در بهادری مشهور هستند و هر سوا
این هشتاد هزار ... از حکومت داده میشود که تا آخر سال دیناری از دولت طلبکار نمیشوند بیست
هزار نفر عرب و حبشی هستند که در تحت ریاست یکی از روسای خود شان فرمان بردار و تابع
یکنفر عرب هستند اسباب جواهرات و تجملات این ریاست میتوان گفت که از بعضی سلاطین
فرنگستان و هندوستان ندارند امرا و بزرگان این شهر هریکی دستگاه سلطنت جداگانه دارند و از
نظامت لقب مخصوصی بامرا و وزرا دربار خود داده میشود بیان القاب هندی خالی
از مناسبت نیست ولی امروز برحسب ظاهر القاب اهالی ایران گویا از اهل دربار نظامت بیشتر با
در بیان القابهای سلطنت نظامت نظام حیدرآباد دکن از این قرار

میباشد

نواب

نواب محی الدین خان خورشید الملک خورشید الدوله خورشید الامرا خورشید جاه
صفدر جنگ بهادر نواب میر ابوتراب خان مختار الملک مختار الدوله مختار الامرا آصف
جاه سپه سالار جنگ بهادر نواب افسر الملک افسر الدوله افسر الامرا معلی جایگاه افسر جنگ
بهادر نواب شمس الملک شمس الدوله شمس الامرا آسمان جاه نواب منصور الدین خان منصور
الملک منصور الدوله منصور الامرا فلک جاه منصور جنگ بهادر نواب امیر عثمان علیخان
عثمان الملک عثمان الدوله عثمان الامرا عثمان جاه اعتماد جنگ بهادر نواب امیر علیخان
امیر الملک امیر الدوله امیر الامرا ثریا جاه امیر یار جنگ بهادر و تمام اسم و القاب و شئونات
در یک مهر چهار گوش بخط جلی باندازه نعل اسب کنده میشود قهرمان الملک قهرمان الدوله
قهرمان الامرا مظفر جنگ بهادر قمقام الملک قمقام الدوله قمقام الامرا شیرافکن جنگ بهادر
اختر الملک اختر الدوله اختر الامرا امیر بهادر جنگ اعتماد الملک اعتماد الدوله اعتماد الامرا
خورشید جنگ بهادر فتح الملک فتح الدوله فتح الامرا نصرت یار جنگ بهادر سرور الملک
سرور الدوله سرور الامرا منصور جنگ بهادر فیروز الملک فیروز الدوله فیروز الامرا خسرو
یار جنگ بهادر سعادت الملک سعادت جنگ بهادر عزیز الملک عزت یار جنگ بهادر

در اسامی القابهائیکه بخواتین محترمه و خانمهای پرده نشین در سلطنت مرحمت میشود

بسم الله بیگم افسر محل محبوبه بیگم خورشید محل ملکه آفاق نازک بدن بیگم حضور محل عالم آرا مهر انگیز بیگم
شوکت محل شوکت الدوله عزت بیگم عزت محل عندلیب الدوله سبحان بیگم حشمت محل سبحان النسا
نور الهدی تاج محل آفتاب لقا ثریا بیگم ملکه جهان مهتاب محل زیبا بیگم طلعت الدوله زیبا محل
ستاره بیگم عصمت محل گلشن الدوله بدر بیگم بدر جهان لقاء الدوله سواری بزرگان و امرای
این شهر منحصر است بفیل تخمینا در این شهر سه هزار زنجیر فیل یافت میشود و هودجهای سواری

امرا که بعضی میبینند اقسام مختلف است که در سایر ممالک هندوستان پیدا نمیشود اغلب از
این تحفه و هدیه‌ها از طلا و نقره و جواهر نشان است تحصیل داران این ممالک هر کدام
دارای مواجب کلی هستند و سر یراق اسبهای خود را اغلب در سر سواری جواهرات
قیمتی میبندند بازو بند جواهر و گردن بندهای مروارید و الماس بخود شان زینت میدهند
و هر یک از امرا که سوار میشوند سوار بسیار و اسب یدک همراه بر میدارند و در جلو آنها اتفاقا
زده کهربها و اغلب از هندوها خبر میخوانند و هر یک از این امرا که شان دارند سر در خانه‌های
خود شان نقاره خانه ساخته‌اند روزی پنج نوبت نقاره میزنند یکی از اسباب تجملات بزرگان
اینجا نگاه داشتن زنهای خوشگل سازنده و خواننده است چون در مذهب اهل تسنن صیغه حرام است
لهذا زنها را مواجب داده همین طور ساده بغل و غش در کمال معقولیت نگاه میدارند امرائی
هست که در ماهی هزار تومان مواجب یکنفر زن خوشگل میدهد بچشمی غریبی امرا اینجا در
کار دارند هر یکی پنجه دسته زنهای خوشگل سازنده نگاه میدارند البته هر امیری کمتر از پنج
دسته سازنده ندارد و هر دسته عبارت از هشت نفر اهل طرب است و این زنها را خیلی دوست
و محترم میدارند همین طور که خانمهای عقدی خود را در پرده محفوظ میدارند اینطایفه را
هم خیلی محترمه نگاه داشته مخارج فوق العاده میدهند و با یکدیگر هم چشمی در زیادی عدد لولیان
مفاخرت دارند این خانمها بعلاوه مرسوم و مواجب که از مالک خود شان میگیرند هر
که نوبت آنهاست چنانچه در رقص و خواننده گی دلبری و دلربائی در کار آقای خود شان
کردند انعام مخصوصی دارند که زیاده از مقرری شان عاید میشود لباس رقص یکی از خانم
های پریوش کمتر از هزار تومان نمیشود از طلا و جواهرات با عدسیمین طوق درست کرده زینت
میدهند ولی وضع لباسشان چندان خوش آیند نیست لباس زنهای ایرانی اگر چار

چارقد نداشته باشند بهتر از اینها لباس میپوشند ولی در دلفریبی و طنازی و
غارتگری غارتگر دلها و جانها هستند تربیت و انسانیت و مهربانی اینها
هیچ نسبت بزنهای ایرانی ندارد ملاحت و فصاحت گفتار شیرین و کلامی و محبت
اینها چنان تصرف در دلها و جانها دارد که نمیتوان به بیان آورد اینکه سر در
کمند او دل وی نتوان رفت جز بفرمانش ناگزیر است باد عاشق را
که ملامت کنند یارانش در حیدرآباد دکن قبایل مختلفه از مسلمانان و
هندو و شیعه و سنی و مجوس خیلی هستند تعداد نفوس این شهر تخمیناً
دویست و پنجاه هزار جمعیت میشود در میان طوایف که از این چیز خیلی کم است
نصف مخلوق این شهر از مسلمان و هندو و مواجب خور نظامت هستند و همچنین
امرا و بزرگان هر یکی از برای خود ریاست بزرگ دارند که دارای دویست
نفر نوکر هستند صرافهای هندوی این شهر غالباً صاحب ثروت و دارای
کرورها پول نقد هستند هنگامی که خود این بنده نگارنده در حیدرآباد بودم
(رزیدنت) دولت انگلیس پول لازم شده بود یک کرور روپیه از نظامت
قرض خواستند نظامت گفت ندارم از صراف قرض کنید من ضمانت
میکنم از یک هندی لخت و عریانی یک کرور روپیه نقد گرفتند که عبارت
از چهار کرور ایران باشد تا مدت چند روز زنجیر فیل برده از خانه آن
شخص صراف پول بار میکردند عقل حیران میشد که این پول را این هندو
در کجا ذخیره کرده است از قراریکه میگفتند خوراک در دکانی آن شخص روزی
یک شاهی نخود بوده است و شب ده سیر آرد و یک پول لبیه

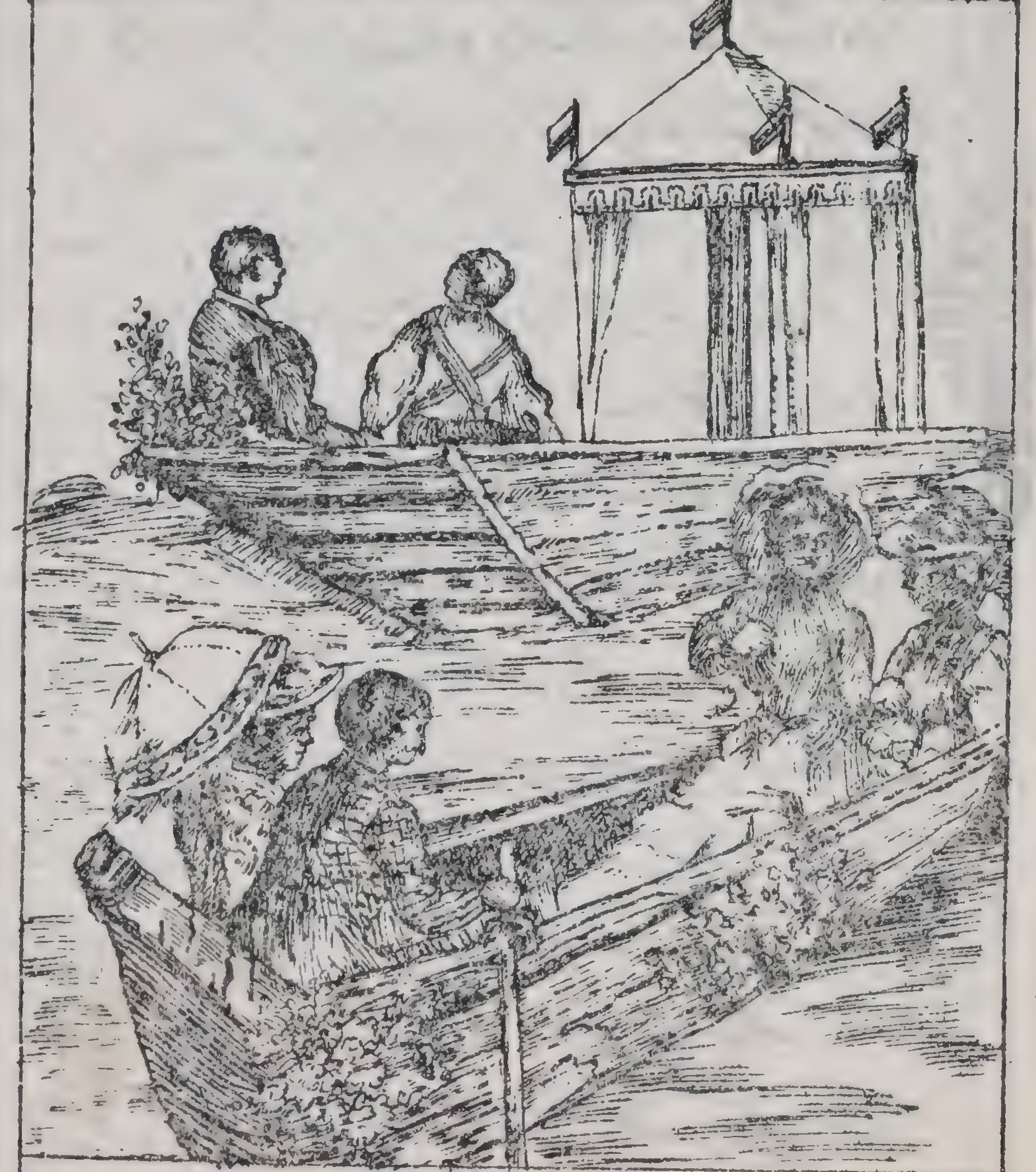
از مدت خود پخته بسر مار میکنند لباس آن عمارت از چهار ذرع کرباس
میباشد که مثل لنگ باطراف خودشان پیچیده است غالباً وضع هندو
هائیکه صراف و صاحب الف و کرور هستند همین حالت را دارند جنسی در روی
زمین از این قوم پلیدتر و نجس‌تر دیده نشده است در تمام کرهٔ این ارض باشنداند
این اشخاص عمارات صد هزار روپائی ساخته اند ولی چه فایده که بغیر از عیال و اطفال
ایجماعت در این آشیانه سک بند نمیشود از این قبیل اشخاص صاحب دولت و
ثروت در حیدرآباد خیلی هستند امرای این شهر اغلب اهل تسنن هستند مساجد
عالی عمارات باشکوه که اغلب از طلا و لاجورد منقش گردیده ساخته اند و
خیابانهای وسیع دکاکین مرغوب و بازارهای خوب خوش اسلوب ساخته
و پرداخته شده در بیرون شهر باغات پر میوه جات و جنگلهای طبیعی زیاد است
که با بهشت برابری میکند رودخانه بسیار بزرگ در بیرون شهر جاریست
که آب شیرین و خوشگوار مطلوبی دارد حیدرآباد در لطافت و طراوت
هوا و نظافت و صفا بهترین شهرهای هندوستان است اغلب درخت باغات
این شهر تمر قند هزار است از ادویه جات در این شهر درخت فلفل
سیاه و جوز هندی و هل و زنجبیل بی نهایت است دیگر میوه جات هندی
که در ایران اسم آنها را نمیدانند فراوان است غالباً خوراک اهل این بلد
فلفل هندی است که میل وافر بخوردن فلفل دارند فرضاً پنج سیر گوشت
یک چارک فلفل و دو سیر زنجبیل سبز و سایر ادویه جات ریخته در کمال
مزه میخورند پلو هائیکه طبخ میشود پلو سفید ساده آنها که مقداری گوشت بمیان آن

میگذارند فلفل سیاه و دارچینی و میخک و هل را نکوبیده همانطور درست درمیان
پلو میریزند شیرین پلو آنها عبارت است از یک من برنج نیم روغن یک من شکر
یک سیر زعفران و عوض آب گلاب میریزند طباخهای آنها طوری این پلو را طبخ
میکنند که امکان پذیر نیست یکدانه برنج آن برهم بچسبد در ایران رسم است
که چلو و پلو را درمیان دیگ ریخته در وقت جوش آب آن را ریخته و صاف
میکنند ولی طباخان هندی برنج را صاف نکرده پلو طبخ میکنند با این
ترتیب که عرض شد پلو خودشان و غذای مخصوص آنهاست دیگر حلویات
و شیرینی آلات اقسام مختلف ترتیب میدهند اهل این شهر غالباً
خوش لباس و خوش سیما هستند البته اهل بلد مثل سایر شهرهای
هندوستان سفید است ولی امرا و بزرگان گردن بند جواهر و
مروارید بگردن خودشان میاویزند و بساعد خودشان بجهت زینت
دست طلا و الماس می بندند جواهر قیمتی و جقه بر سر و کلاه نصب میکنند
تقریباً در این شهر سه هزار زنجیر فیل سواری هست امرا و بزرگان این
شهر بعضیها آنکه هودجهای طلا و نقره مرصع دارند سوار میشوند جواهرات
ناب که در شهر حیدرآباد است و آنجا پیدا میشود در تمام مملکت هندوستان
یافت نمیشود معدن الماس در محمدآباد که یکی از قریه های حیدرآباد
است میباشد در دستگاه نظامت که پادشاه حیدرآباد میباشد
یک رشته گردن بند و یک زوج بازو بند است که در گردن و بازو بسته
یک عدد الماسی گردن بند و یک زوج زمرد بازو بند او چنان متلألاست

که از

که از شعاعهای بسیار ساطع جواهرات مرئی میشود آن یکی از الماس که در وسط ردی
سینه او افتاده بود میگویند آن الماس یک طوله بیشتر وزن دارد که عبارت
از دو مثقال ونیم ایران باشد و زمرد ها یکی سه مثقال بیشتر است و انهای
مروارید هر یک فی الجمله از فندق کوچکتر است هرگاه بخواهیم از جواهرات
و از ترتیب تجملات حیدرآباد دکن مفصل و مشروح عرض نماییم یقین حمل بر اغراق
ولاف وگزاف ودروغ وخلاف خواهند فرمود ولی کلیه مقصود این بنده
نگارنده سیاحت خود و حقیقت گوئی است تا چه قبول افتد و چه در نظر آید
این سلطنت هشتاد هزار سوار وسی هزار پیاده دارد وهمه را مواجب میدهد
معلاوه قریب دو کرور تومان مواجب امراء و بزرگان مملکت را عاید میدارد در مدت
سه ماه خاک حاصل خیز و طرب انگیز ممالک دکن در یک فرسخی شهر حیدر
آباد شهر اسکندرآباد است که انگلیسها آنجا را از روی علوم مهندسی
موافق و دلخواه طرح شهر ریخته اند امروز اسکندرآباد یکی از شهرهای
معتبر وممتاز ترین شهرهای هندوستان است ده هزار نفر قشون
سالدات انگلیس در این شهر همیشه ساخلو است سربازخانهها و مهمانخانه ای
بسیار عالی از طرف دولت انگلیس ساخته شده است کارخانجات صنایع
از هر قبیل تماشاخانه دباغات دبستانها و عمارات بلند پنج شش درجه و کلیساها
باشکال مختلف و بازارها و مغازه های متعدد بطرز قشنگ مرغوب ساخته اند
و واقعاً شخص از دیدن و سیاحت آن سیر نمیشود استاسیون وکارخانجات
راه آهن در این شهر میباشد تعداد جمعیت این شهر چهل هزار نفر انگلیسی نصرانی و یهودی

ومجوس وهندو ومسلمان وقبایل مختلفه است روشنائی وچراغ این شهر
عبارت است از چراغ کار والکتری این حیدرآباد و اسکندرآباد دریاچه طبیعی است
که عرض وطول آن یک فرسخ ونیم است عبور ومرور کالسکه وسواره وپیاده از وسط
این دریاچه است که دو طرف البت بسیار آب صاف خوشش که از
وشیرین است انگلیسها باقسام مختلف قایقهای کوچک ساخته اند طرفهای



عصر بجهت تفنن و شکار ماهی در روی دریاچه تفرج میروند و نزاعی

سازند یعنی یخ مصنوعی کارخانهای بسیار بزرگ ساخته اند که پارچهای شکل پارچهای
کوه از کارخانه بیرون میاید با این حالت یکمن تبریز چهار هزار است واین یخ مصنوعی
خیلی کم دوام میشود خداوند جلت عظمته از تفضلات نامتناهی بحمد الله نعمت را
بر مخلوق ایران تمام مرحمت فرموده چنانکه بهزار زبان شکر ازان نتوانیم بجا آوردن

از دست وزبان که بر آید | که عهده شکرش بدر آید

مثلا در این مملکت انار خشکیده از طرف کابل در جعبه ها گذاشته از دو ماه راه
بهزار زحمت وتعب آورده یکرطل که عبارت از نیم سیر ونیم باشد به چهار قران می
فروشند یکمن تبریز چهار تومان است انگور ریش بابا که در ایران هیچ شانی
ندارد تجار کابلی دوازده الی بیست وچهار دانه ازین انگور در میان جعبه های چوبی
که مملو از پنبه است میگذارند مثل جواهرهای که بسیار قیمتی سر آن جعبه ها را
محکم می بندند که تصرف هوا نشود از کابل بهندوستان آورده دانه ازان
جعبه ها را به پنج قران میفروشند وقتیکه سر جعبه باز میشود شانزده ودوازده دانه
انگور خشکیده در آن باشد خربوزه وهندوانه وسایر میوه جات ایرانی را
ممکن نیست تصویر انهارا در کتابها دیده باشند علمای اسلام این شهر حافظ کلام الله
مجید هستند شراب را در دین محمدی حرام میدانند خاصه شرابهائیکه از لندن و فرانسه
میاورند انهارا انجس میدانند که از دست فرنگی ونصرانی بیرون آمده است ولی
خودشان یکنوع شراب از چیزی ترتیب داده که حلال ومباح میدانند در تمام جنگلهای
مملکت هندوستان درخت نخل خرما بحدیست که مستوفیان تمام روی زمین از
تعداد وشماره ان عاجز میباشند این نخلها طبیعی است ولی میوه وبار

ندارد انگلیسها از نخلهای مذکور سالی ده کرور فایده بر میدارند بدین تفصیل
همه ساله از اول بهار تا اخر تابستان همه روزه وقت غروب بهر ده پانزده نخل
خرما یک نفر هندو موکل دارد با کوزه آب بالای هر درخت زیر هر شاخه بزرگ انرا
با آلتی از آهن سوراخ میکند وکوزه را بزیر ان شاخه با ریسمانی میبندد وبهمین ترتیب
جمیع درختهارا سوراخ نموده از شیرهٔ درخت قطره قطره اب چکیده میشود تا صبح اغلب
از این کوزه های مذکوره مملو از اب میشود قبل از طلوع آفتاب هندوها از اطراف
جمع میشوند ودر وسط همان جنگلها سکوی بلندی ساخته در روی آن سکو خمره های
خیلی بزرگ چیده اند که هریک دو سه مشک اب میگیرد از برای علما وبعضی از خانمهای
نازک اندام که از اب سلسبیل باید انهارا سیراب از این شربت شب مانده که واقعا
در طعم ومزه مثل شربت نبات قوت حیوة می بخشد بطور هدیه وارمغان میبرند
الحق خیلی گوارا وشیرین ومطلوب است وپس از طلوع افتاب تمام کوزه هارا که چکیده
نخلهاست در میان خمرها خالی بقدر یک چارک از در خمره ها خالی گذاشته
در های خمره را محکم ومضبوط میگیرند افتاب هندوستان که حرارت آن از کوره
حدادی بیشتر است وانخمره ها در مقابل افتاب چیده شده در وقت ظهر از جوش
وخروش ان صهبای مصفا یکمرتبه سر خمره ها دور افتاده انشراب ناب از تف
افتاب تمام اطراف خمره ها را الکف فرا میگیرد فورا شیرک صهبا که پاسبان
خمره های می هستند از خمره سبو واز سبو مشک واز مشک بمینا واز مینا به
صراحی واز صحرا بشهر حمل میکنند در سرگذرها ومیخانهای معبر عام آورده
بعموم اناس میفروشند رنگ این شراب نمک بسیار سفید ومزه آن مثل دوغ

لب ترش خیلی مطلوبست ولی کیف ونشاه آن بحدیست که یکجام ویک ساغر
آن مقابل است باده جام شراب خلرستیراز شخص هرقدر بخورد مالیست که
بار چند ساغر دیگر بنوشد قیمت یک بطری عبارتست از ده شاهی این شراب
ناب قبل از طلوع آفتاب حلالست بعقلا و وقت ظهر حرامش خوانند ولی عموم
اهل هندوستان از مولویها وامرا و بزرگان ملت اهل سنتین این شراب در
را حلال ومباح میدانند بعضی درپرده واغلب آشکارا استعمال میکنند
اسم این شعد است بعضی (تاری) گویند ودر حیدرآباد (سندی) نامند در حیدر
آباد سالی یک کرور مخارج ومصارف این شراب میشود زنهای سازنده این شهر
که در سر کوچه وبازارها مسکن دارند ونیز اشخاص محترمه که در دستگاه امیرالامرا
این شهر مواجب خورستند تقریبا دوازده هزار نفر میشوند غالب اهل شهر
بعلم موسیقی وخواهشند کی میل مفرط دارند در ایام سال وهرروزه محرم در این شهر
یک بساط فوق العاده ونشاط بی اندازه برپا میشود که در هیچ جای دنیا اسباب
خوشی وفرح وتماشا اینطور ممکن ومیسر نمیگردد در ایام محرم از برای اهل این شهر از
هندو ومسلمان یک عید بزرگ ملی است که در تمام سال خلق اینجا آرزوی چنین روز را
میکشند اسا بزرگان این شهر در این ایام کلی است پادشاه این شهر قریب یکهزار زن
درپرده عصمت دارد که اغلب آنها از پدرش بیادگار مانده واکثری را خودش آورده و
اطراف ارک وخانه آن تقریبا میل انگلیسی واین زنها طوری معذب هستند که در مدت
سال یک مرتبه قدرت بیرون آمدن از حرم خانه پادشاه ندارند وچنان اطراف
آنها را محکم دارند که مرغ هوا را امکان طیران بانجا نیست واین بیچاره ها بسختی روزگار

میگذرانند ومی سازند ولذت از نشاط وعیش وکامرانی دنیا ندارند واین ده
محرم بآنها آزادی داده شده است که این خواتین محترمه پرده نشین از اندرون
شبها بیرون آمده در بالای باجها ودر غرفهای عمارت شاهی که مشرف ببازار
وکوچه است نشسته اند بتماشای عبور ومرور خلق را مینمایند وتمام اطراف این
عمارت غرفه ها وبالاخانه است که بسمت کوچه واقعست وچندان ارتفاع ندارد هریک
از این خانمها محض خودنمائی آنچه از جواهرات ولباسهای فاخر دارند بر خود زینت
کرده باسایه بانهای اطلس کمخواب مروارید دوز اقسام مختلف از برای خودشان
تخت وبارگاه درست کرده مثل طاووس مست چتر زده از یکساعت بغروب مانده در
آن غرفها جلوس میکنند در مقابل هریک از آن خانمهای پریوش ده نفر خدمه
مشتری صفت صف کشیده وبادبزنها در دست مشغول خدمت وتمام در ودیوار از
ازکثرت روشنائی قندیل وفانوس چون روز روشن است خاصه از آفتاب
رخسار آفتاب رخان که چشم عشاق از دیدن آنها روشن تا فلک الافلاک بایان از
از یکطرف عشاق ورندان شهر که در تمام سال منتظر چنین شبها هستند که بجان
این گلرخان نظاره نمایند در این بازار هرکس هرمتاعی ببدن وپیکر وتن خود زینت
ساخته شاهزاده ها وامیرزادگان وبزرگان از خاص وعام بالباسهای زرافشان
وتاجهای مکلل بجواهرات الوان سوار بر فیلهای کوه پیکر شده وفیلها را با هودجهای
طلا ونقره باقسام مختلف زینت داده با نوکر وعملجات زیاد در جلو خودشان با طبل
وشیپور ونقاره دسته دسته از سر شب تا صبح اطراف تماشاخانه این سیمها
جانسوز پروانه وار میگردند واز روی فیل هریک از این عشاق با هزاران عجز ونیاز

با آن لعبتان طناز راز و نیاز دارند این روزه محرم کار عموم خلق همین است
تا الی صبح در اطراف کعبه جانها و دلها طواف کرده صبح با هزار حسرت مراجعت کرده
شب دهم محرم که شب فراق است و روز آخر وصال هر یک از این صیادان
شکاری بدبخت مدام را در ده مراجعت میکنند و بعد آن بساط بر هم خورده و آن آفتاب در
پرده حجاب مستور میشود که انشاء الله باز سال آینده از کسوف و خسوف بیرون آمده
ظهور نموده تجلی و مکشوف گردند   از آثار دیدنی چیزیکه قابل شرح و بیان باشد در این شهر
بیت کر باغ و مقبره که واقعا باغ و مقبره باین صفا و دلربائیت در روی زمین
دیده نشده و این مقبره یکی از لولیان معروف و مشهور جهان است که از صفای
بنا مرحومه مغفوره باشد مدفونه این بهشت عنبر سرشت یکی از خانمهای
خواننده و سازنده معروف و مشهور حیدر آباد دکن بوده است گذشته از فصاحت
و بلاغت نامی و اسم گرامی این خانم طناز و پرده نشین حجله ناز و در میان
جمله خوبان عالم ممتاز (مه لقا بیگم افسر محل شیر افکن جنگ بهادر) بوده است و یکی
مشهور جهان مه لقاست این خانم متابعت احدی را قبول نکرده و خود را آزاد بوده
هر امیری که او را دعوت مینموده است مبلغهای کلی بجهت یکشب لازم بود صرف
کند در حیدر آباد دکن محله ایست که دار الشفا گویند از اینهای بیعار و بیکار
پریشان روزگار در آن محله ساکن هستند شغل و عمل آنها قمار بازی و فلکی و چراغی
است روزگار را بسک میگذرانند همواره در انجا جمع شده و مشغول کشیدن
بنگ و چرس و تریاک میباشند شخص بیچاره اخوند مفلوک مضطر و پریشان
از اهل اصفهان وارد حیدر آباد شده از ابناء وطن خود استفسار کرد با ...

زحمت در شهر غربت خود را بجلد دار الشفا رسانید و از آن جمع حشیشیه مجموعه
شد که هر یک عوض مهربانی مخشی به بیچاره آخوند گفتند بالاخره یکی از انها که
چرس او کل کرده بود از آخوند سوال کرد که از برای چه حکمت دکن آمدی گفت در
بمبئی شنیده بودم که از بشریها در حیدر آباد دارای الف دکرور هستند رعایت
دوستان و همطنان خود را از فروات انسانیت میدانند باینجا آمده ام که از من
رعایت کنند دیگر خصایل حمیده و اوصاف پسندیده شمار امراو داشته
سه ماه راه پیاده بیایم شغل و عمل حقه فروشی است تریاکی دیگر سر بر آورد گفت جناب
آخوند واقعا هر چه گفتی درست گفتی صفا دادی الله نگو نفهمی من بواسطه وطن پرستی یک پایه تمانی
بشما میگویم که از جمیع غم والم روزگار آسوده شوی در فلان محله این شهر خانمی هست
مه لقا یکی از شاهزاده خانمهای معتبر حیدر آباد است امروز پنج و شش روز است
که پدران برحمت ایزدی پیوسته یکنفر میخواهد از برای فروشی که پول زیاد بان بدهد
و روانه نکند بهتر این است تا کس دیگر نرفته است تو خودت را زود باینجا برسانی که روزگار
سعادت خانم درست میشود بیچاره آخوند با چشم گریان و دل بریان از جمیع ... کان حشیش
و سرگردان بیرون آمده مثل مرغ بی آشیانه کوچه گردش میکرد تا خانه مه لقا را سراغ
کرده تا به رواق آن مه پیکر رسید دید دربی است عالی و خادمان و حاجبان در
کریاس خانه صف کشیده بیچاره آخوند با عمامه ژولیده و عبای پوسیده و صورت معکوس
خود را کم کم کشان کشان بکریاس خانه انداخت خدام انجا این شکل مشتری ندیده بودند
اطراف آخوند را گرفته پرسیدند اقا برای چه اینجا آمدی گفت با نواب علیه مه لقا
کاری دارم هر چه اصرار کردند که آخوند مقصود خود را بیان کند ننمود آخر رفتند بحضور

دهلیز دهلیز

مبارک خانم عرض کردند که یک آدم وحشی بی سر و پا آمده میگوید مرتضی را میخواهم
هر قدر اصرار کردیم که مطلب خود را بگوید ممکن نشد میگوید باید خودم شخصاً خدمت مرتضی
برسم آن خانم حق شناس بی مضایقه امر فرمود که او را بیاورند آمدند آخوند را خدمت
جبین بردند آخوند آن تجملات ملوکانه را دید هوشش از سر پرید تا وقتیکه وارد
اتاق آفتاب رکن شد در مقابل آن خورشید نور ایستاده سلام کرد دید جمال آن
دل آرام یکی زینت و اسباب تجملات خدام آن آستان بیچاره آخوند سر خجالت
و انفعال بزیر افکند آن خانم مهربان مهماندوست با لب خندان آخوند را اذن
جلوس داده با بیانات شیرین و فرمایشات نمکین از آخوند دلجوئی کرده همان ساعت
یکی از خدام خودش حکم کرد که این بیچاره غریب از راه دور آمده غریب این شهر است
خسته است و حالا هم شب است من فرصت مهمان نوازی ندارم او را برده در بهترین
اطاقها منزل بدهید غذاهای مطلوب بدهید و صبح او را بحمام برده لباسهای بسیار
فاخر بپوشانید در وقت نهار بحضور بیاورید آنوقت از مقصودات او سؤال خواهم کرد
آخوند را آوردند همانطوریکه آن ملکه فرموده بود آخوند را از جهنم بیرون آورده داخل بهشت
عنبر سرشت کردند صبح زود او را حمام برده ریشک رنگین او را که از سالهای سال
آشیانه رشک و منزلگاه خرکاه بود از کثافت پاک کرده یکدست لباس تمیز حریر
آورده بآخوند که در مدت عمر ندیده بود پوشانیده آخوند از کثرت شوق و شعف نزدیک
بود فریاد زده جامه تهی کند تا آنکه از برج طالع کثافت بیرون آمده بشرف یابی حضور
ملکه شد در روی مسند کمخواب جلوس کرده شربت و شیرینی آلات از برای آخوند آوردند
پس از صرف ماکولات مرتضی سؤال جناب آخوند فی المجلس حاله بحمدالله راحت هستید

حالا من با کمال میل خاطر حاضرم که مطالب شما را بشنوم و مقاصد شما را بدانم بیچاره
آخوند سرگذشت ورود خود را در آن شهر در پنهان کردن جواهرات او را بخدمت خانم تماما
بیان کرد مرتضی گفت جناب آخوند پدر مرده و مصیبت و عزائی برس دارد دنیا ده
است این اشخاص که ابنای وطن تو هستند ترا تحقیر نموده بخانه من دعوت کردند
چون تو از روی صدق و صفا در خانه من آمدی ترا مدت العمر از مال دنیا بی نیاز
میکردم مهمان عزیز من هستی اگر تجارت و متاع تجارت سررشته داشته
باشی من از برای تو دکانی باز کرده صندوقچه نقاشت را الان برای تو میگیرم که همیشه
در آنجا باشی و مبلغهای کلی فایده ببری آخوند گفت اگر تو جواب ملکه آفاق شامل حال
باشد از تجارت بی ربط نیستم همان ساعت خانم حکم کرد جعبه های جواهر را
آوردند صد پارچه جواهرات متفرقه را از جعبه بیرون آورده در حضور آخوند ملاگنگی
گذاشتند که چشم احول آخوند مادام العمر خرمهره ندیده بود از شعاع جواهرات
خیره شد اول خانم بازوبندی بدست آخوند داد که دو هزار تومان قیمت
داشت بیچاره آخوند مفلس بعد از چند دقیقه که زیر و روی جواهر را دیده گفت
این گردن بند در اصفهان بیست و پنج ریال قیمت دارد خانم بخندید انگشتری
که پانصد تومان قیمت آن بود نزد آخوند گذاشت بده ریال قیمت نمود همچنین
همه جواهرات را بهمین ترتیبات قیمت کرد خانم فرمودند سررشته کار تو
از قیمت کردن جواهرات معلوم شد جعبه جواهرات را برداشته گفت بقچهای
شال را بیاورید آنها را هم آخوند بدبخت مثل جواهرات قیمت کرد زری کمخواب
و پارچهای ابریشمی و حریر آورده در مقابل آن احمق نهاده و روی هم ریختند

هر بهای کمه اینها را بصد دینار قیمت کرد ملکه حکم فرمود همگی اسباب را بردا شتند از
حماقت اخوند اوقات بر ملکه تلخ شد فرمود جناب اخوند هر متاع مطلوب را که آوردم
قدر و قیمت از انفهمیدی و کلیه بی قاعده قیمت کردی معلوم میشود که در میان
مردمان انسانیت پیدا نکرده حالا یک متاع دیگر بتو مینمایم اگر قیمت ان را
درست فهمیدی یک انعام شایسته بتو میدهم که بولایت خود بردی والا بقدر لیاقت
خودت چند ریال بتو خواهم داد که مرخص شده بروی فورا برخواسته در اطاق رفت
تمام لباسهای خود را از آن تن سیم خام در آورده تخت میزبان مثل ماه تابان
در مقابل ان احمق نادان ایستاده دست مبارک را بمحاذی ان شق القمر آورده
فرموده آخوند ازین متاع سر رشته داری بگو قیمت این متاع که قوت روح و لب آب
هزار گونه فتوح است بچند است چشم اخوند که بان طور وان لمعه نور افتاد بی اختیار
آخر خندوره و از غایت شوق فریاد برآورد گفت ای خانم ماشاءالله بر گشت آفرین
بر این گشت قیمت این متاع دریای نور است و قوت روح است این لفظ ماشاءالله
مطبوع طبع خانم شد و فرمود اخوند عوض این ماشاءالله ماشاءالله امشب بهر جا بروم
هر قدر انعام بدست من بیاید بیار تو میکنم اخوند گفت ای ملکه خوبان وای
جان جهان ان علو همت و مقام فتوت که در ملکه است در وجود احدی از جنس بشر
نیست خودت میدانی هر متاع و هر چیزی که مطلوب دلها و جانها شد و چشم انرا دید باید
بوسید و بوسید اگر از کرم و احسان ملکه افاق چیزی کم نمیشود که من
غریب از وطن دور پا سگین را بیوسی از ان کس نکلوسی مهمانم بنمائی که
این نعمت برای من بهتر از صد هزار انعام و دولت است ملکه بی اختیار

بخندید و فرمود آخوند معلوم است خیلی خوشت امده بسم الله بیا تا حظ کن و
سبیلت را عقب کن اخوند تره خر سپند آسا از جا جسته مثل کودک سالها گرسنه چیزی
که از پستان مادر شیر بخورد زمین نشسته خانم ایستاده هر دو ران خانم را گرفته
لب داد و لب انچشمه نوش گذاشته مشغول مکیدن شد بحدیکه خانم ضعف کرده
به پشت بر زمین افتاد و اخوند از غایت مستی که از ان شربت هستی خورده مست کرده
فرصت بخانم نداده تا خانم رفت خبردار شود که اخوند چه میکنی ان خنجر من کل را
شش خرس بغل گرفته کام دلی حاصل کرد که از برای هیچیک از مومنین مقدور نمیشود
پس از فراغت از کار خانم لباس خود را پوشیده اخوند را باطاق دیگر برده نهار دادند
در این بین رقعه از امیر الامرا از حیدرآباد رسید که باید خانم شب انجا برود
خلاصه امشب خانم بخانه امیر الامرا رفته مشغول خوانندگی شد در عالم نشانه
که انشخص امیر ششش بند گرفتار غمزات خانم بود گفتند از من خواهش کن
از هر چیزی که مطلوب خاطر است یک زوج شمعدان مکلل بجواهرات در مقابل امیر
شمع زده بودند ملکه گفت از حضور مبارک مستدعیم که این یک زوج شمعدان را
بمن مرحمت کنید امیر الامرا با کمال میل خاطر شمعدانها را بخشید صبح علی الطلوع
ملکه بخانه خود مراجعت کرده جناب اخوند را احضار فرموده این یک زوج شمعدان
بیار تماشا باشد که دیشب از اقبال تو بدست من افتاده میدانم قیمت
اینها را نمیدانی و اگر بدست تو بدهم صیرفی محله دار الشفا اگر اینها از دستت
میگیرند ملکه ترا میکشند قیمت اینها ده هزار روپیه است من پول نقد بتو میدهم
و یکنفر هم ادم همراه تو میکنم که به بمبئی ترا صحیح و سالم برساند و مبلغ

ده هزار روپیه نقد شمرده و بعضی اسبابهای تحفه هدایا داده آخوند را المجله دار
الشفا فرستاده و بولهارا نشان داد که ایرانیها اورا بمسخر مسخانه سه تماشا برده
بودند آخوند با آن پول و با آن تحفات وارد محله دار الشفا و مجلس ایرانیها
حرسی شد گفت ای همشهریها از ایرانی شما بعد از فضل خدا مبلغ ده
هزار روپیه نقد و دو هزار روپیه مخلفات از الطاف مرحمت ملکه آفاق مه لقا
بمن رسیده است و اینک عازم بمبئی هستم که بروم اصفهان ایرانیها که
مشغول بنگ و چرس بودند و سالها که در حیدرآباد مسکن داشتند دارای ده روپیه
نشده بودند در زر کارسک میکذراندند از شنیدن بیانات آخوند از نشئه بنگ
و چرس بهوش آمده مدهوش شدند با آخوند اصرار زیاد کردند که یک امشب مهمان
ما باش که امشب از شما مهمانی و پذیرائی کرده باشیم ادعیهای ملکه آفاق مه لقا
کند اشتند که این شکار رفیق نصیب آن گرگهای کهن باشد عاقبت اورا از محله
دار الشفا بیرون آورده به بمبئی رسانیدند این بروت و فتوت یکی از زنهای
فاحشه است که ایرانیها اورا جنده خوانند در این شهر البته پنجاه هزار نفر سازنده
هست جمیع امرا و بزرگان این شهر در علم موسیقی ید تامی دارند ایجاد علم موسیقی از
هندوستان شده است خود هندیها و علما موسیقی هند در علم موسیقی میگویند هنوز
در مملکت هندوستان موسیقی تکمیل نشده شبانه روز بیست و چهار ساعت است خوانندگی
و نوازندگی موسیقی چهل و هشت مقام قرار داده اند مثلاً هر ساعت را خواننده و سازنده ها
از روی علم یک مقام مخصوصی را قرار داده اند که از آن مقام اگر اندکی سر مو خارج شوند
آنها را از مجلس بیرون میکنند خواننده و سازنده در خواندن و ساز زدن باید

یک آهنگ تلاوت نمایند و یا ساز باید یکی باشد که از قاعده نباشد در باب ساز زدن
و خواندن کی صد هزار جلد کتاب تصنیف کرده اند انگلیسیها و فرنگیها بواسطه
تحصیل این علم از فرنگستان به هندوستان آمده با کمال زحمت و مشقت تحصیل
این علم را کرده و تکمیل نموده بفرنگستان مراجعت میکنند در ایران علم موسیقی
بدرجه اکمل نرسیده و اگر یک نفر ایرانی خواننده که در ایران شهرت داشته
باشد در نزد اهل طرب هندوستان بنشینند و بخوانند محل تمسخر اهل هندوستان
خواهد شد سازهای اهل هند عبارت است از (سارنگی) (درباب) (تار)

تصویر سارنگی و د



ولی کلیه سازی است تمام امرا و بزرگان این شهر اوقات خودشان را در علم
موسیقی صرف کرده اند تکلیف زندگانی خود را معین کردند ترتیبات حکومتی
و لوازمات حکمرانی از روی نقشه و قوانین انگلیسی است سکه و خطبه باسم پادشاه حیدر
آباد دکن است خلاصه ترتیبات سلطنت این پادشاه مسلمان و فرمانفرمای حیدرآباد دکن
هیچ شبیهی بسلاطین هندوستان ندارد اگرچه دولت ایران احسن و متین است بهیچ وجه
مشابهتی ندارد با تمام ... اهالی ایران ... مخصوص دارد با آنکه جوان است مشغول ...

همان طوریکه در ملت اسلام بعقاید پاک زیارت کربلای معلی را واجب میدانند و
میتهای خود را میبرند در آنجا دفن میکنند عقاید قوم هنود هم در این موقع همین است
در سالی یکمرتبه در کنار این رودخانه بازار عمومی میشود و مدت دو هفته طول
این طول بازارست از اطراف و اکناف عالم گروهها از راجگان و بزرگان قوم هنود با
تجملات سلطنت عیال و اطفال از جمیع شهرها و کوهستانها از برای زیارت این
آب جمع میشوند و در کنار این رودخانه اغلب چادر و سراپردهای متعدد زده
میشود تعداد زوار این رودخانه بپانصد هزار نفر میرسد در تمام هندوستان هر
کس هر متاعی دارد باین بازار آورده منفعت میبرد و دولت انگلیس در این دو هفته کمتر ربع
زمین کنار رودخانه را اجاره میدهد فایده عظیم این چند روزه البته کمتر از یک کرور
تومان نمیشود یک هنگامه غریبی در این چند روزه برپا میشود که از تصور و قیاس انسان
خارج است روز آخر که روز حرکت زوارست یک روز قبل آن یک سمت رودخانه
از بازار خالی میشود قریب بسی چهل هزار دلاک با سنگ و تیغ حاضر میشوند از
یکطرف مردها دست اطفال خود را گرفته احرام بسته کنار رودخانه می آیند در زیر
دست دلاک نشسته موی سر و ریش و سبیل و ابروی خود را میتراشند بعد میان
آب رفته غوطه خورده بیرون آمده بشکل و هیکل غریبی حج را تمام کرده میروند از
طرف دیگر خانمهای مه جبین با گیسوان عنبرین که سالهای سال آن گیسوان مشکفام
را که پیوسته با عطر و عنبر پرورش داده اند در زیر پا تا موی مشکین هزار دلهای مسکین

پریشان است

پریشان است آن خرمن مشک را با موی تراشیده از سر و گردن با کیسه برده
سر در بعضی پری با هم هم آواز شده با آواز راگ هندی هم آواز گردیده بسمت رودخانه جوق جوق
پری چهره آمده چون باب رودخانه رسیدند در کنار آن حلقه زده اند دلاکهای حجام
خونریز با تیغهای تیز مشغول تراشیدن آن زلف دلاویز میشوند از دختر دوشیزه تا زن
پنجاه ساله تمام گیسوان خود را میتراشند و در آن آب گل آلود کثیف رفته غوطه
خورده بیرون آمده بالب خندان غزلخوان بهمدیگر تبریک و تهنیت میگویند در آن
میدان ضلالت بسته این خرمنها از گیسوان حاضر است آنچه گیسوان عنبرین خوبان است
از روی حق شناسی خریده رنگهای آنها را تغییر داده بخانمهای فرنگی مبلغهای کلی میفروشند
بجهت گیس مصنوعی عاریه میکنند آنچه ریش و سبیل و کاکل مردها است آنها را هم میفروشند
آنها را توبره و پاپنداب و الاغ میکنند از این بابت دولت انگلیس فایده کلی
میبرد در روز پانزدهم بکلی این بساط برچیده میشود دولت انگلیس در روی این رودخانه
پل آهنین بسیار محکم متینی ساخته است که تقریباً یک کرور مخارج آن شده این پل سه مرتبه است
مرتبه اول راه پیاده و سواره است مرتبه دویم از برای رفتن کالسکه و درشکه است
مرتبه سیم راه عبور و مرور کالسکه بخاری است ارتفاع آن تا زمین رودخانه تخمیناً سی
زرع میشود طول این رودخانه دو هزار زرع است و کنار این رودخانه محل تفرج کافه عموم
خلق میباشد در این شهر مسلمان اهل تسنن تعدادشان از هندوستان
یعنی از هنود بیشتر است و این شهر بسیار تمیز و آراسته است آب و هوا صفا

و از ظرافت

و لطافت انجا بهتر از شهرهای پنجاب است و تماشائی این شهر چراغ کاریست
از اهل طرب قریب بهزار نفر خواننده و سازنده از زنهای انجا و خوشنویس هم در این شهر
هستند شهر اله آباد دست شهرهای هندوستان بطرز شهرهای فرنگستان ساخته شده که شسته
از نسبت هوا و صفا عمارتها و خیابانهای انجا موافق دلخواه مهندسین انگلیس ساخته
شده و چند چیز محل تفرجگاه اهالی این شهر است که در سایر هندوستان نیست اول
این رودخانه جمنا و گنگا دوم باغی است که موسوم بباغ الکاست تقریبا یک میل
اطراف محوطه این باغ است چندین خیابانها در این باغ ساخته شده است که تمام
درختهای اغلب از درخت انبه و توت هر کل ابریشم است تمام این درختها [illegible]
شده است بطوریکه زمین خیابانها رنگ آفتاب نمیبینند چون ممالک هندوستان زمین
کی و سرما و یخ بندان نمیشود چهار فصل این باغ همیشه سبز و خرم و تمام صحن باغ از گل
فرنگی چمن است تقریبا صحن این باغ دویست هزار ذرع زمین میشود باغبانان و مهندس
و مهندسین انگلیس باشکال مختلفه بعضی جاها را چمن و بعضی جاها را جزیره باغچه بندی و گل
کاری کرده اند باغبانهای انگلیس در این باغ کرامات خارج نموده اند که یک گلخانه
سرپوشیده انسان که وارد میشود بواسطه چشمه های آب جویها هوای برودتی پیدا کرده
لباس انسان از برودت و ترشح آب تر میشود و در جای دیگر که از انجا خارج شده چمن
سبزه زار وارد میشود از حرارت هوا لازم پوشیدن لباده پشمی میشود و انچه در عالم
گل پیدا میشود گلخانه ها [illegible] تمام از اقطار عالم جمع کرده در انجا گلکاری کرده اند [illegible]

بود

ز در و دور بلکه هیچ در امکان ندارد که شخص تمام گلکاری این باغ را از روی بصیرت تماشا کند
در وسط این باغ یک چمنی است مسطح بقدر میدان مشق دارالخلافه طهران همه روزه طرف عصر
سه ساعت بغروب مانده انگلیسها از کارخانجات دولتی فراغت پیدا کرده تغییر لباس
میدهند قریب پنج و شش هزار خلق انگلیس در وسط این باغ جمع میشوند در میان این چمن
گلزار خانمهای گلعذار راه میروند از اطفال هفت ساله تا پیر هفتاد ساله در وسط این چمن مشغول
بازی هستند و در یک سمت این چمن مهمانخانه بسیار بزرگی ساخته شده تمام این مهمانخانه یکپارچه
سنگ است قریب پنج هزار صندلی و نیم تخت در مقابل مهمانخانه بترتیب تمام چیده شده
و در وسط این چمن عمارت عالی طرز کلاه فرنگی ایرانی ساخته شده سه دسته موزیکانچی
چی های انگلیس در میان این کلاه فرنگی که چهار طرف ان باز است ایستاده نغمات دل
فریب بزنند موزیک مشغول رقص هستند و تمام دخترهای دوشیزه و اطفال انگلیس با لباسهای
الوان با سر برهنه موهای افشان با اهنگ و از نغمات موزیک مشغول رقص هستند و خود پیر
و جوان از رقص و بازی خسته شده بمهمانخانه رفته ساعتی استراحت کرده هر کس هر
چیز میل دارد از مهمانخانه میخورد این مهمانخانه قریب چهل باب اطاق تحتانی و فوقانی دارد
روشنیهای این مهمانخانه از چراغ الکتریسیته است وقت غروب تا چهار ساعت از شب
گذشته از برای تمام خلق [illegible] میگویند هر روزی بیست هزار روپیه فروش این مهمان
خانه است که عبارت از شش هزار تومان ایران باشد دیگر انکه یک کلیسائی است
که اغلب از انگلیسها در این شهر رفته و نماز میخوانند و مذهب کاتولیک دارند [illegible] آنها

این کلیساها

این کلیسا را میسازند هنوز ناتمام است انقدر که از رئیس انجا اطلاع بهم رسانیدم
گفتند که در این مدت سی سال چهار لک روپیه که عبارت از یک کرور تومان ایران باشد
مخارج شده است و یک کرور دیگر بعدها مخارج میشود که تمام بشود تمام در و دیوار
و سطح این کلیسا و گنبد این از سنگ مرمر ساخته شده است و قدری از سنگها
را استادانه چنان بهم پیوسته است و پیوند نموده و غن زده است که شخص
انسان نمیتواند فرق بین تمیز این سنگها را وقتیکه آفتاب میتابد از شعاع این سنگ
مهر چشم انسان خیره و اشک آلوده میشود و تمام اطراف این کلیسا چمن و درختها
ی جنگلی است و واقعاً یک هوای روح پروری دارد و وقتیکه انسان وارد میشود یک عالم
روحانیتی دارد که شخص انسان بعد از زحمات روزگار مرگ خود را از خدا میخواهد که
در این کلیسا او را دفن نمایند محل تفرج گاه دیگر یکی رودخانه جمنا و گنگا است چون آب
این رودخانه محل پرستش قوم هنود است در کنار این رودخانه چندین هزار بتخانه ساخته
اند اغلب بتخانهها تماماً از سنگ مرمر و از سنگ قرمز و سنگ موسی که سنگ سیاه
و شفاف معروف دارد ساخته اند و این سنگ سیاه معروف است سنگ موسی در شعاع
و شفافی مثل الماس سیاه است و در هر بتخانه از برای پرستش مجسمههای سنگی باشکال
مختلف تراشیده و نصب کرده اند اغلب از این بتها و مجسمهها بصورت انسان
تراشیده شده تمام اعضای مجسمه اعضای انسان است جز سر که بصورت فیل است
و مجسمه زنی در پهلوی این مجسمه است که سر فیل دارد قوم هنود او را بدرام رام

میگویند خالق کائنات میدانند و زن را چند میگویند و معبود و ...
مقصودات خودشان میدانند چندین هزار برهمن در اینجا یعنی در این بتخانهها مجاور



از دو ساعت بغروب مانده تا سه ساعت از شب گذشته این بتخانهها محل
پرستش صد هزار قوم هنود است این برهمنها ترک دنیا کرده همیشه در ریاضت اند منزل
و ماوای اینها همیشه در بتخانهها است تمام بدن اینها عریان است غذای اینها منحصر است
روزی یک دانه ای نخود بوداده اغلب حیوانات وحشی انس دارند از لذت عیش کامرانی
دنیا محروم هستند تمام عمر خود را ریاضتهای سخت میکشانند و در همین شهر اله آباد
دیده شده برهمن هندوئی یک دانه تخم انبه را در کف دست گذاشته و مشتی خاک
بر او ریخته و دست بسوی آسمان دراز کرده دست خشکیده و ریشه تخم انبه از پشت
دست او بیرون آمده بساعد پیچیده و پیچیده سبز و خرم شده در صحن بتخانه مقیم
گشته گفتند مدت ده سال است در یک موقع نشسته زندگانی میکند در بنارس در
بتخانه جوکی و برهمنی دیدم در سایه درختی نشسته و پوست تخم خود را به درخت کوبیده بقدر

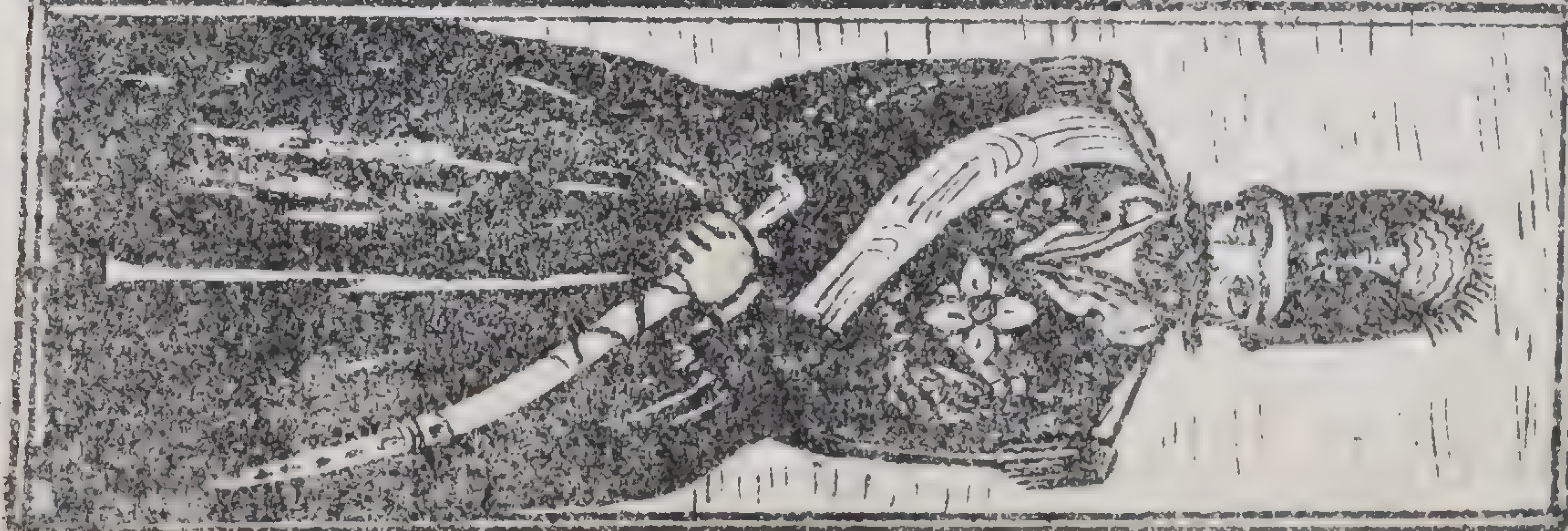
بقدر نیم ذرع فاصله عقب نشسته زنها و مردها کل برادر کیستند و یک میمون او و
در پهلوی او نشسته مشغول خدمت او بود آب و غذای او در دست میمون بود هر
فرمایش او میداد بجا میاورد از یکی دیگر پرسیدم که این شخص چند سال است
در اینجا توقف دارد گفت این پیرمرد همشیرزاده من است از سن دوازده سالگی
تا این بتجاره قدم که گذشته پوست آن خود را با این درخت کوبیده ترک لذت
کامرانی دنیا را کرده چهارده سال است که در زمین نشسته پرسیدم که اقلاً نیم ذرع
سه چهار ک است این چرا دراز شده گفت بواسطه حرکت هر وقت که حرکت کرده قدری
کشیده شده پرسیدم فایده این کار زشت چه چیز است گفت ریاضت گفتم فایده
ریاضت این چه چیز است گفت محبوب القلوب را ام است یعنی چند [illegible] هم
زنیکه از شوهر خود دلش آبستن نشود و هر زنیکه میخواهد از شوهر خود دلش آبستن نشود اینجا میآید
به امر این میشود این فقیر ریندر من از او سئوال میکنند اولاد ذکور میخواهد یا اناث از آن
زنیکه طالب اولاد است میگوید من پسر میخواهم یا دختر دو دانه نخود بود در دهان
زن میدهد یکی را خودش بجوید و دیگری را شوهرش هر اولادیکه از اناث یا ذکور
میخواهند در وقت تولد مطابق دلخواه خودشان است این میمون و میمونهای دیگر
از وحشی و جنگلی برای پیرمرد غذا میاورند دربان میمونها را میدیدم از اینها
خیلی تعجب کردم خلاصه مقصود من انشاءالله اباد است اغلب قوم هنود
در این شهر در ایام ده روزه محرم مشغول عزاداری و سوگواری حضرت های

ال عبا علیه السلام هستند عقیده این قوم بت پرست و حسینی بحضرت
سید الشهداء علیه السلام میتوان گفت از بعضی مسلمانهای با علم بیشتر و بهتر
مبلغهای کلی صرف تعزیه داری حضرت سید الشهدا میکنند مذهب این قوم
هنود مختلف است اغلب اینها آفتاب و ماه و ستاره ها را میپرستند و بعضی میمون
و سگ را میپرستند ولی عموماً گاو پرست هستند اکل گوشت جمیع حیوانات را
حرام میدانند توانگرهای این قوم هنود هر یکی ده گاو را خریده در راه
خدا کرده و این گاوها آزاد در میان کوچه و محله در کمال آزادی میگردند و
میچرند اغلب از این گاوها بدر دکان بقالی میرسند آنچه که در دکان
بقالی است آن رسیده مشغول خوردن هستند از برنج و نخود و غیره و این
بیچاره بقال قدرت آنکه دست با آنها دراز کند و منع نماید ندارد و بهمین واسطه تعالی الله
از فضله گاوها نجاست خود را در پستوی دکان محفوظ میدارند و این حضرت گاو
حیوان مقدس میدانند و رسمهای عجیب و غریب دارند اگر بخواهم تمام ترهات
مذاهب اینها را بیان نمایم خارج از مقصود خواهد بود در منزل یکی از راجگان هنود مهمان
بودم دیدم در وسط خیابان صداهای موزیک و ساز و نقاره بلند شد و جمعیت زیاد
در اطراف و نفر زن و مرد و فصل [illegible] سیاه میپاشند و از فرق سر مرد را دیدم که
دامن قبا و شلوار ضعیفه را بهم بسته از ضعیفه قرمز پوش است و مرد که سفید پوش
و یکدسته از سفیدی خون آلوده در مرکز ضعیفه انداخته اند با جمعیت زیاد با ساز و [illegible]

و اطراف کوچه و محله میگردند از یکی سؤال کردم این چه هنگامه است گفتند
اینها عروس و داماد هستند رسم دین و آئین اینها این است که در شب زفاف
داماد که عروس را تصرف کرد آن دستمال خون آلوده باکره را باید عروس
وقت صبح از برای شرف در سر خود نصب کند و دامن قبای خود را با دامن قبای داماد
ببندد و از صبح تا بعد از ظهر در میان کوچه و بازار گردش کرده بعد بخانه خود
مراجعت میکنند پرسیدم اگر این دختر باکره نباشد چه خواهند کرد گفتند تمام خرج
عروسی را داماد از پدر و مادر عروس میگیرند و آن زن را از میان طایفه بیرون میکنند
و آن زن رفته در میان زنهای فاحشه نشسته در کمال آزادی مشغول کار میشود این است
شرح حالات و معلومات اله آباد که باین تفصیل مذکور افتاد

شرح حالات و معلومات شهر لکهنو پایتخت ممالک

اوده است شهر لکهنو که دار السرور ممالک هندوستان است این شهر از ایام
قدیم پای تخت سلاطین شیعه بوده است از عهد آصف الدوله که سر سلسله این
سلاطین بوده تا عهد این پادشاه حالیه (سلطان واجد علی شاه) پنج پادشاه عالی مقدار



تصویر سلطان واجد علی شاه

سلطنت کرده اند باج و خراج بسلاطین هندوستان بهیچوجه نداده اند خطبه و
سکه ها باسم خودشان همیشه بوده این سلسله و دودمان جلیله از سادات جلیل القدر
نیشابور هستند که در عهد سلاطین صفوی انجا رفته اند از شجاعت و قدرت و فطرت
والای خودشان عالم گیر و دارای تاج و تخت سلطنت شده اند مدت یک صد سال بل
ده متجاوز سلطنت با کمال استقلال کردند تا در این اواخر بیست سال قبل انگلیسها آمدند
این خاندان جلیله را از روی زمین محو کردند و سلطنت چندین ساله انها را از روی
بیرحمی و بی انصافی برباد فنا داده ضبط کردند انقراض سلطنت این خاندان جلیل و دو
دمان نبیل در دست انگلیسها شد مالیات ملک اوده که امروز در تصرف
دولت انگلیس است عبارت است از چهل کرور تومان ایران شیعه ممالک هندو
هندوستان لکهنو بود و البته هر ساله از طرف پادشاه قریب یک کرور نقد از برای
طلاب و فقراء و مساکین کربلای معلی و نجف اشرف و کاظمین علیهما السلام میفرستادند
و همچنین هر یک از علماء و فضلاء و شعراء ایران و فقراء و مسافرین که به لکهنو میرفتند
از طرف پادشاه از برای انها مهماندار مشخص میشد تا هر وقت که در این شهر بودند شام
و ناهار مهمان از خوان نعمت و کرمت این پادشاه ذیجاه بود وقت مرخصی مبلغی
کلی مخارج راه و مصارف سوغات میدادند در عهد این پادشاه یک نفر گدا
و پریشان روزگار در تمام این شهر نبود یک طایفه از قوم هنود در هندوستان هستند
که انها را انگی گویند کار و شغل و عمل اینها از اناث و ذکور این است که کثافت

و قاذورات تمام اهالی این شهر را هر روز دو مرتبه صبح و عصر از خانه ها بیرون برده
در یاها میریزند و پست ترین قوم هنود هستند اکل میته را حلال و مباح میدانند گوشت
اسب مرده را و الاغ مرده را و جسدهای پلید را خشک کرده میخورند و این طایفه بکلی
از دو طایفه مسلمان و هندو هستند و خانه های اینها از شهر خارج است در عهد این
پادشاه تاجدار و شهریار عالی مقدار این طایفه که پست ترین قوم هنود و هند و هستند لباسهای
انها تماما از زری و اطلس بود در عهد این پادشاه پول سیاه سکه نزدند بجملا سلطنت این
پادشاه را میتوان گفت که هیچیک از سلاطین روی زمین نداشتند این بنده نگارنده خود
در لکنهو بودم و مدتها کسب اطلاع نمودم گفتند میراث خزانه پنج پادشاه باین کمتر
رسیده صد کرور اشرفی و یکصد و پنجاه کرور روپیه در خزانه این پادشاه موجود بوده
یکصد و پنجاه هزار لشکر و هشتصد هزار عراده توپ در پای تخت این پادشاه موجود
و مهیا بوده قریب دو هزار نفر از نوابهای راج کان قوم هنود که هر یک خود را
پادشاه تاجدار میدانستند در بار این پادشاه بسمت نوکری خدمت میکردند
و در وقت سلام روز عید تمام نوابها و راج کان لباس سلطنتی پوشیده و تاج
شاهی بسر خود گذاشته در دربار این پادشاه صف زده ایستاده بودند و خود
این پادشاه در روی تخت جلوس کرده تمام پایه های تخت از جواهرات هفت
سنگ ساخته شده بود استادهای زرگرهای چینی دو طاوس از برای زینت
تخت پادشاه ساخته بودند در یمین و یسار تخت پادشاه نصب کرده بودند تمام

این دو طاوس را از جواهرات هفت رنگ ساخته اند و این طاوسهای مصنوعی را
از طاوسهای صحرائی بزرگتر ساخته اند و چنان تعبیه کرده بودند که این طاوسها
پیچی داشتند که مثل ساعت کوک میکردند و این طاوسها فریاد زده و از دهن انها
عطریات مشک و عنبر در مقابل تخت پادشاه میریخت و خود پادشاه تاج های
بر سر داشت و در ان تاج پنج پارچه جواهر نصب کرده بودند که هر یک دارای خراج
یک مملکت بود در مملکت هندوستان از ده هزار سال قبل تاکنون هیچ پادشاهی
در روی زمین خزانه و دفینه و تجملات و جواهرات این پادشاه را نداشته پدر
این پادشاه (امجد علی شاه) بود که تمام سلاطین هندوستان از هندوستان و هندو



و مسلمان باج دهنده این پادشاه بودند پادشاه قادر و قهار بود که تمام انگلیسها از او
متزلزل بودند مدت چهل و دو سال سلطنت کرده سلطنت و تمام اوقات خود را
در تنظیمات لشکر و کشور مصروف داشت بذل و بخشش این پادشاه عالی مقدار کمتر
از پنجاه هزار روپیه نبود بعد از وفات این پادشاه این پادشاه (واجد علیشاه

در سن بیست پنجسالگی بتخت سلطنت جلوس کرد سکه و خطبه باسم این پادشاه زدند
در اوائل سلطنت این پادشاه که بعد از پدر مالک تاج و تخت گردید بجهت اطمینان از
یک چندی بامور لشکر و کشور رسیدگی کرده اوقات خود را در مملکت داری مصروف داشت
دشمن قوی و مدعی در نظر نداشت یکی از نوابهای نوکر قشنگ ظریف خود را که در
زمان ولیعهدی با او همراز و همساز بود او را صدر اعظم مملکت خود قرار داد و
وزرای کهن اجدادی خود را از کار شغل و عمل خلع کرده و وزرای جوانان و نوکرهای
نادان خود را صاحب منصب کارهای دولتی خود کرد صدر اعظم و سپه سالار لشکر
و وزرای کشور همه جوان و از رفقای خودش بودند پس از آنکه از ترتیبات سلطنتی
فارغ گشت بخیال باغی و طرح عمارتی افتاد که در مقابل بهشت شداد دیگر بهشت
دیگر در این عهد زمان این پادشاه بیادگار بسازد صدر اعظم جوان و وزرای نادان
محرک خیالات پادشاه گشته هر روز ذوق و شوق و خیالات پادشاه را
افزودند تا آنکه پادشاه فرستاد از اکناف و اقطار عالم مهندسین و
معمارهای ماهر جمع آوری کرده بشهر لکهنو آوردند چون تمام شهر لکهنو جنگل و دشت
و دور رودخانه بسیار بزرگ بقدر رودخانه زاینده رود و این رودخانه در میان شهر
جاریست در وسط محوطه را بجهت ساختن باغ انتخاب کردند اول بدستیاری
معمارها دیوار باغ را مثل دیوار قلعه بلکه صافتر و محکمتر کرده تقریباً اطراف باغ
یکمیل انگلیسی است و در وسط باغ هزار و پانصد غرفه فوقانی و تحتانی ساختند

غرفه‌ها بطرز سربازخانه‌های ایران ساخته شده برنگهای الوان مختلف از لاجورد و طلا
از دست نقاشهای چینی و هندی رنگ شده از تعریف و تمجید گذشته است و
و پس از این از برای جلوس خود پادشاه عمارتی ساختند که هفت تالار بسیار بزرگ بهم
پیوسته در وسط باغ ساختند و در یمین و یسار این عمارت عمارتهای مخروطی
دی هم بسیار بلند ساختند چون این پادشاه در کتابهای افسانه خوانده بود که خسرو
پرویز از برای عشرتگاه خود هفت گنبد ساخته بود این پادشاه هم از روی نقشه پادشاه
ایران هفت تالار بهفت رنگ از سنگهای مرمر و یشم و عقیق و طلا ساخته بود دست
بقدر دو کرور تومان در این تالارها سنگ مرمر حجاری کرده و ظرفهای قشنگ ساخته
شده اگر بخواهیم وضع ساختن یک تالار را مفصلا بیان نمائیم اولا در نظر ناظرین اغراق خواهد
آمد و اسم این باغ را قیصر نام نهاده‌اند اکنون این باغ و عمارت در مملکت هندوستان
اولین بنائی است که واجد علیشاه در صفحه روزگار بیادگار گذاشته تقریباً یک
کرور طلای ناب و عقیق و لاجورد و رنگهای نقاشی در این عمارت هفت تالار
خرج شده است در مملکت هندوستان بقدر باغ و عمارتهای قیصر کلی در هندوستانی
حوض و دریاچه نیست ولی این پادشاه بواسطه چند نفر ایرانی دریاچه ساخته که هزار فواره
از سنگهای قیمتی و طلای ناب در این دریاچه نصب کرده‌اند و یک رودخانه آب
در این دریاچه ریخته عبور میکند هزار قسم باغچه بندی و طرح گل کاری در آن باغ ریخته
که تمام باغ گلزار است این مطلب را جمیع ملت هندی و ایرانی که از طرف رفته اند همه

که اغراق نیست در جلو این تالارها یک حوض مرمری ساخته شده که عرض و طول آن ز
زیاده از پنجاه ذرع نیست و در اطراف این حوض از سنگهای یشم و عقیق و گلدان
های بسیار بزرگ حجاری شده که هر یک از آن ها یکساعت دیدن دیدار دارد در
میان این گلدان ها پانزده درخت نشانده بود تمام این درختها از طلا و نقره و میوه
آن ها خوشه های مروارید و جواهرات ساخته بود شمعدان ها و چراغها و قندیل و فانوس
این تالارها تماما از طلای ناب در هر تالار یک تختی از طلا از عاج و آبنوس جواهر نشان
گذاشته بود و در جلو خان این عمارت دو هزار نهال انبه کاشته بودند که
آب این درختها را از گلاب و بید مشک و سایر چیزهای خوشبو همه روزه آب
میدادند و میوه آن درختها معروف و مشهور تمام عالم است در مدت پنجسال این باغ
بهشت آئین با این ترتیبات و تجملات موافق دلخواه و سلیقه پادشاه تاجدار با تمام رسید
در واقع از بهشت شداد که کرده اند بهتر و مزین تر شده از قراری که اهالی لکهنو میگویند
پنج کرور هندوستان مخارج این باغ و عمارت شده و تقریبا ده کرور هندوستان ا
اسباب تجملات و ملزومات این عمارت و این باغ شده پس از انجام عمارت و
باغ شهریار لکهنو در فکر و خیال اجرای باغ افتاده وزرای چاپلوس متملق و صدر اعظم
متغلب محرک خیال پادشاه شده او را بعیش مشغول داشتند محض پیشرفت مقاصد
خود را از آنوقت بعد از نفوس شهر لکهنو بیست هزار خانوار بیرون اصل اسم این
شهر لکهنو (لکهنا حوراست) اکنون معنی [illegible] این پادشاه عالم حکم کرد که از اطراف

هر جا و هر کجا دختر پری پیکر ماه طلعتی بود جمع کرده باین باغ آوردند و در هر کجا پسر قمر منظری
امردی خوش گل و قشنگی بود از اکناف عالم آوردند عوض حور و غلمان در غرفات
این باغ بهشت آئین جای دادند هزار و پانصد دختر دوشیزه آفتاب طلعت و هزار و
پانصد نفر پسر ماه کر و مه طلعت را باین باغ ریختند چون غرفات از حور و غلمان آراسته
و مزین گردید پادشاه کامکار حکم کرد از افغان و کشمیر و از سایر بلاد هندوستان
در هر کجا لولیان نمکین و مطربان شوخ و شیرین که در خوانندگی و سازندگی یگانه آفاق
بودند از اقطار عالم بشهر لکهنو جمع و نقل کردند و در قصر باغ جای دادند و وزرای
متملقین شاه را قیصر عالم مخاطب داشتند مدت شش سال از سلطنت این پادشاه
گذشت که هم مشغول ترتیبات و تنظیمات باغ بود چون ترتیبات باغ و ظروف
عیش و نشاط شهریار کامکار موافق دلخواه و طرح طبیعت با تمام رسید دیگر نقص
و ناتمامی در کار ندید لهذا صدر اعظم بعرض رسانید که دیگر نقص و ناتمامی در باغ
نیست تمام منجمین اختر شناس مملکت هندوستان را از هندوستان
حاضر کردند ساعتی نیک بجهت تشریف فرمائی شهریار کامکار بقصر باغ تعیین
کردند سازنده ها و خواننده ها که در اطراف عالم در شهر لکهنو جمع شده بودند اناث
و ذکور عبارت از چهار ده هزار نفر بود و تعداد حرم خانه پادشاه عالی مقدار که در پرده
عصمت بودند پانصد خواتین محترمه بودند که هر یک در دستگاه پادشاه عالی مقدار
مقام عالی و سوگلی حرم بودند و هر یک از این خانم های محترمه کمتر از هزار خادمه نداشتند

مبلغ های کلی مخارج و مصارف این حرمخانه محترمه بود دویست و پنجاه نفر خواجه سرای همه
با لباس های زرافشان و کمرهای جواهرنشان در اندرون پادشاه پاسبان بودند
القصه بهمین وجه شیر شاهانه روز نوروز فیروزی را معین کردند که پادشاه جمجاه و
دیجاه با جلالت تمام تشریف فرمای قیصرباغ شود لهذا در روز معین پادشاه عالی
مقدار با هزار و پانصد نفر نواب و راجگان تاج کلاه پیاده در رکاب پادشاه عازم قیصر
شدند و سه هزار زنجیر فیل با هودجهای طلا و نقره جواهرنشان در جلو پادشاه یدک می
کشیدند و جمیع پرده نشینان پادشاه از عقب پادشاه در هودج های طلا و نقره با طمطراق
زیاد روانه شدند تمام لشکریان نظام با ترتیبات تمام از دروازه ارک تا دروازه باغ
دو صف ایستاده بودند هزارها گاو و گوسفند و شتر در جلو پادشاه قربانی کردند تا اینکه پا
دشاه با جلالت تمام با پریان آفتاب لقا وارد باغ بهشت آیین گردید یکصد و پنجاه
تیر توپ از برای ورود پادشاه شلیک کردند تمام امرا و رجال دولت نواب ها
و راجگان بباغ پادشاه ورود نمودند پادشاه در تخت جهانبانی جلوس فرموده بصدر
اعظم یکجفت بازوبند و عصائی از جواهر مرحمت نمود که خراج یک مملکت بود تمام سران
سپاه نوابها و راجگان و رجال دولت هریکی را بفراخور خود خلعت فاخر و جواهرات
زیاد مرحمت فرمود و بصدر اعظم مخاطب شده فرمودند که اختیار لشکر و کشور تو محول
فرمودیم باید تمامه تنظیمات مملکت در قبضه اختیار شما باشد خاطر مبارک ما از ترتیبات
مملکت آسوده باید باشد بعضی فرمایشات و سفارشات بسران سپاه نیز فرموده

راجگانیکه از سالهای متمادی در پای تخت خدمت میکردند همه را مرخص فرموده که بملک
خود رفته در ریاست خود مستقل باشند مدت شش ماه دایره مملکت آن پادشاه بود
بعد از مرخصی راجگان حکم کرد تا هفت شبانه روز شهر را آیین بستند مالیات
یکساله مملکت را برعیت بخشید جهان از نو جوانی گرفت غم و الم در مسند پاد
شاه منسوخ گردید بازار عیش و طرب رواج یافت تمام باغ غرق شد و تیغ نغمه
کشید در تمام تنظیمات و ترتیبات اسباب اغتشاش و برهم خوردگی فراهم آمد
رشته تنظیمات و ترتیبات لشکر و اساس کشور گسسته گردید بسیار ظلم و تعدی
عرض و حیثیت را بسوزانیده بباد فنا داد ترتیبات لشکر امور کشور از عدم مواظبت و
لاقیدی پادشاه درهم ژولیده گشت نواب قمقام الدوله وزیر اعظم پا
دشاه را در خواب دید و اقبال خود را بیدار دیده از غایت غرور و کثرت ثروت
بخیال افتاد که پادشاه را از میان بردارد و خود مالک ریاست و صاحب تاج
و افسر شود بهمین خیال کم کم مراوده با انگلیسها پیدا کرد و انگلیسها را کم کم در
سمت لکهنو دعوت کرد تا اینکه از طرف فرمانفرمای هندوستان از کلکته سفیر
و نامه و بعضی هدایا و تحف مامور دربار شهریار شهر لکهنو شد میفر ملید سفیر مشار الیه
وارد لکهنو شده مدت شش ماه در لکهنو اقامت کرد این مطلب را بشاه خبر
ندادند قمقام الدوله هر روز معایبات پادشاه و کفایت خود را در نظر ما طلا جلوه
میکرد با انگلیسها بنای سازش را گذاشت تا اینکه سفیر مذکور مراجعت کرده

تفصیل حال را مفسران نسرهای هندوستان حالی کرد که باغ پر نعمتی است لکهنو
و باغبان پاسبان ندارد انگلیسها که در کمین نشسته بودند این مطلب را فوراً عظیم شمرده
امور دیگر در بار پادشاه فرستادند و ضمناً مشغول آراستگی لشکر شدند سفیر
مشارالیه معجلاً عازم لکهنو شد که کم کم انتشار آمدن فرنگیها در شهر لکهنو
و اطراف شهرتی پیدا کرد تا اینکه این خبر در اندرون بسمع یکی از خواتین محترمه رسید
و آن بانوی محترمه از ترتیبات کار شاه مکدر بود و از حیله و مکر بحرامی وزیر اعظم
مطلع بود بانوی محترمه خبر دادند که از طرف فرمانفرمای هندوستان سفیری آمده مد
تی است در لکهنو اقامت دارد بحضور پادشاه نیامده و شرفیابی حاصل
نکرده از استماع این مطلب جهان در چشم آن خانم باغیرت تیره و تاریک
شد تا آنکه روزی پادشاه را در خلوت که قدری از خمار دوشینه فراغت پیدا
کرده بود دیده دامن پادشاه را گرفته عرض کرد مطلب محرمانه دارم که مجلس
خالی از اغیار باشد زیرا که روزگار سخت آشفتگی بخت نزدیک است پادشاه را
در این کلمات دل تپیدن گرفت و رنگ رخساره پریدن همان ساعت
حکم کرد مجلس را خلوت کردند بانوی محترمه را اذن جلوس داده بحضور مبارک
سلطان عرض کرد مدتی چند سال است که از برای حفظ خاطر مبارک و اساس
وجود اقدس در این باغ بهشت آئین مشغول عیش و طرب هستید اخبار یک
مملکت بزرگی را بدست نواب قائم مقام الدوله مرحمت فرموده اید و این گرگ را

پاسبان رعیت فرموده اید این گرگ گرگهای عالم را خبر کرده که باین باغ پر نعمت
بریزند و نعمت چندین ساله اجداد وی در این باغ را بر هم بزنند وقت تنگ و مقام
در تنگ کم است سفیری از طرف انگلیسها بجهت ملاقات پادشاه آمده است
و در این شهر مقیم است و هنوز وزیر اعظم در این مدت توقف سفیر که شش
ماه است بحضور مبارک اطلاع نداده است عنقریب است از غفلت شهریار
عادل ناموس سلطنت و عروس مملکت بدست دشمنان این دولت خواهد
افتاد و حال آنکه بقای سلطنت و استقلال دولت صد ساله است در گرداب
حوادث روزگار خواهد افتاد پادشاه از شنیدن این بیانات از خواب غفلت اندکی
بیدار شد و از مستی بهوش آمد وزیر را بحرم سرا احضار نمود فرمود ملازمان در این
شهر شخص فرنگی را دیده اند که هر روز بملاقات شما می آید این شخص کیست و
مقصود آمدن او بلکهنو چیست وزیر اعظم عرض کرد قربانت شوم این شخص
فرنگی یکی از سیاحان انگلیسی است که بجهت سیاحت این مملکت آمده است
چند روزی دیگر میرود وسوسه وزیر در خاطر پادشاه اثر کرد و هیچ وجه اعتنائی باین
عوالمات نکرد بارها گفتیم که گیرم ترک یار و ترک می   میکنم باری نمیشد ترک
می نه ترک وی   شهریار مشغول طرب گردید القصه چون انگلیسها شاه را از حرم
بیگانه و وزیر را با خود یگانه دیدند بصرافت تسخیر مملکت او افتادند دو فوج سرباز
و چند توپ خانه تهیه دیده بطرف لکهنو فرستادند ضمناً هم کاغذی فرما

مهمانبارهای هندوستان بوزیر اعظم قمقام الدوله بهادر نوشتند که افواج
دولت بهیه انگلیس مامور کوهستان نیپال است از ملک او عبور خواهند
کرد کارگذاران شهریار ملک اوده مانع نباشند لشکر انگلیس بسرعت تمام
بشهر کانپور رسیدند که تا شهر لکنهور سه فرسخ است این خبر وحشت اثر در
تمام شهر و اطراف انتشار پیدا کرد و سردار و سران لشکر در قیصر باغ مجتمع شده خواجه
نزد پادشاه فرستادند و پیغام کردند که لشکر انگلیس نزدیک شهر رسید کار
از چاره گذشته بمقام بیچارگی رسیده وقت عیش و طرب گذشت اول رنج
و تعب است از اندرون بیرون بخرامید اجازه دهید سپاهیان لشکر دیده از دشمن
استقبال نمائیم پیغامات سران لشکر را بعرض پادشاه بی غیرت رسانیدند وزیر
اعظم را احضار کرده فرمود وزیر این چه شتاب است که شنیده میشود لشکر دشمن باینجا
رسیده چاره کار چیست وزیر با تدبیر بی نظیر مکتوب فرمانفرمای هندوستان
را ارائه داده عرض کرد قربان این قشون عازم نیپال است فرمانفرمای هندوستان
کمال ارادت و دوستی را با اعلیحضرت دارد هرگز خاطر مبارک را باین اخبار
جعلی مکدر نسازید غلام جان نثار آنی در چاکری و جان نثاری آستان مبارک
خودداری ندارد شهریار بیخرد از عرایض وزیر خوشحال شده دم را غنیمت
دانسته بازوبند گران بهائی که ببازوی خود بسته بود بوزیر اعظم تقدیم کرد
وزیر را مرخص کردند بساط طرب را چیدند گفتند این حقه که من دارم در

بهمن سراب اولی   درین دفتر بی معنی غرق می و ناب اولی با لولیان گرین
و ساغرهای به حسین دست بگردن مشغول رقص شدند و نیز میفرمودند روی در
روی دست کن بگذار   تا عدو پشت دست میخواید   پادشاه در حالیکه غرق
غمزات و لمزات گلعذاران بود و خود با لولیان مشغول رقص صدای شلیک توپهای
رعدآواز انگلیس بنیاد قصر قیصر باغ را بتزلزل درآورد پادشاه آنوقت از مستی
بهوش آمد که افواج دولت انگلیس اطراف شهر و قیصر باغ را فرا گرفته بودند مضراب
در روی تار و سه تار در دست مطرب گلعذار از کار باز ماند مجلس نشاط و بساط
انبساط که از سالهای سال زمین آن میکده بود از صدای توپ آتشین تیر
مجلس مرثیه شد   القصه آن پادشاه بیچاره بخت را واژگون و لوای سلطنت
را سرنگون دید طایر هوش و عقل از سرش پرید   پاداش از کشته خویش آمد
و هنگام درو خبر پادشاه دادند که سردار جنرال انگلیس در سر قیصر باغ
ایستاده اذن دخول میطلبد از شنیدن این اخبار جانسوز صدای گریه و
ناله حرم بفلک الافلاک بلند شد جواب فرمود که من حالا در سر نماز
مشغول راز و نیاز بدرگاه خداوند چاره ساز بنده نوازم جنرال انگلیس
خندید و پیغام داد که بپادشاه بگوئید ای احمق ساده لوح هندی چند وقت
نماز تو بی نیاز است اینهائی شما بباد داده ایم از برای مملکت داری آمده ایم
بیست و چهار ساعت بتو مهلت میدهیم که آنچه بتوانی از اساس سلطنت

نقد و تجملات برداری و از خواتین خودت هر چند نفر که بتوانی همراه بیاوری
و میل داری از برای بردن آنها سواری معین نمائی که باید عازم کلکته بشوی در آنجا
هم قصر و قیصر باغی هست بی خون جگر عیشها و طیشها مدت العمر فراهم و مهیاست
بعد از بیست و چهار ساعت نیم ساعت از برای تو مهلت نخواهد بود که لکهنو را وداع
نمائی پادشاه دانست و فهمید که قضای آسمانی است این دیگر گون نشود
از زنان و مقربان خود را خواسته هر چه توانستند جواهر و روپیه نقد و تجملات
سلطنت در میان صندوقها انباشتند دویست نفر در میان هزار نفر خواتین
انتخاب کردند و تهیه سفر دیدند روز دیگر جنرال انگلیس آمد از برای پادشاه فیل
و هودج زرنگاری آورده است پادشاه را گرفته سوار کرد پادشاه لکهنو تاج و
تخت و مملکت چندین ساله اجدادی را وداع کرده اسیر عساکر انگلیس شده راه
کلکته را پیش گرفته از آن روز در شهر محشری بر پا شد که از صدای شیون و گریه اهل
شهر فغان از زمین و زمان برخواسته بود بعد از عزیمت پادشاه و تسخیر
اهل لکهنو سپه سالار قشون انگلیس وارد قیصر باغ شده حکم داد خزانه
و اسباب و اثاث سلطنت را ضبط کردند از قراری که نوشته‌اند و خود
اهل لکهنو میگویند قریب هشتاد لک روپیه در خزانه موجود بود نقد او
جواهرات قیمتی از قرار یقین قیمت که هندوهای جواهری کرده‌اند تسلیم
سپه سالار انگلیس شده یک کرور هند بود که عبارت از چهار کرور تومان

باشد طلا آلات و اسباب تجملات سلطنت قیمت آن معین نبود همین قدر پنجاه
صندوق بسته و بردند و نیز قریب شش صد صندوق کتاب و قرآن خطی از کتابخانه
خانه پادشاه بیرون آوردند از نقد و جنس و اسباب مخلفات و تجملات که
عاید خزانه دولت انگلیس شد تخمیناً قریب سی کرور تومان بود بل متجاوز
اهل هند اغراق زیاد میگویند انگلیسها باین فقرات اکتفا ننموده اغلب
زنهای محترمه پادشاه را زیر شکنجه در آوردند که اگر ذخیره دارند بروز دهند عساکر
انگلیس بزدست بیرحمی امربان و ناموس کشور همچنین کمال بی اعتنائی و بیرحمی
را نسبت برعیت و اهالی مملکت نمودند عوض تنظیمات امور مملکت داری مشغول آزار
و غارت شدند (برجیس قدر) که یکی از حرمهای محترمه پادشاه بود و از پادشاه
پسری هشت ساله بیادگار داشت چون بیرحمی انگلیسها را در درجه کمال دید از غیرت



بحرکت آمده مردانه حکم باحضار جمیع میران کشور و سرداران لشکر داد که فردا

تصویر بلقیس زمان و پسر پادشاه

در سلان محل دیگر مصیبت سید الشهدا علیه السلام است و کاغذی اسم از پادشاه
رسیده برای شما قرائت کنم حتما باید حاضر شوید ان فرزانه شیر زن غیرتمند فردا
صبح مجلس را زینت داده و بساط گسترده و تخت در صدر مجلس گذاشته انگه
جمیع سران لشکر اسلام و علمای اعلام و فضلای کرام دران مجلس حاضر شدند ان
بانوی محترمه شاهزاده فرزند خود را بجواهرات اراسته و حقه الماس مدور را بر سر ان
پسر زده از پرده نقاب مانند افتاب یکباره بیرون امده شاه زاده را در ان
تخت جلوس داده خود در پای تخت ایستاده بی اختیار طوری مویه و نوحه کرد
که حضار مجلس بفغان امدند پس از ان باواز بلند فرمود ای سرکردگان
وای سرداران لشکر اسلام وای بهادران و شجاعان هندوستان که گو
شت و پوست و استخوان شماها از نعمت پادشاه واجد علیشاه و اجداد او پرورش
یافته شما اهل لشکر بد شمارا از برای حفظ ناموس سلطنت و پاسبانی مملکت
نگاهداشته بود بعلاوه شما مسلمان و امت پیغمبر هستید اه غیرت اسلامیت
چه شد وان ایین سلطان پرستی شماها کجا رفت امروز یادگار این دودمان فرزند دلبند
واجد علیشاه این طفل است که هم پسر پادشاه شما است وهم سید و اولاد پیغمبر است
ایا مردی و مردانگی و غیرت و حمیت شما سزاوار است که امروز عصمت پادشاه
و ناموس پیغمبر شما در دست کفار اسیر ماند و شماها در کمال بی غیرتی دعوی جوان
مردی کنید این بگفت و معجر از سر بر داشت فغان و خروش از دل ها و جان حضار

مجلس بر امد همه یک مرتبه در مقابل تخت ولیعهد بخاک افتاده قسم یاد کردند که تا
جان در تن و سر در تن داریم در راه دین و دولت جان فشانی کنیم و دمار از روزگار
انگلیسها در اوریم لهذا در همان مجلس بیعت قدر شاهزاده با اسباب تجملات
سلطنت بر داشته راه صحرا را در پیش گرفته و در فرسخی شهر خیمه و خرگاه بر پا کرده
شهرت جلوس ولیعهد و بیعت سران سپاه در همه جا منتشر گردید از اطراف
افسران سپاه و سران لشکرها بنای جمع اوری دار اسبس لشکر را گذاشتن
در اندک زمانی قریب پنجاه هزار نفر در اردوی بیعت قدر جمع شدند انگلیسها
بواسطه غرور و نخوت شدادی و طغیان که بتوپ و تفنگ خود داشتند اعتنا
نمود مشغول کار خودشان بودند و جمع اوری بالا میشد چون اردوی گران
شکوه شاهزاده اراسته شد روز بیست و سیم عید نوروز حرکت کرده لشکر اسلام برای
انتقام رایتها برافراشتند بسمت لکهنو حرکت کردند انگلیسها نیز با
قورخانه و توپخانه بسیار از برای استیصال خصم روانه شدند در بیرون شهر
در صحرای وسیعی نور و ظلمت با هم مقابل گشتند دو فوج انگلیس از اهل هندوستان
مسلمان و هندو بودند جنرال های انگلیس فرمان شلیک و یورش دادند سربازها عوض
انکه بلشکر شاهزاده یورش برند یک مرتبه فریاد کشیدند (اقبال اقبال شاه باد)
الک هنوز سر شلیک تفنگ را بطرف انگلیسها برگردانیدند از ان طرف
همه عساکر و لشکر اسلام خیلی جری شده قدم مردانگی را پیش گذاشته اردوی عسرت

دردوشلیک قشون انگلیسی را از جلو برداشتند عساکر انگلیس چون بنات النعش پراکنده
ومتفرق شدند اسباب قورخانه وتوپخانهٔ انگلیس با غنائم فراوان نصیب لشکر اسلام
بقیهٔ عساکر انگلیس وصاحب منصبان شهر لکنهور فرار کرده قیصرباغ را قلعه وسنگر از برای
خودشان قرار دادند بلقیس قدر ولشکر قیامت اثر شاهزاده را برداشته منصور ومظفر داخل
شهر لکنهور شدند جهان از نوجوانی گرفت لشکر اسلام اطراف قیصرباغ را گرفت
القصه بعد از زد وخورد بسیار هجوم آورده بباغ ریختند درخت وخاک باغ را از خون
انگلیسیها سیراب کردند هر یکنفر انگلیسی بدست صد نفر هندی گرفتار بود بیچاره انگلیسیها
باقسام مختلف از روی وحشیگری کشتند ویک نفر از آنها از لکنهور جان بسلامت
در نبرد چون خبر شکست افواج انگلیس در تمام مملکت هندوستان انتشار یافت شهرها
وایالتها که در تحت حکومت انگلیس بود کم کم مشتعل آتش لکنهور با صفحات
اثر کرده آثار شورش وشورش دلها یک مرتبه بنای افسردگی گذاشت شوق آزادی و
استقلال انگلیسها من جانب الله سرنگون شده بسیار ظلم دیدن واحد دیر از این قوم
هندیها که در کمین چنین روزی نشسته بودند از جا محض انتقام برخاستند شاه
جهان آباد ودهلی اله آباد آگره لاهور ودهلی وتمام ممالک مغربیه وشمالیه هندوستان
مخالفت انگلیس برخاستند افواج هندی که در تحت فرمان انگلیسها بودند بیرق عصیان
برافراشته باتش بحر من عمر انگلیسها زدند خلاصه در مدت شش ماه شعله این آتش عالم
سوز در هندوستان مشتعل بود در این مدت از قرار که انگلیسها در دفترها ثبت

کرده قریب شصت هزار قوم انگلیس از پیر وجوان ودلور واناث از دست هندیهای
ظالم دست کوتاه باقسام مختلف کشته شدند ونیز اطفال آنها را روبروی پدر ومادرها
برداشتند وآنها را بر سر نیزه زده بهوا انداخته با شمشیر پاره پاره کردند پس از آنکه پنجاه
نفر گذشته بودند آنها را بشمشیر قطعه قطعه میکردند در ظلم وتعدی ووحشیگری در این
کرهٔ ارض مثل ومانند قوم هندوستان نمیشود مردمان موذی پر جسم محیل هستند کار
در مملکت هندوستان بر انگلیس بسیار سخت ومشکل شد ودر هر نقطه هم که لشکر ساخلو
داشتند نمیتوانستند از آنجا عبور نمایند آخر از لندن قریب ده فوج سرباز با قورخانهٔ زیاد
بکمک انگلیسها آمدند آمدن این ده فوج در نظر اهالی هند پنجاه فوج جلوه کرد از طرف
انگلیسها از مهاراجه نیپال که ریاست بسیار بزرگ با استقلال است لشکری از برای
مدد خواستند وبمهاراجه نوشته دادند وعهد وپیمان کردند که بعد از فتح ممالک لک
لکنهور وشهرهای ممالک غربی شمالی اولاً سی لک روپیه نقد بدهند ودو سه شهر و
ایالتهای کوچک که در سمت کوهستان نیپال است بانها واگذار نمایند مهاراجه
نیپال هم بیست هزار قشون قواعد دیده با نظام از برای کمک انگلیسها روانه کردند
رمق وجان تازه بر تن انگلیس آمد لشکر انگلیس ومهاراجه مثل سیل عالمگیر اطراف
هندیها را از چند طرف احاطه کرده با توپ جان سوز خرمن عمر آنها را طوطیا
کردند راجگان هند ونوابهای مسلمان که دارای ریاستهای بزرگ بودند دیده
دیدند که بخت واقبال انگلیسها شکفتگی دیده روشنائی پیدا کرد انگلیسها فرد که

مسلط

ممالک هند و هندوستان بهر دو بابت از خانواده سلطنت قریب پانصد نفر نواب و
و شاهزاده در این شهر باقی مانده است که هر یک — دارای دو سه لک روپیه مواجب
سالیانه هستند در این شهر بواسطه شیعه گی دلخوش هستند که بخاندان حضرات ائمه
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام دارند و شبیه روضه و مقبره جمیع شهداء علیهم السلام
را در این شهر ساخته اند که یکسر مو کم و زیاد ندارد و بجهت هر یک موقوفات کلی قرار
داده اند مثلاً کربلای معلی در روضه منوره مقدسه حضرت سید الشهداء علیه الاف
التحیه والثناء و مزار ابوالفضل نیز روضه مبارکه حضرت عباس علیه السلام و کاظمین
علیهما السلام و نجف اشرف را برای شبیه روضه مبارکه نجف اشرف همه ساله یک
لک روپیه که عبارت از بیست روپیه و پنج هزار تومان ایران باشد موقوفه قرار داده
اند در ایام محرم شبها قریب ده هزار چراغ روشن میکنند و در میان روضه
مبارکه عطریات عوض شمع می سوزانند و شمعها را از موم میریزند در روضه
شریفه نجف اشرف یکدرج پرده و سه علم گذاشته اند که هر یک خراج یک مملکت
است و جواهرهای بسیار قیمتی و گران بها در روی پرده و علمها نصب نموده اند
تمام پرده و علمها در دوزی از طلای ناب است در ایام ده روزه محرم مانند ممالک
ایران همه جا تکیه و حسینیه بنا مینمایند و طاق نماها از بلور آلات و قندیل می بندند
صد هزار مرتبه بهتر و خوبتر از وضع ایران تعزیه داری میکنند در این ده روزه هندو و
مسلمان مشغول نوحه و ماتم و گریه و ناله اند چه لک ها روپیه مخارج حضرت سید الشهداء

علیه السلام

علیه السلام میشود از آثار قدیمه و یادگارها قصر [illegible] در این شهر عمارات بسیار عالی
و باغات مصفا و از وسط شهر رودخانه میگذرد که آب آن خیلی خوشگوار و صاف
است [illegible] در این شهر تمام عمارات قدیمه را بسیار تمیز تعمیر کرده اند و میدانها و خیابا
نهای سبز و خرم و چمن های [illegible] گذشته از عمارات عالیه و باغات
و اشجار که محل تفرج گاه جمیع خلق است [illegible] لکنهو طرب انگیز غم و الم در این شهر
یافت نمیشود امیر و فقیر در خوشگذرانی و عیش یکسانند مردم اینجا از زن و مرد طبیعة
مهمان دوست و غریب نواز و مهربان میباشند اغلب تجار و اسب فروشهای ایرا
نی به لکنهو رفته اند که هر یک دارای سی هزار تومان بوده اند همه را صرف کرده در اینجا
خاکستر نشین شدند خاک دامن گیری دارد محال است شخص مسافر عبورا از اینجا بگذرد
و بخواهد دو روز بماند دو ماه طول نکشد شبها از صدای ساز و ارگ خانه ها و وجد و سماع
نخواهد هنگامه غریبی برپاست که شخص از تصور آن عاجز میباشد بعلاوه صورتهای
حور و پری و غلمان که در این شهر که کان حسن است یک چیز دیگر داره محل تعجب
از عدد ستاره آسمان بیش در این شهر میمون است که در خانه ها و جنگلهای اینجا ب
ورا دو ولد کرده اند هر کی روزی یکپارک نخود و نیمن آن جیره دارند هر محله چند دسته
میمون دارند که میمون این محله جرأت رفتن محله دیگر ندارند هر گاه یک میمونی برود و
میمونهای دیگر جمع شده او را پاره پاره میکنند هر میمون نر ده نفر میمون ماده
دارد و طرف معرفت که میشود آن میمون نر ماده های خود را شماره میکنند اگر یک

حاضر باشد و ساعت دیگر حاضر شود اورا پاره پاره میکنند میمون ها هر یکی باندازه انواع
هستند هر کدام بسیار مهیب چون شب ها میمونهای هندوستان مثل مازندران شغالهاست
اگر در هر خانه چیزی نیابند تمام آن خانه را در آن واحد خراب میکنند لابد هستند
هر روز صبح یک چارک نخود باین ها باج بدهند و طرف عصری هر خانه نیم من نان و سایر
چیزها که از آفت آنها آسوده باشند بدهند این جانوران باین تفصیل محل پرستش قوم
هند هستند هر کدام از خوشش بسیار خشنود نذر میکنند که فلان قدر نخود بمیمونهای بتخانه
فلان بدهند و همه روز از همه جا برای این ها نذورات و نیاز میاورند هر یک از
میمونهای ماده در مدت هشت ماه یک بچه میزاید شهر لکهنو جنگل و بتخانه خیلی دارد
که این جانوران در آنجا مسکن دارند هر گاه آن بتخانه و جنگل بودی اهل شهر بواسطه
کثرت آنها خیلی مشکل بود میوه جات این شهر از سایر ممالک هندوستان بهتر است
خاصه یک خربزه دارد که بشیرینی و اندازگی کمتر از خربزه های اصفهان و طهران
نیست بادنجان و خیار و بعضی سبزی آلات همه فصل یافت میشود پرتغال و نارنج و لیمو
و مرکبات دیگر در مملکت هندوستان بهتر از لکهنو در جای دیگر ممکن نیست و اتفاقا
اگر کسی بخواهد لذت از زندگانی در این دوروزه دنیا ببرد یک روز و یک سرمایه
تجارت که از معیشت آن بگذرد در ممالک هندوستان خاصه در شهر لکهنو بسر برد
بهتر گاهی بکند سیاحت مملکت هندوستان الی صحبت کشمیر بهترین سیاحتهای بقاع
جمیع روی زمین است این است شرح حالات و معلومات شهر لکهنو که ممالک

اوده گویند زرگری و زردوزی و صنایع دیگر این شهر معروف جمیع ممالک
هندوستان است

شرح حالات و معلومات شهر بریلی که یکی از شهرهای قدیم ممالک هندوستان است

بریلی از شهرهای قدیم ممالک هندوستان است که در سمت کوهستان
نیپال که یکی از ییلاقات واقع شده است بر حسب آب و هوا و صفا و رودخانه ها
و جنگل های بسیار از غالب شهرهای هند بهتر میباشد این شهر بر خلاف
شهرهای دیگر هند دروازه و قلعه دارد که از قدیم الایام خیلی محکم ساخته اند
کلیسها نیم فرسنگ خارج شهر در میان زمین های مسطح و جنگل های خوش آب
عمارت عالی مدرسه مهمانخانه مریضخانه و سربازخانه های متعدد بطرز قشنگی بنا
نهاده اند خیابان های سبز و خرم پر اشجار و کلیساهای باصفا که مبلغ های
کلی مصارف نموده ساخته اند از برای اسب بازی چمنهای سبز و خرم و میدان
های وسیع از برای آسایش خودشان موافق دلخواه طرح جدید ریخته اند همیشه سه
چهار فوج سوار و سرباز و پیاده انگلیس در این شهر ساخلو دارند حکام انگلیس
و تجار و غیره بواسطه اینکه آب و هوا و صفا دارد آنجا مسکن گرفته اند داخله شهر
که محل سکنای خود اهل هندوستان است دارای عمارات عالی هستند که چند
مرتبه روی هم ساخته اند یک بازاری دارد که طول آن زیاده از نیم فرسنگ است
و عرض آن چندان نیست اغلب این دکاکین دو مرتبه ساخته شده است بازار ها

ممالک هندوستان کلیه سقف ندارد و هیچ با بازارهای شبیه نمیباشد آنچه بالاخانه در روی
دکان های بازار واقعست منزل زن های خواننده و سازنده است که طرف عصر به ساعت
بغروب تمام این بازار را آب جاری میکنند و آب و جارو بطوریکه مثل آینه تمیز خشک
در تمام این نیم فرسنخ راه عبور و مرور مخلوق یکذره خاک و خاشاک پیدا نمیشود و در بالاخانه
ها که خانم های مه جبین منزل دارند هر بالاخانه و غرفه برنگ های الوان مطلوب منقش
کرده اند و خود این لولیان نگین که در غرفه مسکن دارند هر یک بطرز خاص یک نوع
لباس آراسته است از سه ساعت بغروب مانده مثل ماه گردون طلوع میکنند
و سه ساعت از شب گذشته غروب نموده از برای همای دل ها و جان ها از زلف عنبر بو
دامی در راه هندو و مسلمان گسترده اند هر کس گرفتار کمند خم اندر خم آن دل بران
مه جبین گردید محال است که امید نجات از حیات خود داشته باشد

هر که را با غنچه ایست به بستان نرود	هر که مجموع نشسته است پریشان نرود
آنکه در دامنش آویخته باشد خاری	هرگز از گوشه خاطر بگلستان نرود
گر ببازند کلید همه درهای بهشت	جان عاشق بتماشا که رضوان نرود
هر که دلبست که منزلگه معشوق کجاست	مدعی باشد اگر بر سر پیمان نرود
عشق را عقل نمیخواست که بیند لیکن	هیچ عیار نباشد که بزندان نرود

خلاصه عبور و مرور و تفرجگاه جمیع اهل شهر از هندو و مسلمان پیر و جوان امیر و فقیر
رند و پارسا بازار خود فروشی است تا دو ساعت از شب گذشته که از کثرت

چراغها چون روز روشن است علم موسیقی عشق و عاشقی در مدرسه های دار الفنون
این شهر رواج بسیار دارد رؤسای این شهر اغلب نوابهای مسلمان و راجگان
هنود و مالک لکها روپیه و املاک هستند غالبا هندوی این شهر از مسلمانهای
سنی بیشتر مقیم میباشند شیعه مذهب معدودی هستند که سرمایه ندارند تعداد
بتخانه های این شهر که محل پرستش و معبد قوم هنود است تخمینا چهار هزار است مسجد مسلمانان
هم خیلی کم است از آثار غریبه این شهر یکی این است در نزدیک دروازه شهر مسلمانان
اهل سنت یک مسجد با شکوهی ساخته اند که تمام صحن و در و دیواران از سنگهاست
البته قریب دویست سال است که این مسجد بنا شده است تا بحال تعمیر لازم نشده اگر
هر کس وارد شود مثل این است که تازه ساخته شده است اهل سنت احترام مسجد
را لا یزال الوصف محترم نگاه میدارند هرگز امکان ندارد که با کفش وارد صحن مسجد شوند
فرنگی و نصرانی و هنود در مسجد نمیگذارند وارد شوند در این مسجد دو گلدسته خیلی
بزرگ و قشنگ از سنگهای یکپارچه ساخته شده یکی از گلدسته ها دو پوشش ندارد
از حجر کشیده در وسط آن گلدسته درختی سبز و خرم در هیچ وقت خزان ندارد و شبیه
درخت انار دون میباشد از پایین چتر زده بالا رفته و این درخت محل تعجب خلق است
این درخت در چهار فصل ایام سال همیشه خرم و در زیر شاخ و برگ حیوان پرند
در کمال سهولت میتواند آشیانه نماید و هر حیوان بسیار بزرگ امکان دارد که در
بالای آن شاخه منزل نماید که هیچ صدمه بشاخ و برگ آن نرسد از سطح

بین الی الای منار بخارای ذرع است این درخت خوشش نخت بید دباغبان و عدم توجه
روان در ته آن منار در میان دل سنگ بجا آن چنان سبز و خرم و مصفاست که نمیتوان
به بیان آورد تاریخ نشو این درخت را از اهل هند از شهری و غیره و مسلمان کسی نمید از
مسلمان و هند و این درخت را درخت قدرت مینامند محل نذر و نیاز جمعی از هندوکان
الهی شده هر ساله بواسطه احترام این درخت این مسجد را چراغان میکنند و آن شب
را مشغول عبادت میشوند در خارج این شهر رودخانه معروف به اکنگ

میکند رد باغات پر اشجار و جنگلهای انبوهی دارد که معدن شکار و جانورهای
صحرائیست هر چند سالی یک مرتبه در ایام بهار این رودخانه طغیان میکند
که اطراف شهر را فرو گرفته و اغلب وقت آب وارد شهر میشود و ده سال قبل
از این که خود این بنده در شهر پیلی بودم آب رودخانه بطوری طغیان کرد
که قریب ده هزار مخلوق که در بیرون شهر و اطراف دهات خانه و مسکن
داشتند غریق سیلاب شدند و اکثرهای خط آهن را سیل کنده ویران کرد اغلب
عمارتهای عالی انگلیس که بخرج مرتبه ساخته بودند از ریشه کنده نیز ویران کرد و اغلب
انگلیسها به مدد قایق و سواری فیلها خود را از آن طوفان نجات دادند بعد از
آنکه آن سیل عالم خراب کن آرام گرفت باتفاق یکی از صاحبان
انگلیس

انگلیس در قایق نشسته بتماشای قدرت خدای آن سیل رفتیم در بین راه درختهای
کهن دیدیم که هر یک صد سال در زیر زمین ریشه بسته بود در روی آب آن توده آنچند
افتاده بودند لاشهٔ گاو و گوسفند و اسب و الاغ و شکار صحرائی آهو و شغال و
جانورهای دیگر بحدی بود که انسان از شماره آنها عاجز میشد بیک جائی رسیدیم
که یک تپه کوه مانند از سنگ خاک طبیعی بود آب اطراف آنرا فرا گرفته به بلندی
آن تپه نتوانسته بود برسد چون نزدیک آن تپه قایق ما رسید آب قدری کم بود
از صاحب انگلیس و بنده پیاده شده قدری بطیان گلها زده بخشکی رسیدیم دیدیم
از قدرت کامله حق جلت عظمته جمیع حیوانات درنده و برنده از بیم این سیلاب
بهم پیوسته تمام آنکوه سیاه شده است چه در زیر بال شهباز آرمیده آهو
در بطوری شیر خوابیده میمون با خرس روباه با شغال پلنگ با بز ال هم آغوش
شده با یکدیگر چون یار مهربان در بستر پهلویمان خوابیده اند از هر حیوان ضعیفی که بند
شکار و طعمهٔ حریفی بوده با وجود گرسنگی اینقدر که رمقی در جان این حیوانات باقی
نه ترحم در حق یکدیگر کرده مانند عاشق و معشوق و طالب و مطلوب در وسط امواج
طوفان که بآنخاک پناه برده بودند با هم مهربان و بدرگاه حق همان مهربان سپاس
تشکر میکردند که از گرداب این سیلاب و غرقاب بلا نجات داده بود که آ
آن کوه تا قلعه مثل بارگاه حضرت سلیمان از درنده ها و پرنده ها که تصویر آنها در کتب
افسانه می کشند همان طور دیدیم از دیدن آن انجمن روح از تن و روان از بدن

پریدی بی اختیار بخاک افتاده سجده شکر قادر ذو الجلال بجای آورده از همانرا میگر
باصاحب آمده بودیم برگشته در قایق نشسته بشهر مراجعت کرده سدهای خیلی محکم بسته اند
انگلیسها بعد از ان طوفان مبلغهای کلی خرج کرده اند سودی نبخشیده این قدر شکر
که کردند این است که شهر را از آفت این سیل بی بنیاد فی الجمله محافظت کرده اند
ولی هر چند سال یک مرتبه باز این رودخانه طغیان کرده صدمه باطراف شهر و دهات
میزند از آثار قدیمه چیزی در این شهر نیست که لایق تعریف باشد آب و هوا
و صفای این شهر و میوه جات اینجا قابل تمجید است مخلوق این شهر اغلب خوش
گل و خوش اندام هستند صنایع منحصر است بعطر سازی و پارچه بافی و مس
سائی و زردوزی شرح حالات و معلومات کوهستان

نینیتال ممالک مغربی شمالی نی نیتال

از شهر بریلی الی کوهستان نینیتال چهل فرسنگ راه است حکام جلیله
انگلیس که در سمت ممالک مغربی شمالی هندوستان حکومت دارند هر ساله اهل و
قلم در ایام تابستان از شدت حرارت هوای جان گداز هندوستان با
عیال و اطفال از جمیع ولایات مدت شش ماه در این کوهستان با کمال عیش
و طرب زندگانی میکنند زمین این کوهستان بجهت صاحبان انگلیس کم وسعت
است شش ماه اهل کوهستان یکربع زمین را به پنجاه تومان اجاره میدهند حاصله

است

از شهر بریلی تا پای کوهستان خط راه آهن کشیده اند ارتفاع این کوه تقریبا پنج فرسنگ است
مسافرین که از شهر بریلی باستاسیون این شهر و این کوه میرسد روح ان تازه
میشود یکمرتبه تغییر حالت پیدا میشود مثل این است که شخص از یک زندان سختی خلاص
شده وارد باغ دلگشائی بشود از اهل این کوهستان حمال و مکاری بجهت بردن بار مسافر
انجا حاضر هستند اولاً مخلوق این کوهستان در قد و اندام خیلی کوتاه و بارگ اندام هستند
ریش و سبیل ندارند چشم مخمور و گیسوی بلند سیاه دارند زیاده از پنج من بار نمی توانند بر
بردارند زن و مرد فعلگی و حمالی میکنند ملبوس شان از پشم خشن است بجهت سواری
مسافرین یابوها که از الاغ ریزه ایرانی کوچکترند ادم تنومند چاق فربه بلند قد نمیتواند
سوار ان یابوها بشود زیرا که ان اسب زبان بسته در زیر پای آدم گم شده و پای آدمی بروی
زمین کشیده میشود اغلب از انگلیسها پیاده این پنج فرسنگ راه را طی میکنند تا انکه فیل
از وقت اسب در انجا حاضر میکنند و از برای خانم های انگلیس تخت روانی درست کرده
اند که چهار نفر از همین آدمهای کوچک زیر بار خانمها رفته بقله کوه میرسانند اگر یکی از
این ادم ده فرسنگ از کوهستان دور بشود از حرارت هوای هند هلاک میشوند
قد و اندام ان ما کر زیاده از یک زرع الی سه چارک نباشد تمام این کوهستان
جنگل طبیعی است و آرای چمن های سبز و خرم جنگل انجا مثل باغستان میماند که با
خیابان های باهر از روی مهندسین قابل عالم طرح این باغستان را ریخته اند و در
ختهای انجا را بیک اندازه ترتیب مرتب چیده کاشته اند و زمین این جنگل تمام

بانغمات دل افروز مشغول زدن وخواندن هستند در این میدان دورهای غربیان مسافرین
عالم از دیدن عجایبات روزگار حیران وسرگردان است ودر هر گوشه یک بساطی چیده اند
از طفل ده ساله تا پیر هفتاد ساله صاحبان محترم انگلیس در این میدان همه روزه طرفهای عصر تماما
حاضرند در یکطرف جوان های ده ساله خوشگل انگلیس بالباس های مخصوص وحمایل های
سبز وآبی وکلاه سوار اسب ها شده مشغول اسب تازی وچوگان بازی هستند بسیاری
ازاین جوان های خوشگل ها مرد ومعشوقه دارند که در اطراف میدان نشسته مشغول تماشا
تماشای اسب بازی وجوان بازی معشوقه خود میباشند وآن بیچاره ها محض نام وننگ
واسباب افتخار در مقابل چشم یار چوگان از دست یکدیگر گرفته گوی دلبری از میدان
همسری میربایند اغلب با اسب زمین خورده خورد وخمیر میشوند دریک سمت دیگر
لعبتان فرنگ وخانم های قشنگ وجوان های شوخ وشنگ مشغول توپ بازی
وطنازی هستند هر حریفی با ظریفی در این میدان دلبری در کمال آزادی مشغول یکباره
قریب پنجهزار انگلیس زن ومرد هر روز در این میدان حاضر میشوند غیر از صدای خنده آه
از دل کسی بیرون نمی آید در همین میدان کنار دریاچه انگلیسها برای مهمانی ومجلس رقص
سه تالار بزرگ ودو اطاق کوچک از سنگ وچوب وتخته ساخته اند که از لب
آب قریب یکذرع بلندی دارد ودریچه های این تالارها تماما بدریا باز میشود لطف دیگر اینجا
از دست دراز کرده از دریاچه آب برداشت خیلی عمارت عالی با صفای مطبوع خوبی
ساخته اند اسباب عیش وطرب ولوازمات مهمانی ولوازمات زندگانی آنچه خواهند

در این اطاق ها موجود ومهیا است اغلب شبها در این تالارها مهمانی رقص وبال داده میشود
یکشب خالی نمی رود روشنائی این تالارها نخواهد ماند در مدت شش ماه کار وشغل وعمل عیاشان
این دیار غیر از لهو ولعب وعیش وطرب در این کوهستان مقصود ومطلب دیگر نیست
آقایان سیف وقلم از صبح تا سه ساعت بغروب مانده مشغول کار دولتی هستند پس از آن
در کمال آزادی مشغول راحت وزندگانی خودشان میباشند هوای اینجا بطوری برودت
دارد در وسط تابستان اغلب شبها مثل هوای زمستان آتش لازم میشود وتمام شبها
عمارات این کوهستان از شعله چراغ مانند خرمن آتش سفید رخشنده ودر جنگل های این کوهستانها
پلنگ وخرس سیاه بحدی است که در روز روشن پلنگ ها از جنگل بیرون آمده
وسگ های انگلیسها را شکار کرده چون انگلیسها مثل ایرانی ها دست تیر اندازی وشکار
زنی ندارند ودر سواری محال است یکنفر از صاحبان انگلیس بتوانند تیر اندازی
کرده شکار بزنند ولی پیاده اگر شکار بقدر فیل باشد وخیلی نزدیک البته میتوانند بزنند پلنگ
های این جنگل مثل آدم های اینجا خیلی کوچک وخوشخط وخال میشوند شکار این
جنگل سگ های کوچک ملوس خانم های انگلیس است بقدر جثه واندازه خودشان شکار
میکنند وخرس هائیکه در این جنگل یافت میشود رنگ آنها سیاه وچشمان آنها کوچک
دست وپای آنها کوتاه میباشد وقدرت درندگی ندارند در نزدیک آبادی
نیستند در عقب کوهستان که کوههای پر برف است منزل دارند آهو وشکار
های متفرقه کم است والا کوهی بسیار است در عقب این کوهستان بی نهال

هفت پارچه کوه دیگر است که عقب هم افتاده اند مملو از برف است خود ان برفها که از چندین
هزار سال روی هم ریده آب نشده است خودش یک کوه یخ ... شده است سیاحان
انگلیس بواسطه پرتگاه و سردی هوا و نبودن آدم و آبادی بان صفحات عزیمت نکرده اند ولی
از قراریکه خود اهل نیپال میگویند درمیان ان کوهستان آدم و آبادی بسیار است
که خلقت ان مخلوق درمیان برف شده است ولی چندین فرسنگ دور از مکان
خودشان قد و اندام ان با نصف قد و اندام مخلوق نیپال است همه صفات
شان مثل همدیگر است گاو وحشی و خرس و خوک مطبوع ایشان میباشند و لباس
ان ها از پوست حیوانات است حالا چند سال است که با اهل نیپال مراوده
پیدا کرده پوست حیوانات اورده میفروشند کرباس و لباسهای خشن خریده میبرند
از قراریکه میگویند معدن نقره در این کوه پیدا میشود جنس انگلیس در کوهستان چنبم هرگاه
معدن آهن در کوه سراغ کنند هنگام رفته بکاره میاندازند در جنگلهای این کوهستان
غیر از میوه جات جنگلی میوه مطلوبی پیدا نمیشود مگر در این چند ساله که قدم مبارک انگلیسها
در جنگل ورود کرده سبزی آلات و بعضی از حبوبات کاشته اند که تمام روی زمین
بهتر از آن پیدا نمیشود ولا چائی ذیل نیپال معروف و مشهور چین و هندوستان
سیب زمینی در آن جا پیدا میشود که پنج دانه ان یکمن تبریز ایران است بادنجان
نیز هر چهار دانه یک من است بحدی این بادنجان با مزه و نازک است که در شهر
غیر از گوشت یکدانه تخم پیدا نمیشود و هندیها و انگلیسها با پوست آن یک گروه ...

سبزی اغلب ولایات ایران و مملکت هندوستان و صفحات کشمیر و افغانستان را دیده
و میوه جات گرم خانهای لندن را خورده خیار و بادنجان و سبزی یعنی مثل آن نیپال
مثال در هیچ جای عالم ندیده است اتفاقا روزی ملاقات یکی از صاحبان انگلیس رفته
بودم و عمارت شان بحدی در بلندی واقع شده بود که با کمال وجد دیدم قریب بیکجا
زرد آلو با بوهای کوچک رفتم در صحن حیاط زیر درخت میان خاکها ریخته نزدیک رفته
یکدانه از آن کوجها بر داشته دیدم نارس است ولی بقدر یکدانه گردوی بزرگ زردآ
لو را هم نیم رس بود کوجه ریزه بود کوجه بهترین کوجهای ایران بود یکی از هندیها مرا
از دور رسید بخنده سبز داو را نزد یک خود خوانده گفتم اینها چه چیز است گفت اینها
از میوه جات جنگلیست که حیوانات میخورند گفتم درخت آنها دور است یا نزدیک گفت قدری ر
بالاتر است دیگر و پیه بان دادم که مرا از خود بشکل احمق تر تصور میکرد گفتم هر چه از این
میوه جات حیوانات هر جور و هر قدر بتوانی از برای من تحصیل کرده بیاور انعام
بتو خواهم داد گفت از برای چه میخواهی اینها که قیمت ندارند گفتم از برای دوا میخواهم بعد
از ملاقات صاحب مراجعت کردم روز دیگر وقت ظهر دیدم آن شخص هندی با یک سبد
بزرگ حاضر شد بقدر سه چهار من گوجه درشت و سبز و زرد آلو و گردوی تازه آورد
که در مدت ده سال اقامت هندوستان یکدانه از آن در هیچ شهری ندیده بودم با کمال
وجد خاطر آنها را ضبط کرده غذاهای لذیذ چاشنی انگور و چغاله میاوردیم تا وقتیکه در نی
پال بودیم ملت هندی بترشی آلات میل ندارند یکی از نوابهای محترم که از شاهزاد
گان لکهنو بود و خود را ایرانی میدانست هر روز بمن اصرار میکرد که خیلی دلم میخواهد
یک روز مرا بمنزل خود دعوت مهمان کنی از غذا و خورشهای ایران از برای من

بفرمان طبخ کنند خیلی آرزوی خورشهای ایرانی را دارم طباخ های هندی بود خود
دم آستین بالا زده محض خاطر نواب باجی یا من مطبخی شده چندین قسم خورش
ایرانی از ترشی و شیرینی مهیا کردم منجمله متمای بادنجان با جوجه کدوی بسیار فرد
اعلی با مرغهای چینی و چاشنی اینغذاهای مطلوب لذیذ را از همان گوجهای رفخ
ترشش داده بودم در وقت نهار نواب با مصاحبش حاضر شدند و تا نهار چیده
شد هنوز بهمراهانکه ده بنای تعریف و تمجید را گذشته همینکه دست دراز کرد
از خورش بادنجان لقمه برداشت بر دهن گذاشت اثر ترشی بمذاقش رسید بی
اختیار لقمه دهن را میان همان ظرف خورش انداخت از سر سفره برخواست
جاده خانه خودش را پیش گرفت رفقای او نیز برخواستند از عقب نواب رفتند
وقتی که بمنزل خودش رسیده بود گفته بود واقعاً اهل ایران اشخاص گنده خور و
بی تمیز جنگلی هستند که از ترشی غذا ترتیب میدهند اتفاقاً روزی آن نواب را در
منزل یکی از روسای هند دیدم گفتم نواب با اهل ایران عادی بخوردن چند مثقال
تریاک و دو پیمانه بنگ یکچارک فلفل و پنج سیر جوز هندی با وجود اینها در سر سفره
شما بنان خالی قناعت میکنیم تو که وجودت از این سیات سرشته است ما را جنگلی میدانی
ایزد متعال در این کره ارض از کمال رأفت و عنایت که چندین هزار ملیون مخلوق
بمذهب مختلف خلق فرموده مثل ملت پاک ایران مردمان پاکیزه و با فراست
و با عقل و دانش و بینش در علو همت در جود و سخاوت در مهر و وفا محبت و صفا و حلم و حیا
خلقی با این صفات مذکوره و معروف و مشهور جمیع جهانیان هستید برخلاف ما
شما هندیها از خبث طینت و فطرت در میان کثافت پرورش یافته و کیفیت وجود

مهوس شما از نشاء تریاکست و بنگ غذای شما منحصر است بنان چپاتی و لپچه
و فلفل هندی تن پرور و لاابالی و بیغیرت کسیکه دارای این صفات پست باشد
یک ملت فرشته خصال که دارای مقامات عالیه میباشد را جنگلی نمیگوید
خلاصه رشته مطلب از دست رفت بهترین ییلاقات هندوستان نینی تال است
که از محسنات آن از هزار یکی عرض نشده است قشون ساخلوی انگلیس در آنجا با صاحب
منصبان نظامی دو سه هزار مقیم میباشند در ایام زمستان مراجعت میکنند

* شرح حالات و معلومات شاه جهان آباد دهلی از این قرار است *

یکی از شهرهای قدیم هندوستان است که سلاطین مغل قریب
شش صد سال در این شهر سلطنت کرده اند و این شهر پای
تخت خاندان گورکانی بوده است و این سلاطین که در دهلی
سلطنت کرده اند همیشه باج و خراج از ملوک الطوایف کوچک
هندوستان میگرفتند از آثار قدیمه در شهر و خارج شهر بسیار است که
شرح آنرا تماماً نمیتوان عرض کرد شهر دهلی از زمان نادرشاه افشار و یاغی
بودن اهالی اینجا با دولت انگلیس چندین مرتبه مخلوق آنجا بقتل و غارت رسیده
عمارتهای آن خراب و ویران شده با اینحالت امروز برتری بجمیع شهرهای هند
دارد اگرچه هوای این شهر در ایام تابستان خیلی گرم و بادهای گرم گاهی میوزد
که از شدت حرارت مهلک است ولی عصر و صبح قدری اعتدال دارد شبها
ملایم تر از روز است وسعت این شهر خیلی است خاصه این اوقات که در تصرف
انگلیسها است بزرگان اهل اسلام و از شاهزادگان خانواده سلطنت و نوابها در
این شهر مسکن دارند این اشخاص غالباً از دولت انگلیس مواجب کلی دارند

تجار و کسبه صاحب دولت و ثروت در اینجا بسیار زند بعضی واسطه بطرز ایران و
فرنگستان عالیه و سردرهای بسیار قشنگ ساخته اند مهندسین انگلیس ها در این شهر تغییر
کلی داده اند موافق دلخواه خود شان باغات و عمارات و خیابان ها و مدرسهای
و سربازخانها هر چیزیکه لازم بوده در کمال آراستگی ساخته اند که بهترین سایر شهرها
هندوستان شده است در دهلی بواسطه قدرت باغات و اشجار و صفای کوچه و
خیابانها تغییر آب و هوا داده اند میتوان گفت شهر باین قشنگی و پاکیزگی بر تمام هندوستان
امتیاز دارد خاصه مسجدیکه در دهلی ساخته اند در تمام بنای عالم بنائی باین استحکام گذاشته
نشده و در مملکتهای مسلمانان مسجدی باین خوبی ساخته نشده میگویند این مسجد را اورنگ
زیب عالمگیر پادشاه هندوستان ساخته بود برای خودش گفته بود مسجدی بسازید که اسم
شبیه مسجد الاقصی که در آسمان است بسازم مولویها از اخبار و روایات که در کتب
دیده بودند نقشه و طرح مسجد الاقصی را کشیده بملاحظه انور پادشاه رسانیدند و عرض کرده
نمودند که مسجد الاقصی در آسمان چهارم است منجمین و ستاره شناسان بعد از زحمتهای
زحمت کشیده اند زمین مسجد را پیدا کرده گفتند این زمین در زیر مسجد الاقصی واقعست حکم
پادشاه شد که مسجد را بسازند و این مسجد را مسجد الاقصی دهلی نام گذاشته بلندی کرسی
مسجد از زمین قریب بیست و پنج ذرع میشود از برای این مسجد دو دروازه قرار گذاشته اند
که هر یک از زمین تا صحن بیست و پنج پله میخورد که بنیاد این مسجد و پله ها و در و دیوار و گنبد و
گلدستهها و صحن و تمام آن از یکپارچه سنگ قرمز رنگ است شخص گمان میکند که سنگ پیش
یک کوه با عظمت سنگی را حجاری کرده این مسجد را از یکپارچه سنگ ساخته اند و درزها
سنگ معلوم نمیشود اگر هزار سال بی تعمیر و بی مرمت بماند محال است

محال است از طوفان روزگار یک گوشه سنگ آن خراب شده و بر آشفته بهمین تفصیل
قلعه و ارک سلطنتی که مقر سلاطین سلف بوده از سنگهای مرمر و سنگهای قیمتی ساخته
که اگر بخواهم تمام تفصیلات و ترتیبات آنجا را یکیک بیان کنم پنج جزو کتاب باید نوشته
شود   در این مسجد اطاقی است که میگویند رداء و نعلین مبارک حضرت ختمی مآب صلی
علیه و آله و سلم با قرآن خط امام حسن علیه السلام در آنجا موجود است
در دو فرسخی این شهر مقبره همایون پادشاه است که مدت هشت سال روزگار
قریب یک کرور روپیه مخارج این قبرستان شده است صحن این مقبره عمارت
بسیار عالی است و باغ مفصلی دارد که در وسط آن دریاچه سنگی ساخته اند که همیشه
مملو از آب است مقبره همایون و اطراف آن قریب چهارده گنبد ساخته اند تمام این
گنبدها و صحن و زمین مزاره از یکپارچه سنگ ساخته شده که تماما مرمر است و سنگهای این
بطوری سفید است که مثل نقره خام مینماید   با این ترتیبات و بنای محکم و مخارج
فوق العاده آثاری که از این پادشاه و سلاطین مغل در پای تخت چندین ساله یادگار
مانده قبرستانی است که شخص وارد میشود بی نهایت دلتنگ میشود
از این قبیل قبرستان و مقبره و مساجد بسیار است   از آثار قدیمه
دیگر مناری در پنج فرسخی بنیاد کار ساخته اند که واقعا این منار قابل دیدن است
این منار در یک زمین مسطح ساخته و بنا شده است که ارتفاع این منار از
سطح زمین تا گلدسته تخمینا هشتصد ذرع میشود بی اغراق و این منار سه
درجه ساخته شده است و پنج و بنیاد آن تمام از سنگ است خیلی آدم
با قوت و شانه درشت میخواهد که با کمال زحمت تا گلدسته آخری در رود

یکساعت ونیم بالا برود در درجهٔ دوم که شخص میرسد بپائین منار وقتیکه ملاحظه
میکند آدمهائیکه در پائین هستند بقدر یک کلاغ سیاه بنظر میآیند و در این
مدت مدید که قریب ششصد سالست این منار ساخته شده است مثل این است
که تازه حجاری شده است و از دست استاد سنگتراش بیرون آمده است
آثار عجیبه و غریبه در این شهر و اطراف آن خیلی است که حد و وصف ندارد
لهذا جمعیت این شهر از روی تخمین دویست و پنجاه هزار نفر هنود و مسلمان است
آخرین پادشاه گورکانیه بهادرشاه بود که در بلوای لکهنو و دهلی او را گرفته با کمال
ذلت و فلاکت سه پسر او را کشته و خودشرا به رنگون ممالک برده حبس کردند
تا وقتیکه در همانجا مرحوم شد ولی از آنخاندان چند نفری از شاهزاده ها در
دهلی هستند از دولت انگلیس مواجب کلی دارند منجمله نواب میرزا سلیمان جاه
بهادر و نواب میرزا نیر جاه بهادر که پسرهای میرزا الهی بخش بهادر صاحب
عالم هستند واقعاً این دو شاهزاده آزاده گذشته از نجابت فطری دارای
مقامات بلند و محسنات ارجمند میباشند هر ایرانی که با ایشان وارد میشود در مهمان
نوازی و محبت و مهربانی خود داری ندارند و از جان و دل هواخواه دولت
ملت ایرانها هستند غالباً مخلوق این شهر خوشگل و خوش اندام و شیرین کلام
شاعر و فاضل با محبت و صفا میباشند زبان فارسی و عربی در این شهر
رواج دارد شعر و سخن و علم موسیقی از این شهر باطراف ممالک هندوستان
ارمغان میبرند لولیان طناز خواننده های غماز که خودشان شاعر شیرین کلام
در حسن و بیان آفت دوران هستند تعداد این بربان در دهلی زیاده

از پنج هزار نفر میباشند صنایع این شهر زردوزی و عطر سازی و پارچه
بافی و غیره هاست

شرح حالات و معلومات شهر اکبرآباد

اکبرآباد یکی از شهرهای معتبر و آراستهٔ ممالک هندوستا
ن است که امروز بزرگتری از دهلی و لکهنو دارد و بنیاد این شهر خیلی قدیم
است ولی جلال الدین اکبرشاه در این شهر آبادیها و عمارات عالیه و قلعه و
مساجد بسیار خوبی ساخته است در واقع این شهر آباد کردهٔ اکبرشاه است
امروز اکبرآباد بندرگاه بزرگ هندوستان است خط راه آهن از اکبر
آباد بجمیع نقاط ممالک هندوستان کشیده شده است اصل کارخانه
راه آهن در مرکز شهر واقع است بواسطهٔ کارخانجات بسیار عمله جات
انگلیس و حکام صوبه جات در این شهر خیلی هستند و در قلعه نیز چند فوج عساکر
دولت انگلیس با توپخانه و ذخیرهٔ زیاد در این قلعه ساخلو میباشند رودخانه
گنگ از خارج این شهر میگذرد و کمپانی انگلیس یک پل طولانی بسیار محکمی
در روی این رودخانه انداخته اند از برای عبور و مرور کالسکه بخاری
و سواره و پیاده که بهترین تمام پلهای ممالک هندوستان است آب و
هوا و صفای این شهر بهتر از شهر دهلی و سایر شهرهای هندوستان است
انگلیسها از بابت عمارات و باغات و خیابانها و چمنها و کارخانه های
غریبی در این شهر ساخته اند بطوریکه هیچ نسبت بسایر شهرهای هند
وستان ندارد از آثار قدیمه در این شهر چند بنای محکم با فضائیست
هندوستان که سهل است میتوان گفت در مملکتهای فرنگستان هم بنای

باین متینی نشده است اول روضهٔ تاج بی بی است که در واقع قلم از تمجید
آن عاجز است دوم قلعه و مسجد آنجاست که در تمام هندوستان منحصر است
روضهٔ تاج بی بی قریب یک فرسنگ از شهر اکبرآباد آنطرف در کنار
رود گنگ واقع است این روضه و مقبره مجددی تعریف و شرح توصیف
دارد که بوصف نیاید حجاری که در آن روضه از سنگ مرمر و عقیق
شده است گویا در تمام نقاط روی زمین حجاری بهتر از این نمیشود
در داخله مقبره که اثار دو قبر است از صحن زمین و هزاره تمام طاق گنبد از
سنگ مرمر است که درزهای آن ابداً معلوم نمیشود و روی سنگ
مرمر عوض نقاشی سنگهای عقیق الوان بشکل گل سرخ در وسط سنگ مرمر
کار گذاشته اند بطوری استادی و ساحری بکار برده اند که شخص
تصور میکند نقاش با قلم نقاشی کرده است بیرون صحن مقبره که
اطراف روضه باشد جای بسیار وسیعی است که بطور غلام گردش
ساخته اند و هر سمت یکمناری از سنگ مرمر ساخته اند مثل نقره خام سر
اند اول صبح هرکس که بتماشای آنجا برود از درخشندگی منارها و صحن
دیوار چشم انسان را خیره و قلب مسافر از تیرگی شگفتگی حاصل میکند در
اینجا نیز روضهٔ بهشت آیین باغیست که در وسط آن حوض آب دریاچه که اطراف آنرا
فواره های آن تمام سنگهای مرمر ساخته اند درختهای گل نسترن و کاج درختهای دیگر
سر بفلک مینار کشیده طوطی های خوش الحان با بلبل هزار
دستان در شاخهای گل مشغول ذکر خداوند عالمیان هستند چشم انداز این

باغ

باغ رشک بهشت و هوای آن چون اردی بهشت بسمت رودخانه
گنگا باز میشود در طراوت و نظافت و آراستگی این باغ عقل حیران و
در شگفتگی خاطر سرگردان است هرکس وارد باین باغ نماید هرگز
میل ندارد از سایهٔ درختهای آن که روح پرور است از جنت بیرون
برود مدفون این روضهٔ بهشت آسا شاه جهان پادشاه دهلی و شاه
جهان بیگم عیالش میباشند از برای تعمیرات اینجا مبلغ کلی موقوفات قرار
داده اند که در دست دولت انگلیس است الحق این باغ و این روضه را
چنان نیز نگاهداشته اند که بعد از دویست سال خیال میکنی تازه ساخته
شده سرایدارهای متعدد و متولیها دارد که همه ماه مواجب بانها داده
میشود از آثار قدیمه یکی هم قلعه است که دیوار و برج و باروی آنرا تماماً
از سنگ قرمز ساخته اند و از آن سنگ در مملکت ایران و سایر
جاها پیدا نمیشود و طول دیوار که از زمین بلند است تقریباً بیست ذرع میشود
که از سنگ ساخته اند اطراف دیوار این قلعه تقریباً سه هزار قدم میشود
و کنگره های آن از سنگ است ولی تعریف این پارچه های سنگ و
دیوار قلعه همین است که اگر شخص با ذره بین بخواهد درز این سنگها را نیز دید
ممکن نخواهد شد انگلیسها خیلی زحمت کشیده این قلعه را گرفته اند قشون
سالخورده انگلیس ذخیره در این قلعه خیلی دارند عمارتهای عالی باغات
پر اشجار انبار و مریضخانه در این قلعه ساخته اند نصف مخلوق این شهر
بواسطهٔ معدن سنگ مرمر و عقیق و سنگهای دیگر مشغول سنگتراشی

و حجاری

و حجاری هستند صنایع سنگتراشی اینشهر مشهور آفاق است تجار انگلیس
سالی مبلغها از این شهر اجناس فرش پرده ظروف سنگین خریده به
لندن و امریکا و اطراف عالم میبرد مسلمانهای اینشهر غالبا از هندو
پستترند و اکثر شیعه مذهب هستند که در ایام محرم مشغول تعزیه و روضه
خوانی حضرت خامس آل عبا سید الشهداء علیه السلام میباشند مساجد
و بتخانها و کلیساهای از سنگ مرمر ساخته اند اناث و ذکور هر دو جوان اهل
این شهر خوش لباس خوشگل و سرخ و سفید با اندام میباشند زنهای خوشگل میباشد
که گوی دلبری از دلبران دهلی و لکنهور و کشمیر میربایند تعداد آنها در این
شهر از طوایف مختلفه به پنجهزار نفر میرسد نیز بازار علم موسیقی و عاشق
و معشوقی رونقی دارد   علی اکبر نام یکی از اهل ایران که اصل آن تهرانی
بوده به بمبئی آمده و از آنجا همراه یکی از تجار ایرانی بشهر اکبرآباد عبورا
آمده چند روزی توقف نمودند این علی اکبر جوان خوش منظر ساده بود
روزی همراه ارباب خود بتماشای چوک که خانمهای ماه طلعت
طرفهای عصری جلوس میکنند گذشته بود اتفاقا در جمیع پریان چشمین
یکی از لولیان هندو که غارت کر دلهای مسلمانان بوده افتاده عاشق
و گرفتار آینه جبین گشته هر روز بواسطه زیارت جمال معشوق طرف
عصری آمده اطراف کعبه معشوق را طواف میکرد نه پولی داشت
که خرج کند و نه روی که اظهار تعشق نماید بیچاره سرگردان و
حیران در کوی آن پری بیهوده قدم میزد تا آنکه بعد از چند روز

ارباب او از ترتیبات خرید و فروش آسوده گشته بنای حرکت گذارد
هرچه بعلی اکبر اصرار کرد که او را همراه خودش مراجعت دهد آنجوان
عاشق قبول نکرد عاقبت مقیم کوی دلبر و مجاور آستان هندوی جان
پرور شد بنا بعادت معهود هر روز که این جوان عاشق از مقابل روی
معشوق میگذشت امروز چون تنها بود و از طرف ارباب خودش
اطمینان داشت در مقابل آن بت جاندار تکیه بدیواری کرده نشسته
و چشم بر روی آنماه تابان و هندو دمی قلیان انداخته در هر نگاه راز و
نیازی میکرد تا آنکه پاسی از شب گذشت آنماه کردن غروب نمود
علی اکبر در کوی دلبر غریب و بیخانمان ماند در مفلسی بدتر از عاشقی است
خاصه عاشقی که مفلس باشد اگر عاشق در صورت حضرت یوسف و
در شجاعت رستم دستان باشد چون زر ندارد همیشه رنگ زرد
و خوار و پریشان روزگار معشوقه است   مفلسانیم و هوای می و
مطرب داریم   آه اگر خرقه پشمین بگرو نستانند   علی اکبر در کعبه مقصود
گریان و سرگردان غریب و بیکس با بخت خویش در جنگ است و
گرسنگی قرار و آرام بیچاره عاشق را بریده بکدام درد بسازد خمار
عاشقی از سر بیچاره عاشق پریده هم معشوقه نگران و ملتفت حالت او
بود از بالاخانه فرستاده عاشق را بغرفه معشوق بردند در مقابل آن
صنم بسجده افتاده بعد از پرسش و کرنش آن خرمن ناز و دلبر طناز
با لب شکرین و گفتار نمکین فرمودند ای جوان غریب از صورت

وهیکل تو معلوم است که از اهل ایرانی ولی نمیدانم عمل و شغل و کار تو
چه چیز است و چرا در این کوچه سرگشته و حیران مانده بیچاره عاشق
با ناله جانسوز و ابیات دل افروز شرح پریشانی و گرفتاری خود را
موبمو خدمت معشوقه غمگسار عرضه کرد چون حریف فهمید جوان ایرانی گر
فتار است و در این شهر غریب و فقیر و سرگردان از روی ترحم
فرمودند او را باطاقی بردند و اسباب آسایش و راحت از برای او
فراهم کردند   خلاصه کلام مدت دو سال این عاشق بیچاره در منزل
بیچاره معشوق خود خوابید بعد از دو سال مروت و فتوت جوانمرد را
گذاشته کنار معشوقه خود را باجمیر شریف وعده خواسته که از اکبرآباد
تا اینجا از راه آهن پنج ساعت است آن بیچاره را در اجمیر شریف ناحق کشته
و آنچه زر و زیوران بوده برداشته خون ناحق دامنگیر او شده باکبرآباد
مراجعت کرد قوم و خویش و اقربای ضعیفه مقتول از پی تحقیق بر آمده
با پلیس بمنزل آن بد عاقبت رفته اسباب و زیور او را بدست آورده
معلوم شد که آن یار بدتر از مار حقوق نیکی را فراموش کرده معشوقه خود را
هلاک کرده چون ظلم و بیرحمی عاقبت ندارد او را بحکم عدل بدار سیاست
کشیده و قصاص کردند   از آن تاریخ تا بحال اگر از جنس ایرانی کرور
خرج کنند هیچکس از لولیان آن شهر ایرانی در جوار خود راه نمیدهند
و در این شهر محمد حسن خان نام نوابیست از اهل لکنهو معروف بجرال
این نواب یکی از سردارهای پادشاه لکنهو است میگوید که اجداد من

از اهل نیشابور ایران است چون این شخص شیعه مذهب بود این بنده را
بخانه خود و مشی دعوت نمود سه روز در خانه او توقف نمودم و هر روز
باهمدیگر سوار شده بگردش و تفرج میرفتیم این نواب سه پسر داشت و
این پسرها در زبان انگلیس تکمیل شده بودند یکروز قبل از ظهر که با نواب
و پسرهای او در اطاق نشسته بودیم دو نفر از مولویهای مسلمان وارد شدند
نواب صاحب از ایشان بحسن ناپذیرائی نمود بعد از مولویها معرفی فر
موده گفت این آقایان حافظ کلام الله هستند بعلاوه علم مخصوصی دارند
که بدون تکلم باهم از دور حرف میزنند من خیلی تعجب کردم که بی گفتگو چگونه
مطلب را میفهمند نواب گفتند امتحان لازم است هرچه میخواهید باین
مولوی صدرالدین بگوئید آن باشاره از مولوی جواب میخواهد
از مولوی پرسیدم هم بر زبان فارسی آشنا هستید در جواب من گفتند
مولوی که فارسی را نداند مولوی نیست چون آن دو مولوی پهلوی هم نشسته
بودند بنده گفتم از هم جدا شده بقدر پنج ذرع فاصله باشند در وسط
اطاق میز بلندی بود و اطرافش صندلی چیده بودند من از پهلوی
نواب برخواسته پهلوی مولوی نشسته آهسته بگوشش او گفتم
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها   آن مولوی صدرالدین که پنج ذرع
فاصله نشسته بود یک نگاهی برفیق خود دستش را زد و رو کرد بعد از دو دقیقه
تأمل طرف مقابل خندید و گفت   که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
زیاد تعجب نمودم که این شخص در پهلوی من نشسته من آهسته بگوشش و شعر

حافظ

حافظ را خواندم طرف مقابل چگونه فهمید و استنباط این شعر را کرد که
مصرع دویم را خواند حیران و متفکر گشته در ثانی به گوشش مولوی
گذشته خیلی آهسته گفتم که از این علوم و فنون چنین تعجب نمودم از رفیقت
سؤال کن که تحصیل این علم تا چه مدت میشود و طریقه تحصیل آن چگونه است
مولوی از سمت رفیق خود که تخمیناً فاصله نشسته بود نگاهی کرده و هر دو
بقدر دو سه دقیقه تأمل کرده عاقبت رفیقش نگاه بمن کرده گفت طریقه این
علم از روی ریاضت میشود که افاضات قدسیه حاصل نماید و تفصیل
ریاضتش آن طول زمان لازم دارد اقلاً دو سال باید خدمت استاد
بکنی چون شما مسافر هستید و جوان عیاشش از شما این ریاضت ساخته نمیشود
از بیان مولوی بر حیرت من افزود پرسیدم این علم مقدس را
چه میگویند گفت این علم اشراق است از توجه حاصل میشود بکار رسیده است
در میان این صحبت که حالت و حیرت بر من افزوده شده بود دیدم
شخص دیگر وارد شد در روی زمین جلوس نمود یک پیراهن چرکین
کثیف در تن موی سر و ریش باهم پیوسته ژولیده باریک اندام افسرده
از نواب میزبان پرسیدم این شخص کیست نواب صاحب خندید
گفت امروز عجب روزیست که بر سیاحت شما خیلی افزوده خواهد شد
این شخص درویش اسمش هم اسم من حسنخان است در تسخیر اجنه علم مخصوص
دارد و در هندوستان معروف و مشهور است گنجهای زیر زمین
در ید قدرت اوست ولی افسوس دست تصرف بخرج کردن نمیتو

آن ندارد همیشه پریشان روزگار است و مشغول ریاضت بنده گفتم نیرنگ
ساز است یا حقیقت دارد نواب صاحب گفت امتحان بفرمائید اگر
چیزی از او بخواهید که در هندوستان مفقود و نایاب باشد چون پول سکه
ایرانی در صفحات هندوستان اکسیر اعظم است بجز در بمبئی در سایر
مملکت هندوستان پیدا نمیشود خاطرم آمد که از این شخص حسنی یکدانه قران
سکه ایرانی بخواهم که مشکلترین چیزهاست گفتم خان صاحب یک قران
روپیه ایران را میخواهم ببینم دو سه دقیقه در تفکر فرو رفت منقل
آتشی خواست قدری عود و صندل در آتش ریخت و در کنار منقل نشسته
اورادی خواند بعد ساکت شد سه چهار دقیقه طول نکشید از پهلوی
منقل دست دراز کرده یکعدد قران جدید ناصرالدین شاهی درآورده
بمن داد خوب ملاحظه کردم دیدم سکه دارالخلافه طهران است حیران
ماندم بعد بنواب دادم مولویها نیز دیدند تعریف کردند
این فقره بیشتر اسباب تعجب من گردید دوباره قران را از
من گرفته بهوا انداخت بر روی زمین نیفتاد حضار مجلس حیران ماندند
بعد بنواب گفت بگو از برای من قدری افیون بیاورند
نواب گفت چه قدر لازم است گفت یک تولیه که عبارت از دو مثقال
و نیم ایران باشد فوراً آدمهای نواب رفته تریاک آوردند با وجود
دو مثقال و نیم تریاک را در میان پیاله آب حل کرده یکمرتبه تا آخر
سر کشید بعد نواب گفت خان بهادر تماشای دیگر با این آقای صاحب

نشان بدهید که از ایران برای سیاحت آمده است گفت هر دو با
زوی مرا و پاهای مرا با ریسمان خیلی محکم به بندید که ابداً باز نشود و مرا در
جوال گذاشته در جوال را بدوزید و در میان اطاقی انداخته در اطاق را
بسته و مقفل نمائید آدمهای نواب طناب و ریسمانهای کلفت آوردند
دستهای او را از عقب بسته و هر دو پای او را محکم بطناب بسته و در یک
جوال کتان خشن انداخته فوراً در جوال را دوخته و تمام اتفاق کردم
آن بار گران را باطاقی انداخته در اطاق را قفل کرده کلید آنرا
آورده در روی میز من گذاشتند ده دقیقه فاصله بدهم در اطاق
باز شد حسن خان از اطاق خندان بیرون آمد یکدسته گل که آن حو
ابداً در هندوستان گل ندیده بودم آورده تسلیم بنده کرد ده زبان
من از تکلم افتاد مبهوت مانده تماشای حسنخان میکردم هرچه تصور کردم
که این چه هنگ است عقلم قبول نمیکرد که انسان قابل این مقامات
باشد گفتم خان صاحب چند سال است که دارای این علم شریف هستی
گفت هیجده سال ریاضت کشیدم تا باین مقام رسیدم قریب یک لک
یا کرور روپیه پول داشتم تمام را صرف راه خدا کردم حالا مستغنی
از مال دنیا هستم ترک لذت و کامرانی و شهوات انسانی کرده
شبها در جنگل با دوستان روحانی هم منزل هستم غذا و خوراک من
منحصر است بخوردن تریاک شب بر دود لوله تریاک میخورم
که عبارت از پنج مثقال ایران باشد گفتم هرچه بخواهی حاضر است

گفت حاضر میکنم ولی استعمال آن جایز نیست پشمین کلاه خویش را بعد تناول
تشریف آوردیش دار و پس برخواسته براه افتاد هرچه اصرار کردم
نهار بخورد قدری صحبت بدارد گفت زیاده بر این مرخص نیستم در
روضهٔ تاج محل مهمان رفقای عشرتیان روحانی خود هستم با این
روانه شد رفت در هندوستان مخلوق ریاضت کش خیلی هستند که
از آنها عجایبات خیلی دیده میشود باری اکبرآباد محل تفرجگاه تمام
مسافرین است در آب و هوا و صفا و صنایع بهترین شهرهای
مملکت هندوستان است

شرح حالات و معلومات از الور و جی پور

شهر جیپور که ریاست و حکومت آن متعلق بمهاراجه فرمانفرما
جی پور است ابتدای خاک راجگان باستقبال و حکومت فرمانفرمایان
بزرگان کوهستان هندوستان است که اهالی آن صفحات از عالم
انسانیت و مدنیت خبری ندارند و بهمان اعتقاد باطل هزار ساله در
وحشیگری باقی و برقرار میباشند و خواهند بود از اکبرآباد تا جیپور
خط راه آهن کشیده است مهاراجه این شهر یکی از راجگان
خیلی بهادر و بزرگ منش در علو همت و فتوت شهریاری بی نظیر است
بهار و ظرافت این شهر از قدرت کاملهٔ حق تعالی کوهستان آنجا به
طور طبیعی ساخته مثل دیوار بنظر میآید که مصنوعی ساخته باشند

که بهتر از آن دیوار قلعه تصور نمیشود در میان چهار سوق شهر که شخص
ایستاده باشد از فضای شهر تمام کوهستان نمایان است و
سنگهای کوهستان اغلب منقش و الوان است چهار دیوار این
شهر کوهیست که سر بر فلک کشیده در سمت شمال کوهستان قلعه
بطرز گنبذ کره ماریچ روی کوه ساخته شده که غیر از عقاب و جنس بوزینه
هیچکس نمیتواند پیاده یا سواره برود گرفتن آن قلعه با صد عراده توپ
محال است میگویند از دویست سال قبل از این تا بحال مالیات
این شهر و خزانه راجکان که در جیپور حکمرانی کرده اند در میان
این قلعه است در آن قلعه اشخاصی هستند که شغل و عمل آنها پاسبانی
خزانه است اگر یکی از راجکان بخواهند دست برد بان خزانه
بزنند آن اشخاص قهراً اول خزانه نمیگذارند و راجکان قدرت
ستیز با آنها ندارند و خدمت آنها پدر بر پدر راجه داریست با این ملاحظه
راجکان احترام از آنها نگاه میدارند
شهر جیپور در طرز قشنگی و آراستگی بنا عروس شهرهای مملکت هندوستان
است در آب و هوا و صفا بهترین ییلاقات ممالک هند و هندوستان
زمین حاصل خیز طرب انگیز خوبی دارد که مسافر و رانده از وطن دل
تنگ نمیشود باغات بسیار جنگلهای پر اشجار خوبی دارد گله آهو و
شکار کوهی در کوچه و محلات میگردد در عقاید قوم هنود اکل گوشت
حیوانات حرام است و صید شکار را ممنوع میدانند و معصیت

بزرگ میدانند باین جهة وحوش در امانند و با کمال اطمینان و آزادی
از جنگل و صحرا آمده در شهر میچرامند در عقاید قوم هنود یکی هم آزاد
کردن گاو از رحمت ثواب عظیم دارد گاو آزاد کرده و مصاحب در
این شهر بتعداد نمیاید بحدی این گاوها چاق و فربه اند که غلبت
جائی افتاده و خوابیده باشند قدرت حرکت ندارند شخص نکلفی
تعریف میکرد که در جنگل همین جیپور یکی از اینگاوهای آزادی بگل فرو
رفته بود با ده نفر هر قدر کردیم که این حیوان فربه را از
میان گل نجات دهیم ممکن نشد چون دیدیم تلف میشود ذبح کردیم
و پیه فربی آن بحدی بود که دو مرتبه کالسکه بارکشی فرستادیم که تو
از آن پیه بخانه حمل کردند تا مدت ده روز از گوشت آن بیست
بیست نفر میخوردند اخر بقیه آن بو گرفته با کمال افسوس دور انداختیم
الغرض آهوان صحرا ماهیان دریا مرغان هوا از دام انسان در این
شهر آزادند   این شهر دارای سی هزار بتخانه است بتخانهای
عالی که از سنگ مرمر ساخته اند سالی چهار لک روپیه که عبارت از
صد هزار تومان باشد موقوفات از برای این بتخانهها از طرف حکمران
این شهر داده میشود چهار کرور ایران مالیات دارد ده هزار لشکر
رجاله   از آثار مسلمانی در این شهر مسجد و محراب نیست یک
مشت مسلمان سنی در این شهر ساکنند که مشغول کفش دوزی میباشند
اگرچه مهاراجه این شهر خیلی مهمان دوست و غریب نواز است

با اسلامیان محبت قلبی داشت در سال مسلمین در ایام محرم بتجهیز تعزیه
داری حضرت امام حسین علیه السلام میدادند ولی قوم هنود کمتعداد
دشمنی مخصوص ضمن الفت اسلام دارند مثلا اگر نظر مسلم بر خوراکیه
غذاهای آنها بیفتد بکلی چشم از خوردن آنغذا پوشیده که دور
میریزند غذای آنها منحصر است بخوردن نان فطیر و لپه جوشیده با
فلفل از ایام طفولیت تا عالم پیری خورد و خوراک آنها همین است
که عرض شد اغلب از راجگان صید خوک و خوردن گوشت آن
حیوان پلید را مباح میدانند شیر و حلویات هم گاهی میخورند
لباس قوم هنود که دارای ده کرور مال و ثروت باشد منحصر است
بچهار ذرع لنگ کرباسی تمام ایام را لخت و برهنه میگردند خوراک
یکنفر از اکابر قوم شب و روز شاید زیاده از دو عباسی ده شاهی
هرگز نمیشود اغلب توانگران این قوم مشهور و نزدیک صد دینار
نخود بود داده امر معیشت خود را میگذرانند و خیال حرص ایشان در
جمع آوری مال دنیا هستند که گذشت ملخ مهره انداز ند
اعتقاد این قوم اول روپیه است بعد هر حیوانیکه در روی زمین است
میمون فیل گاو سگ شغال شتر که تمام حیوانات را اولیای کار
خانه جات خداوندی میدانند اغلب آفتاب و ماه پرستند
صانع تمام روی زمین و خلاق تمام آسمان آفتاب و ماه را میدانند
میگویند خاک و آب و هوا و اشجار با صفا صنایع آفتاب است

روشنائی آفتاب این زمین را پرورش میدهد و باید مربی این
اساس زمین آفتاب باشد و خالق همان آفتاب است زیرا که جائی
نیست که آفتاب نا معلوم باشد و نور قدرت آن احاطه دارد بر زمین
و آسمان و صبح و عصر غسل کرده در مقابل آفتاب ایستاده تا دو
ساعت مشغول راز و نیاز میباشند میمون را بلکه مقدس و فیل را
پیغمبر اولوالعزم میدانند و اغلب بتهای ایشان که در بتخانه محل
ستایش و پرستش آنها میباشد سر فیل است در بتخانهای اینقوم وحشی
اشکال مختلفه و مجسمهای عجیبه از سنگ بطرزهای غریب حجاری کرده
ستایش و پرستش میکنند منجمله در بعض بتخانها از سنگ صورت آلت
انسانی تراشیده باقسام کوچک و بزرگ میگویند این آلت رجولیت
مهادیو است دخترهای دوشیزه که بشوهر میدهند در شب اول عروسی
او را به بتخانه میبرند باید خون بکارت دوشیزگی بر روی آن آلت
سنگی بریزد که آن فرج تبرک گردیده مالک آن آمرزیده بشود این
قانون وحشیانه هنوز هم در بعضی از نقاط هندوستان رواج دارد
یکی هم از عقاید باطله این قوم این است که زنهای پری پیکر را که
خدا آنها را از ناز خلق کرده با آن نازکی و لطافت بدن که از گل
نازکتر است او را با مرده شوهرش میسوزانند هر یکی از راجگان هنود
که فوت میشود هندوها با آئین خود شان آن میت را آتش میزنند
و دود آن را بهوا میدهند که آثاری از آن باقی نماند که قابل عذاب

دیناب باشد بیچاره دو سه نفر از زنهای محترمهٔ راجه را با زیور
و ملبوسات که در عروسی تمام کرده اند همراه آن میت داخل
آتش مینمایند زنده ها با مرده هم آغوش شده در میان آتش
میسوزند تا خاکستر شوند در همین کوهستان راجواره یکی از ریاستهای
هندوستان رسیدم در کاروانسرا منزل کردم خدمتکار و خدمه کار
وانسراهای هندوستان اغلب زن هستند که خدمت مسافرین
میکنند این زنها را بزبان هندی بتیاره میگویند این سلسله در
هندوستان طایفه میباشند که دختر از میان خودشان بهیچ
طایفهٔ نمیدهند و پستترین تمام قبایل هندی هستند زیرا که در میان
این سلسله پرده و حجاب و عفت و عصمت نیست دیدم از زن و مرد
دانهها جمعیتی جمع شده بیک جائی میخواهند بروند از یکی سؤال
کردم که اینها کجا میروند گفتند راجه این شهر فوت شده سه نفر از
زنهای محترمهٔ او با جنازهٔ او میروند بسوزند اینها از برای تماشای
سوختن زنها میروند این بنده نیز بی اختیار بتماشای المجمع جا
رفتم هنوز مرده و زنده ها نرسیده بودند اول دیدم سه نفر
برهمن هندو جای مصفائی را آب و جارو کشیده و از تپالهٔ
گاو بجهت تبرک زمین را صاف کرده قریب دو خروار هیزم
خشک و قدری عود و صندل و عطریات بآن هیزمها انداخته
کرده با دیگر برهمنی در دست مشغول خواندن دعا و اوراد بودند در این

پس جمعیت ساز و دهل و بساط تجملات راجه رسید آنچه اثاث سلطنت
او بود در جلو جنازه افتاده همانطوریکه این پادشاه هندو در ایام صحت
و زندگی بسواری و تجملات حرکت میکردند در جلو جنازهٔ آن هم
بساط زندگانی است بلکه بیشتر تمام وزراء و سران سپاه پادشاه با تجملات
تجملات عقب نعش پادشاه افتاده پیاده میآمدند بعد از آن جمعیت
خانمهای مه جبین پرده نشین پادشاه است با جمعیت فوق العاده از
زنها میآیند و در جلو اینها پنج و شش دسته از لولیان و سازنده و
مطربها افتاده با آهنگ راگ هندی میخوانند و ساز میزنند زنهای
محترمه که باید با آتش پادشاه هندو بسوزند سه نفر بودند دو نفر آنها
قدری عاقل و یکی از آنها خیلی جاهل و خوشگل سر و پا برهنه بود که در
ساق پای سیمین طوقهای زرین از طلای ناب پوشیده یکدست لباس
گلی حریر پوشیده بود و بر سر و سینه جواهر زیاد زده بود مثل
عروس شب زفاف چون طاوس مست چتر زده خرم و خندان
غزل خوان با کمال خوشی رو بلی تعجیل میآمد مثل آنکه بخانهٔ معشوق
خود برود بعجله میرفت گاهی ایستاده با آهنگ ساز هم آواز شده
میخواند از دیدن آن خانم مه طلعت و از حرکات دلبرانهٔ آن نزدیک
بود روح از بدنم مفارقت کند و خیال سوختن آن بر دانه مه لقا را
میکردم که چگونه این پری پیکر با این لطافت و نظافت زنده در میان
این خرمن آتش رفته میسوزد و جنازهٔ آن پدر سوخته پادشاه هندو را

در میان تخت تابوت گلدسته گل و جواهر زیادی بر روی تابوت
زده بودند با این تجملات فوق العاده ده هزار خلق نزدیکی بتخانه
رسیدند در بیرون بتخانه در وسط جنگلی قریب پنج خروار هیزم خشک
و صندل و عود روی هم بطرز قشنگی چیده بودند وسط خرمن هیزم
را از پاپله کاو اندود کرده بودند جای پنجنفر آدم خالی بود پنجنفر برهمن از
بتخانه بیرون آمده نزدیک تابوت پادشاه رفته دعا خواندند
نعش راجه را با لباس سلطنتی بیرون آورده با کمال احترام بوسط آن
اطاق جهنم آوردند خانمهای زنده هم نزدیک جهنم آمده برهمن
مخاطب بان خانمهای بیچاره شده گفت مجبور نیستید با آتش هیزم
بسوزید میتوانید برگشته ترک دنیا کنید ولی چیزیکه از برای شما ننگ است
از برای سلسله طایفه خود تان بیرون میبرید گیسوان خود را تراشیده
کسی از قوم هنود همخوابه شما نخواهد بود عمر در زندگانی دو روزه
خود تنگی و ذلت و پریشانی روزگار میگذرانید و انگشت نمای نظاره
خلق خدا و مردود مردم خواهید بود که خالق کائنات خواهید بود
اگر با آتش دنیا بسوزید روح شما در جنت در شاخسار درخت به
و در سر چشمه رودخانه گنگاجی با همخوابه خود در عیش و طرب گردش کرده
خواهید بود پدر سوخته آنقدر وسوسه و موعظه میکند اشخاصیکه
بتماشا آمده اند مایل میشوند که از برای اجر آخرت با آنخانمهای قشنگ
هم آغوش شده در میان آتش بروند بعد از بیان آن برهمن

غدار آن سه نفر خانم گلعذار دست هم را گرفته وارد اطاق حرق
شدند یکی که سوگلی محترم بود ببالین راجه آمد سر او را بروی زانو
گذاشت همخوابه دویم کمر و سینه راجه را بغل گرفت خانم سیم که آفت
دلها و جان نهاد بود هر دو پای شوهر را تا زانو بغل گرفت سه نفر زنده
با یکنفر مرده دست بگردن هم آغوش شده انوقت حضرات قوالها
... زدن ساز ساز زنگی شده و آن سه نفر خانمها با آهنگ ساز سازنگی
... گشته بنای خواندن نی گذاشتند در انوقت انسان از حالت
طبیعی بیرون رفته مات و مبهوت میشود از انطرف برهمنها شیشه های
... روغن نارجیل زیاد بروی مرده و زنده ها میپاشیدند که زود تر در میان
خرمن آتش سوخته و گداخته شوند پس از آن برهمنها با هم همآواز گشته
دعا خوانده از چهار طرف هیزمها را آتش زدند من بچشم دیدم تمام
آن محوطه خرمن آتش شد و شعله آتش چنان گرم و شدید شد که
مردم تماشاچی پنجاه قدم عقب رفتند مرغ هوا از روی آن خرمن
آتش نمیتواند طیران نماید این بنده حقیر کی کرده نزدیک رفتم پنجم تماشا
مشغول من بجا میرسید هنگامیکه بنظرم منظر آن پروانه جانسوز افتاد
آتش جا کرده هنوز نزدیک او نرسیده هندو تاجیران بود
من نزدیک آتش ایستاده ام چون چشم آن خرمن تا زبو قارا ...
کرده فریاد زدند آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد
و در تماشا میکرد بچشم خود دیدم شعله آتش بلباس حسن بر آن پری

پیکر رسید فریاد زده اشک خونین بی اختیار از برای سوختن آن
گلعذار از چشمم جاری شد عرض کردم ای پروانه سوخته آتش فراق ای
که افسرده بودی بهم اشتیاق اکاش در این دو دقیقه جمال با هیبت را ندیده
بودم چه آتش بجانم برافروخته بحسرت که هنوز هم آتش آن پیداست



تصویر سوزاندن نعش پادشاه هندو با سه نفر حرم و جمعیت ملا و مردم هنود بجهة تماشا

دودی تا مدت العمر هر وقت یاد سوختن ترا میکنم همانوقت من هم پروانه
وار میسوزم ولی تو کم رتبه سوختی من هر روز تمام آتش خرمن

مهی شبنم گشت دیگران دوزخ من چرا شدی ای تو بهشت دیگران
انجانم هندو ای دلبر خوش رو سینه ام ز آتش دل از غم جانانه بسوخت
آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت آشنای تو غریب است ولی
دلسوز است چو من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت
خلاصه از دیدن سوختن آن نازنین صنم خیلی دلتنگ شده معجلاً از دیدن
آخر من آتش صرف نظر کرده با هزاران حسرت سوار شده بکا
دانسرا مراجعت کردم در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد خلاصه رشته مطلب بنا بست
از دست رفت اصل مقصود از بابت شهر جیپور است مهاراجه
حکمران اینجا قریب سی لک روپیه مخارج صفا و آبادی شهر کرده
چراغ و روشنائی این شهر گاز است و آب این شهر از لوله
های آهنین کشیده در تمام خیابانها و خانهها آب جاریست در نزدیکی
شهر مهاراجه طرح باغی ریخته در تعریف و تمجید این باغ اگر بخواهیم دو
جزو کتابت کنم باز هم جزئی کم خواهد بود میتوان گفت در باغات
دولتی مملکت هندوستان این باغ نمرهٔ اول شمرده میشود تقریباً
طول و عرض این باغ نیم فرسنگ میشود مهاراجه بدستور
لعل باغبانهای فرنگی در این باغ کار نمایانها کرده است که
واقعاً شخص از دیدن آنها حیران میشود مثلاً جزیرههای مصنوعی
کوهستان در میان این باغ ساخته که از هر قسم حیوانات پرنده

وچرنده از اطراف و اکناف جنگلهای دور دست آورده اند
در این جزیره رها کرده که همه زاد و ولد کرده در طرز گلکاری
و اشجار آن ممکن نیست بوصف بیاید هزاران صندلیهای قشنگ
و نیم تختهای خوب از برای راحت مردم در هر گوشه و کنار گذاشته اند
اگر شخص دلیل راه نداشته باشد در خیابانهای این باغ گم میشود
از طرف دولت انگلیس قونسولخانه در این شهر مقیم است خط راه
آهن در شهر جیپور قطع میشود با گاری گاوی و سوار فیل باید بسمت
راجستان از اینجا حرکت کرد که خیلی راه خطرناک سخت است امنیت
شرح حالات و معلومات شهر جیپور که باختصار عرض شد

شرح حالات و معلومات تونک از اینقرار است

از جیپور تا ریاست تونک چهار منزل راه است که باید مسافرین
باکمال زحمت با گاریهای گاوی و سواری فیل بسمت کوهستان
حرکت نمایند و امنیت انگلیس که متعلق بکوهستان است و راجستان
در اینجا ختم میشود در این چند منزل منزلگه رندان و دزدان هندوستان
است که بشجاعت و بهادری مشهورند. خلاصه بجهة ملاقات
و دیدن نواب حکمران تونک عازم شدیم از طرف ریاست
تونک یکزنجیر فیل و دو گاری گاوی بجهة بارکشی و سواری آدمهای
بنده آورده بودند لهذا بسمت تونک حرکت کردیم تمام اینکوهستان

جنگل بیابان است که غیر از خود قوم هنود احدی بلدیت ... [illegible]
در روز دوم در میان جنگل بیک بتخانه رسیدیم که در کنار ... [illegible]
بتخانه بسیار بزرگ ساخته بودند و درخت موخوش ... دراز دیوار بتخانه
آویخته بود که سایر جنگلها و ولایات هندوستان ندیده بودم بجهة زیارت
و خوردن نهار بسمت بتخانه حرکت کرده وارد بتخانه شدیم زیاده از
چهار برهمن که ترک دنیا کرده در اینجا محض زیارت و عبادت بتها در
بودند دیگر کسی از جنس انسان در آنجا نبود جز صد هزار بتها و میمونهای مختلف
سفید و سیاه و ابلق برنگهای مختلف در سر درختها و اطراف بتخانه و جنگلها
مسکن کرده اند که صدای آنها گوش انسان را کر میکند و در وسط بتخانه
دریاچه بود که مملو از آب و اطراف آن همه جور درخت و اشجار سبز
و خرم هوای اینجا خیلی روح پرور و نسیم آن بی نهایت معطر بود با
چند نفر از نوکرهای هندوستانی که تعداد آنها با گاری ... فیل ... ما
هفت نفر بودند هر یکی هم اسلحه و قداره همراه داشتند از برهمن سوال
کردم که از اینجا تا تونک چه قدر مسافت گفت فرزند دو روز دیگر
که معلوم برسی ولی از اینجا یکراه دیگر است که یکروز مسافت بیشتر نیست
مگر چندین سال است که این راه و جنگل را میمونها تصاحب کرده اند و
راه عبور و مرور انسان را مسدود و قرق کرده اند گفتم ای برهمن چگونه
میشود که انسان از حیوان عجز داشته باشد میمون قابل آن نیست که بتواند
با انسان ستیزه گی کند برهمن گفت فرزند در همین یکفرسنگی که حالا هم

مسکین دار نمیکر ریاست بسیار بزرگی بود که در سال دوازده لک روپیه
راجه آنجا مالیات میگرفت و آبادی و جمعیت آنها خیلی بود در مذهب قوم
هنود پرستش میمون صواب است راجه این آبادی فوت شد ولیعهد آن
که جوان هفده ساله بود مالک امیر ریاست شد روزی بعزم شکار خوک با این
جنگل وارد شده دید بواسطهٔ این بوزینه ها جانور دیگر کمتر هستند پسر مهاراجه
شکاری پیدا نکرد که دست و پنجه نرم کند دستهٔ بوزینه ها را شکار کرده با
گلوله تفنگ چند نفر از بوزینه ها را زده در میان خون آغشته کرده مراجعت
نمود در روز زنانه دیگر میمونها جمعیت کرده باطراف شهر هجوم آورده تمام خانه
ها را خراب کردند و اثاث البیت مردم را بغارت بردند مهاراجه حکم کرد
که با تفنگ و شمشیر و اسلحه قشون انسان رفع تعدی این حیوان وحشی را
بکنند خیلی از جنس بوزینه کشته شده پراکنده گردیدند بعد از چند روز
همه میمونهائیکه در جنگلهای دور دست بوده خبر شدند اتفاق کرده در وقت
طلوع صبح که اغلب آدمها در خواب بودند میمونها بشهر ریخته تعداد
آنها بحدی بود که در هر خانه هزار میمون مشغول خرابی پشت بامها
بودند هر یکنفر زن و مرد و دختر در دست پنجاه میمون گرفتار بودند
تا وقت شام در میان انسان و این حیوان جنگ مغلوبه بود آخر بجهة
افروختن آتش و تاریکی شب جمعیت میمون از شهر خارج گردید فردا
صبح دوباره بصحرا و زراعت ریخته هرچه در صحرا جو و گندم و حبوبات بود
بدست میمونها افتاد بکلی آبادی آن شهر و قصبه را ویران کردند تا مدت

ششماه هرچه راجه حکمران آنجا تدبیر کرد که از دست آنها نجات یابد ممکن و مقدور
نگردید هر ساعت بر تعداد میمونها افزوده شده خرابی آنها بیشتر میشد در این
عاقبت کار بر راجه و سکنه شهر از ظلم و تعدی میمونها سخت شد ترک اوطان
خود را کرده بسمت تونک رفته آنجا را معمور و آباد کردند میمونها بکلی مالک
این شهر شدند از همان تاریخ تا بحال اینجا مسکن کرده قریب شش فرسنگ تل
میمونهاست که آدم نمیتواند با هزار نفر عبور و مرور کند مطالب برهمن
در نظر من خیلی اغراق و افسانه آمد اعتنا نکرده بفیلبان و بکار پردازان گفتم
بهتر این است که از این راه که نزدیکتر است برویم میمون چه چیزی نیست که آدم
از آن بترسد باصرار زیاد روانه راه شدیم همینکه پانصد قدم از بتخانه دور
شدیم بجنگل وارد شدیم کم کم لشکر قیامت اثر میمونها و خروش ناله آنها
از دور پیدا شد یکمرتبه دیدم در تمام این جنگل ازدحام میمون هنگامه برپا
شد که تمام جنگل پر از میمون شده با کمال سرعت بسمت ما میآیند فیلبان را
اضطراب و وحشت غریبی دست داد سر فیل را برگردانید و بسرعت تمام
مراجعت کرده به بتخانه رسیدیم از آنجا هم فرار کردیم که مبادا
میمونها بآنجا آمده راه فرار را بر ما تنگ و مسدود نمایند بعد از مراجعت
از تونک که مدت دو هفته طول مسافرت کشید برهمن را ملاقات کردم
گفت بعد از عزیمت شما سه ساعت فاصله قریب ده هزار میمون تمام اطراف
بتخانه را فرو گرفتند تا مدت دو سه روز هر روز تعداد جمعیت آنها بیشتر
میشد چون دیدند خبری نیست کم کم مراجعت کرده رفتند اگر شما آنشب در

این تنجانه مانده بود دیده نبال بود که جان از دست و چنگال آنها بدر برده
خلاصه بعد از دو روز وارد شهر تونک شدیم نواب تونک آنجا محمد ابراهیم
خان بهادر است جوانیست از جعفر دیگانه و بالولیان پست یکانه از مردی
و هیزانگی اطلاع ندارد و در جنگل و کوهستان تربیت شده این شهر در
وسط جنگل واقع شده چیزیکه قابل و لایق توجه باشد ندارد الا در کنار
شهر دریاچه ایست طبیعی که اطراف آن درخت و جنگل است از دور تمام
روی این دریاچه سیاه بود بعد نزدیک رسیدیم دیدیم هزارها مرغ
آبی و غاز و حیوانات حلال گوشت در توی این دریاچه زاد و ولد کرده آنجا
مسکن گرفته اند و هیچ چیز از انسان وحشتی ندارند از شخص هندوی دلیل
آنرا سؤال کردم گفت صدای تفنگ تا بحال بگوش اینجا نهان رسیده
چون شکار و کشتن تمام پرنده و چرنده در عقاید قوم هنود حرام و ممنوع است
و مسلمانهای شکاری هم در این صفحات قدرت شکار ندارند و آن غیرت
و همت هم بواسطه افیون در وجود اهل این نیست لهذا این حیوانات با
انسان انسی گرفته اند در کمال آزادی در این دریاچه از صد سال قبل از
این تا بحال مسکن دارند هر مرغ آبی در غایت درشتی و چاقی بقدر بره
شده بودند شب یکنفر از مسلمانهای آنجا را فرستادم و یک روپیه انعام دادم
قریب ده دوازده عدد مرغابی زنده آوردند شکار آهو و حیوانات کوهی
از هر قبیل هزارها در اطراف و صحرای این جنگل بدون آنکه رمیده شوند
میچرند کثرت طاوس بحدیست که تمام شهر و اطراف جنگل و درختها از

گرفته است یکی از مسلمانها تعریف گوشت طاوس را میکرد فرستادم یکدانه
طاوس گرفته آورده کشتند گوشت آن مثل سینه مرغ تمام سفید بود ولی از
صبح الی سه ساعت از شب گذشته قریب یکخروار هیزم سوخت آن گوشت
نپخت بدترین گوشت طیور گوشت طاوس است طاوس را نقش و نگاریکه
هست خلق تحسین کنند او خجل از پای زشت خویش از آثار قدیم چیزیکه
قابل شرح و بیان باشد دیده نشد و غالباً مخلوق اینجا هند و مسلمان چندان
فرقی با هم ندارند تمام وحشی و بی تربیت هستند از قراریکه اطلاع حاصل
کردم هر چه قدر از اینجا بالا بسمت کوهستان بروی قبایل مختلفه جنگلی
وحشی هستند که بوی انسانیت بمشام آنها نرسیده است لهذا چشم از
سیاحت آنطرفها پوشیده بسمت ممالک بنگاله و صفحات پنجاب مراجعت کردم

شرح حالات و معلومات ولایات ممالک پنجاب از این قرار است

شهر لودیانه ابتدای خاک پنجاب است که از شهر شاه جهان آباد دهلی تا لودیانه
با کالسکه راه آهن تقریباً هفت ساعت راه است وضع شهرهای پنجاب و
مخلوق آن صفحات در رسومات زندگانی و لوازمات انسانی در اکل و
شرب خورد و خوراک تفاوت کلی با اهل هندوستان دارند زبان
آنها با هندی مناسبت ندارد وضع زراعت و ترتیبات فلاحت این
قوم طرز دیگر است صورت و شکل لباس و پوشاک پنجابیها مشابهت
بهندیها ندارد مخلوق پنجاب اغلب خودشان را از نسل ضحاک میدانند و

افتخار دارند جمعی از اولاد شاه جهان شجاع افغان در این شهر ند تنها
است زندگانی میکنند از طرف دولت انگلیس مواجب و وظیفه دارند مشغول
رعیتی میباشند   سردار ایوب خان و یعقوب خان پسرهای امیر شیر
علیخان در این شهر و در شهر مرطه مسکن دارند زبان فارسی در صفحات
پنجاب بیشتر رواج دارد چرا که عبور و مرور اهل افغانستان بیشتر از پنجاب است
از برای دولت انگلیس بعد از تسخیر هندوستان اشکالات سختی پیدا شده
بود که زیست اطفال انگلیس در خاک هندوستان محال بود همینکه اطفال آنها
بسن شش سالگی میرسیدند بدون امراض طبیعی فوت میشدند این مسئله
بر جنس انگلیس سخت و تنگ شده بود نمیتوانستند که از خاک جواهر خیز هندو
ستان دست بر داشته باز گردند و نه متحمل قطع نسل خود شان شوند روزگاری بر آنها سخت میگذشت عیال و اطفال خود را از لندن بهندوستان
عزیمت نمیدادند اغلب از جنس انگلیسها با زنهای هندو و ارمنی و قبایل پست
معاشرت و آمیزش کرده از طایفه آنها انگلیس سیاه پیدا شده که آنها را
در هندوستان کرستان گویند ولی بعد از تسخیر ممالک پنجاب دیدند
در کمال وجد و انبساط خاطر زیست اطفال انگلیس در مملکت پنجاب خیلی سهل
آسان است و اطفال آنها بدون امراض بچهل و پنجاه سالگی میرسند این بود
که انگلیسها زور و قدرت و تعداد عدت لشکر خود را در سمت پنجاب و پیشاور
کشمیر کشیدند و حالا بواسطه مرور ایام و سدهای محکم که در صفحات افغانستان
و کوهستان کشمیر برپا کرده اند تمام قدرت عساکر انگلیس در ممالک پنجاب است

الغرض هوای پنجاب بسیار با اعتدال است و رودخانه های متعدد دارد
اگرچه در ایام تابستان خیلی گرم میشود ولی بسیار خنک و طرب انگیز است
شهر لودیانه یکی از شهرهای خوب پنجاب است خانه عمارات و باغات اینجا
خیلی شباهت با ایران دارد ولی مخلوق اینجا خیلی کثیف و بد لباس هستند و
لباس آنها منحصر است بیک پیراهن کرباسی و یکدانه لنگ که بر کمر بسته اند
و یک عمامه ژولیده در نهایت سختی روزگار میگذرانند   از آثار قدیم
چیزی نیست که قابل تعریف باشد انگلیسها از برای تفنن خود شان عمارات
عالی و خیابانها و باغ و چمنهای مصنوعی ساخته اند صاحبمنصبان لشکر انگلیس
عمامه و کلاه افغانی بر سر میگذارند   صنایع این شهر در ابریشم و پارچه
بافی ریسمانی و شعربافی بهتر از سایر ممالک هندوستان است والسلام

شرح حالات و معلومات شهر امرت سر که یکی از شهرهای ممالک پنجاب میباشد

شهر امرت سر در پنج فرسنگی لاهور واقعست امرت سر یکی از شهرهای معروف
و مشهور ممالک هندوستان است اگرچه نسبت بشهرهای دیگر پنجاب قدری
کوچک است ولی اعتدال آب و هوا و صفا و در طرز قشنگی شهر و آراستگی
عمارات و باغات میتوان گفت بهترین ممالک پنجاب و عروس تبت
و کشمیر است تخمینا قریب دو فرسنگ خیابانهای وسیع دارد که تمام این خیا
خیابانها پر از اشجار بید مجنون و گلهای نسترن و گلسرخ است که بطبعی
سبز شده و باغبانان و مهندسین انگلیس از روی شوق زحمتها کشیده فوق

دلخواه خود شان مرتب و آراسته کرده اند و دخانهای عمارتی در پاچه‌ها
متعدد و چمنهای طبیعی دارد که هر یکی هزار بیت کتابت تعریف و تمجید دارد
از آثار غریبه قدیم در این شهر بتخانه ساخته شده برهمنها میگویند دو هزار
سالست که این بنای عالی از یادگار سلاطین بت پرست ساخته شده
و در این بتخانه کتابی دارند که ورقهای آن از پوست آهوست و خط آن
از طلای ناب نوشته شده هر ورق آن کتاب تخمیناً یک ذرع طول و سه
چارک عرض دارد و قطر آن خلیلیست که تقریباً بیست من تبریز میشود آنکتاب را
با کمال احترام در روی رحل چوبی بزرگ گذاشته اند خط آنکتاب را
غیر از یک دو نفر از برهمنها که از مدتها پدر بر پدر و اجدادی مجاور این
بتخانه بودند احدی از قوم هنود نمیتوانند بخوانند و این کتاب را جمیع قوم
هنود از قبایل مختلفه کتاب مقدس آسمانی میدانند و این بتخانه را خانه
خدا میپندارند گنبد داخل این بتخانه تمام از طلای ناب است و در مقابل
این بتخانه تالابیست که اطراف آن تالاب را از سنگهای مرمر و شیشه بهم پیوسته طوری
ساخته اند که شخص گمان میکند نقاشهای ماهر با قلم نقاشی کرده اند و همه
این تالاب سنگی مملو از آبست قوم هنود از اطراف ممالک دور دست
احرام زیارت این بتخانه و خانه خدا را بسته بزیارت میآیند اول
از این تالاب غسل کرده پس از آن داخل زیارت میشوند و در داخله
این گنبد مجسمه‌های سنگی متعدد است که از برای زیارت و پرستش
خلق گذاشته اند همیشه نزد آن هنود از هزار فرسنگ راه بزیارت

این بتخانه اعظم میآیند بعلاوه این بتخانه گویا پنجهزار بتخانه دیگر در این شهر ساخته اند
طرف عصر و صبح از صدای زنگ ناقوس هنود تا که مشغول عبادت و ریاضت
هستند گوش فلک کر میشود کلیسها بجهة آب و هوا و صفای این شهر عشق‌ها
دارند عمارات عالی از برای حکومت ساخته اند و چراغهای گاز دالکتریک
در شب عالم را منور میکند اغلب مخلوقات این شهر مسلمان کشمیری هستند
که مشغول شال بافی هستند مال التجاره متاع پشم بافی آنجا بتمام نقاط روی
زمین نقل و حمل میشود در خاک طربناک این شهر غم رو نکرده زینت عادت
آزادی و رسومات این شهر است که دو ساعت بغروب مانده از طفل ده
ساله تا پیره مرد پنجاه ساله اناث و ذکور پیر و جوان رند و پارسا دست از
کار کشیده هر حریفی با ظریفی عاشق و معشوق طالب و مطلوب بسیر و مراد
همه با هم تغییر لباس کرده از برای گردش و تفنن بباغات و چمنهای
طبیعی میخرامند در خارج شهر رودخانه ایست که اطراف آن درختهای
سبز و خرم و گلهای همه رنگ از قدرت کامله باغبان انجهان آراسته است
تا سه ساعت از شب گذشته مردم در گردش و مشغول عیش و نشاط اند
شراب ناب در این شهر از برای قاضی و مفتی و مولوی حلال و مباح است
خانمهای پرده نشین در شب بی پرده میخرامند در چمنها در هر گوشه صدای ناله
ساز و آهنگ راگ هندی قوت روح صاحب نظرانست هر ساده با بط
و باده مشغول در تمام مملکت هند و هندوستان هیچ شهر و هیچ مخلوقی مثل امرتسر
عیاش و بی غم دائم نیستند لولیان شهرآشوب کشمیری و پنجابی بتعداد زنها

در این شهر زیاده از سه هزار نفر هستند پارچه بافی و ابریشم دوزی شهر امرت سر
هیچ نسبتی بشال بافی کشمیر ندارد در این شهر پانصد قسم کارخانه پشمینه بافی است متاع
مال التجاره امرت سر بایران کمتر میاید باسلامبول و مصر و شامات و ممالک
خارجه خیلی پشمینه امرت سر امیبرند اقلا پنج ملیان سالیانه از شهر امرت سر مال پشمینه
بممالک خارجه میبرند تمام رعیت و کسبه و خلق آنجا توانگر و صاحب ثروت هستند
که آدم فقیر و بیکار کمتر پیدا میشود در دقیقه که این بنده پرستنده خالق جهان وارد
این شهر امرت سر شد از شهر لاهور آمدم از لاهور که پای تخت پنجاب است
تا شهر امرت سر بخط راه آهن چهار ساعت راه است و در دقیقه که این بنده
نگارنده در شهر لاهور متوقف بودم ناخوشی وبا از طرف پیشاور بسمت لاهور
سرایت کرده بود پنج و شش روز بود که ناخوشی وارد شده بود بنده هم در خانه
یکی از نوابهای لاهور مهمان بودم در عالم مسافرت و سیاحی دیدم در میان آن
آتش سوزنده توقف نمایم جهتی ندارد لهذا دست و پای خود را جمع کرده عازم
شهر امرت سر شده که از آنجا بسمت دهلی و سایر بلاد هندوستان که خالی از
ناخوشی وبا است سیار باشم از میزبان خود نواب عذر خواسته و از
عزیمت خود اطلاع داده نواب صاحب گفت اگر موقع ناخوشی نبود ابدا
جناب عالی را نمیگذاشتم از من مفارقت فرمائید جان عزیز است و شما هم مسافر
هستید راضی نمیشوم باتش سوزنده ما بسوزید چون در این اقامت چند روزه
خدمتی بسزا از دستم بر نیامده در شهر امرت سر دوست محترمی دارم مایل
هستم هر چند روزیکه جناب عالی در شهر امرت سر تشریف دارید مهمان

آن دوست عزیز من بشوید قبل از آنکه ناخوشی وبا آنشهر را احاطه کند بتوسط
آن دوست من سیاحت آنشهر را کرده معجلا حرکت نمائید بجهة آنکه از لاهور تا امرت
سر چهار ساعت راه است روزیکرو ی از لاهور عبور و مرور میکنند
آنجا را هم ناخوشی فرو خواهد گرفت از بیانات نواب صاحب بی نهایت
اظهار تشکر نموده گفتم اگر ممکن است قبل از ورود من بدوست محترم خود
تان تلگراف نمائید که از آمدن من میزبان مسبوق باشد وادم او در
استاسیون بجهة بلدیت و دلالت راه حاضر باشد گفت بدیده اطاعت
میکنم قلمدان و کاغذ خواسته شرحی تلگرافا بدوست عزیز خود شان در لغت
فارسی نوشته به بنده دادند چون تلگراف خالی از مزه نیست لهذا در این کتاب
مرقوم میداریم   صورت تلگراف نامه نواب صاحب که از بابت سفارش
این بنده بامرت سر نوشته از لاهور بشهر امرتسر   بخدمت کریمانه نواب
عالیشان احمد حسنخان بهادر عفی عنه و مکرمی معظمی آقا صاحب طهرانی
ایرانی که از دوستان مکرمان میباشد بخانه آنحضرت نواب صاحب فرود
کش میشوند میخواهند بوستان و گلستان شهر امرتسر را بفرحی سیاحت
قدم زده تماشا نمایند تمنای مشفقانه از آنجناب معلی القاب آنکه
حضرت موصی الیه آقا صاحب مهمان آنجناب عالیشان میباشد عنا
یتهای کریمانه را دریغ نفرمائید که رقیمه رعایت نامه بجا برسد
لفظ نواب میر افسر علیخان بهادر رضی الله عنه   بعد از زیارت
دستخط نواب صاحب بی اختیار از طرز عبارات و بیانات شریف آن

خندیدم نواب صاحب گفتند آقا صاحب یقین است از کلمات فارسی ما
خنده کردید گفتم حسن کلام و شیرینی عبارت فارسی نواب صاحب [illegible]
طوری طرب انگیز است که نشاء صهبا را دارد از وجد مرحمتهای حضرت
نواب والا بی اختیار خندیدم گمان ندارم که در مملکت هندوستان
احدی از فارسی دانها بتواند بطرز عبارت آرائی حضرت نواب
صاحب روده درازی کند نواب صاحب قاه قاه خندید از مدح
و ثنای من خوشوقت شده تلگراف را بتلگرافخانه فرستاده صرف نظر
از دادن پول تلگراف کردیم فردا صبح زود نواب صاحبزاده و اشخاص دیگر
همراهان که مونس مسافرت بنده هستند از این قرار است
هندوستانی سه نفر یکی طباخ است دو نفر پیشخدمت یکنفر میمون نوکر
که اسمش مستر نغش بهادر است در وقتیکه از پستان مادر شیر میخورد او را
در شهر لکهنو گرفته بودم و حالا چهار سالست مانند فرزند محترم او را تربیت
کرده بدون قید زنجیر و قلاده سواره و پیاده بهرکجا میروم این حیوان
با تربیت همراه منست ماشاءالله خیلی عربی شده است بمژگان چشم بهرچه
اشاره کنم میفهمد بعلاوه بهادر یک طوله انگلیسی کوچکی دارم ماده است این میمون
با این ماچه سگ الفت و عشق عاشقی پیدا کرده با این سگ جفت میشد
[illegible] از کثرت استعمال زیبا خانم از بهادر آبستن شد بعد از چندی
در شهر اکبرآباد زیبا خانم اولادی از بطن زیبا خانم از بهادر شد که محل تعجب
تمام عالم گردید اولاد صورت و شکل ایشان تماما مثل میمون بود جز

دو پا و پنجه که شبیه دست و پای سگ بود و رنگ آن خاکستری بد و [illegible]
و رنگ دیگر درهم باشد نبود خیلی بچه میمون ملوس قشنگی بود بعد از مدت دو ماه
مرحوم شد روزنامهای هندی و انگلیسی شرح و بسط از وضع تناسل سگ
و میمون نوشته بودند این میمون که در مدت پنجسال در زیر دست بنده
تربیت شده بود جز تکلم همه چیز را از کنایه میدانست در سه موقع از الطاف
خداوندی مرا از هلاک رهانید یکمرتبه از دست دشمن و دو مرتبه از خواب غفلت
بیدار کرده از آتش سوزنده نجاتم داد تفصیل و ترتیبات شیرین او را در جای خود
بیان خواهم کرد که محل استعجاب ناظرین اینکتاب باشند با این مجموعه و رفقای
عزیز صبح زود علی الطلوع وارد استاسیون شده بلیت گرفته عازم امرتسر
شدیم دو ساعت بظهر مانده وارد خیابانهای امرتسر شدیم که قریب [illegible]
خیابان گلزار و طبله عطار بود که از خرمی هوا و صفای این شهر در حیرت و
در حالت وجد و طرب بودیم تا اینکه وارد استاسیون شده از کالسکه بخاری
پیاده شده بارهای خود را بیرون آورده در کناری ایستاده بودیم دیدیم
جوانی کلغداری ساده خوشگلی خوش لباسی با کمر جواهر و کلاه زرافشان حاضر
شده با کمال ادب سلام کرده گفت آقا صاحب ایرانی شما هستید گفتم بلی فرمایشی
دارید گفت من پسر نواب احمد حسن خان بهادر هستم که از لاهور نواب افسر علیخان
بهادر تلگراف کرده است از برای شما کالسکه سواری آورده ایم که بخانه ما قدم گستر شوید
باری باتفاق از استاسیون بیرون آمده در کالسکه چهار اسبه سوار شده بار و بنه
و همراهان را در کالسکه دیگر جا داده روانه شدیم از خیابانهای خیلی قشنگ و آراسته

گذشته بمیدان وسیعی رسیده که عمارت بسیار عالی از سنگ ساخته بود پنج و
شش مرتبه بود که بطرز عمارتهای فرنگی گچبری و نقاشی کرده بودند رسیده
دور اطراف میدان اطاقهای آهنی و چوبی ساخته دکانهای گلفروشی و میوه
فروشی بطرز فرنگی مرتباً در این میدان بود که در سایر شهرهای هند و
هرگز ندیده بودم تمام صحن میدان و اطراف آن از سنگهای دو ذرعی
خالدار فرش کرده که مانند آینه براق و شفاف بود و خورشید در پنج ذرعی فا
چراغهای گاز الکتری نصب کرده بودند تا اینکه نزدیک ظهر شد و هوا گرم
بود در تمام میدان میوه فروشی و مرغ فروشی یکمثقال خاک و خاشاک
پیدا نمیشد در روبروی همان عمارت عالی خانه میزبان نواب قمر علیخان بود
که سر بفلک کشید و کالسکه در جلوخوان ایستاده با نوابزاده پیاده شدیم
وارد کریاس خانه شده از پله ها بالا رفته در وسط عمارت بتالاری وارد
شدیم که تقریباً بیست ذرع ارتفاع داشت و چشم انداز آن بمیدان مشرف بود
اسباب میز و صندلی و مبل ملوکانه زیاد چیده بودند و در جنب تالار اطاقهای
متعدد کوچک بود آدم و بارهای مرا آورده راحت شدیم چون در هندوستان
چای و قهوه رسم نیست قلیانهای پیچ آورده کشیدیم صاحب خانه نواب احمد
حسنخان وارد شد با چهار نفر از مصاحبین خودش که در لباس سفید همرنگ بود
امتیاز نواب با نوکرهای خودش همین بود که نواب صاحب گردن بندی از
مروارید بگردن آویخته بود که دانه مروارید خیلی درشت بود و مثل خورشید از
دور سلامی کرده نزدیک آمده چون جان شیرین مرا در بر کشیده صورتم را

بوسید مثل آنکه سالهای زیاد با من دوستی و الفت مخصوص داشته بعد
از حالات نواب قمر علیخان پرسیده فرمودند نهار بیاورید بطرز ایرانی
سفره آورده پلو و چلو و کباب مرغ پر از فلفل شیرینی و حلویات و میوجات
مفصلی چیدند واقعاً نهار ملوکانه بود که اسباب خجالت من گردید بعد از صرف
نهار نواب صاحب گفتند جناب آقا صاحب با وضع غذاهای شما ایرانیها هم
غذای ایرانی هم بلد هستیم اگر فرنگی میخواهید فرمایش بفرمائید طباخ فرنگی
بیاورند بهر طور دلخواه شما باشد که بوجود شما بد نگذرد غذاهای مطلوب
از برای شما تهیه کنند که اسباب خجالت ما نشود گفتم سرکار نواب صاحب دیدن
مردم مسافر بجهان دیدار است ورنه این آب و علف در همه جا بسیار است
مقصود از این جهان گردی سیر و سیاحت بجهة خوردن غذای لذیذ نیست
شیرینی مرحمت و محبت شما بهترین حلویات و اغذیه روزگار است من زیاد
از سه چهار روز مایل بتوقف در این شهر نیستم از الطاف حضرتعالی تمنا دارم
که از عجایب و ترتیبات عمارات قدیم این شهر چیزیکه سرمایه سیاحت بنده
باشد درالخصوص بدستم بیاید والا خاصیت زندگانی انسان در خواب
و خوراک نیست نواب صاحب از بیانات من زیاد خوشوقت شده فرمان
گفتند کالسکه چی خود را احضار کرده گفت هر چند روز که آقا صاحب
مهمان منست صبح زود و دو سه ساعت بغروب مانده کالسکه مرا حاضر کنید که
روز بروز همراه آقا صاحب بگردش میروم روز دیگر فرزندم نورالدین
خان آقا صاحب را بهواخوری برده جاهائیکه لازم است با آقا صاحب نشان

بد بسیار و بعد برخواسته گفتند شما خسته هستید قدری آرام باشید تا سه ساعت
مانده بغروب من آمده باهم بسیر بتخانه ها برویم سه ساعت بغروب مانده تغییر
لباس داده از کثافت راه قدری شست و شوی کرده حاضر شدیم که در
خدمت نواب صاحب بگردش برویم در این بین آدم نواب گفت کالسکه
حاضر است از بالاخانه پائین آمده با نواب صاحب در کالسکه نشسته روانه
شدیم اول بتماشای آن بتخانه آمدیم که بان تفصیل در اول کتاب ذکر کردیم
چونکه در جلو بتخانه یکدریاچه بسیار بزرگیست هرکس بزیارت بتخانه میاید اول
باید موزه از پا کنده غسل کرده پاک و تمیز گشته وارد بتخانه بشود پاک شو اول پس
دیده بر آن پاک انداز ناچار با شلوار تنگ کفش از پا کنده بقانون زوار هنود پا برا
شسته وارد جلوخان آن گنبد مینا که از طلای ناب لاجورد ساخته شده بود گردیدیم
این بتخانه سه گنبد مقرنس بسیار بلندی دارد که از داخله با طلای لاجورد نقاشی
کرده اند و از بیرون روی گنبدها را با ورقهای طلای اصل روکش کرده اند
تقریباً دو کرور تومان روی این گنبدها طلای خالص دارد در هر گنبد داخله
مجسمه ها از سنگهای قیمتی بقدر یک آدم بت تراشیده در محراب بتخانه ها نصب
کرده اند قندیل زر و جواهر بیشمار و شمعدانهای طلای ناب در این بتخانه دیده
شد که در سایر بتخانه های هندوستان یافت نمیشود از برهمنها پرسیدم که
بنای این بتخانه در عهد کدام پادشاه پایدار گشته گفت تاریخ این بتخانه در ظهر
این کتاب مقدس نوشته شده است دیدیم سر کتاب که در روی پوست آهو
یا پوست فیل بود هر ورقش زیاده از سه چارک ایران است از طلای ناب نوشته اند

در آخر کتاب تاریخ بتخانه را پیدا کرده گفت سه هزار و دویست و هفتاد سال
گفتم تاریخ اینکتاب را به بینید گفت قریب ده هزار سال است گفتم ده هزار
سال قبل قلم و قرطاس بوده است برهمن خندید گفت هر دو زحمید
بعقاید قوم هنود سی هزار سال است که آنرا الکفرن میگوئیم در پای تخت
پادشاه کشمیر بتخانه هست که تاریخ بنای آن هفت هزار سال است در آن
بتخانه کتاب مقدسی است که آنهم از پوست حیوانات است تاریخ آن کتاب
چهارده هزار سالست قلم و قرطاس علوم و فنون در هر عهد یا کمی و زیاده
بوده است منتهاش طبقات مخلوق تغییر پیدا کرده طبایع مختلف میشود اما
صنایع جهان زایل و باطل نمیشود ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری دنیا و بنیاد کهن و صنایع جهان کهنه
بسیار است علم و علوم و صنایع و بدایع چینیها قدیمیست خطوط اهالی چین و
عقاید مذهبی آنها بیست و پنجهزار سال قبل از این است در میان بتخانه سبزه
نگارنده با نواب میزبان در روی نیم تختی جلوس نموده مشغول تحقیقات کون
و مکان از برهمن بودیم و تماشای زوار هنود که دسته دسته زنها و دخترهای
آفتاب طلعت باهم هم آواز گشته وارد تالاب شده بعد از شست و شو و طواف
وارد بتخانه شده در مقابل آن بتهای بیجان بسجده افتاده بکلی بیجان شده و
ستایش میکردند و در سر در بتخانه نقاره خانه ساخته در هر دقیقه ساعت نیم
نقاره زدن بود زیر که دل بتهای بتخانه تنگ نشود از آنجا برخواسته برهمن را
وداع نموده همراه نواب در کالسکه نشسته بتماشای کنار رودخانه امرتسر

روانه شدیم و در نزدیکی پل از کالسکه پیاده شده وارد چمنهای گلزار و در چمنهای
بیشمار شده نور و ضیاء چراغهای گاز و الکتریک تمام صحن گلزار را منور کرده تخمیناً
ده هزار نفر زن و مرد در وسط چمنها عاشق و معشوق مرید و مراد رند و پا
رسا در روی فرش زمردین با دلبران ماه‌جبین نشسته مشغول خواندن راگ
هندی و خوانندگی بودند تخم غم و الم و غصه روزگار در صحن گلزار این
مملکت ابداً نروئیده است تمام مخلوق در کمال آزادی بدون شرارت
نفس با وجود مجرد مشغول عیش و شادکامی بودند از هر گوشه صدای ساز
و طنبور بر فلک مینا رنگ بلند شده بود عجب هنگامه غریبی بود که انسان آسوده
خاطر در آن مجمع خواص در فکر دنیا و نه در فکر آخرت است آنچه ملاحظه کردم عالم عالم
روحانی بود با نواب میزبان قدم زده تماشای جوقه پریان و حلقه رندان میکردم
در همانوقت بگوشم آواز اشعار دلسوز فارسی رسید که با تار و ستار با آهنگ
حلی دلربا عاشقانه ترانه میکردند چون شب بود تمام این گلستان و باغ و بستان در
روشنائی چراغهای مه طلعت سوز بود لازم چراغهای گاز نبود به نواب گفتم
صدای آشنا آمد بگوشم اشعار فارسی میخوانند برویم ببینیم از اهل وطن
منست دیداری تازه کنم اگر هم نباشد بار شنیدن اشعار و ابیات وطن تسلی
خاطر فکار منست آهسته آهسته بسوی آن حلقه جانان که بوی محبت وطن بمشامم میرسید
رسیدم دیدم جمعی از پریان کشمیری در روی چمن زمردی حلقه زده باده با جام
گلعذار ساده در میان گذاشته اهل طرب هستند یکی از آن دلبران مه سیما مشغول
خواندن گیتی و دیگری مشغول زدن رباب است آنخانم مه لقا این اشعار خواجه را میخواند

خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن   تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن
تا آخر غزل از خواننده کی آنهم دلربا بی اختیار قوت توانائی و دانائی بکلی
از من دور شد آمده در مقابل روی آن گلعذار جلوس نموده مشقی رسانیده
دل داده و دل گرفتم و بنده شدم حضرات هندیها از روی غریب نوازی
هر یکی از برای تشریفات بنده جامی زده سرخوش شدند مضراب بدسته
رباب زده غزل دیگر از خواجه حافظ در ثانی آنخانم بنده پرور این طور
تجدید و ساز فرمودند   عاشقم یارم مرا با کفر و با ایمان چکار   تشنه دردم
مرا با وصل و با هجران چکار   تا آخر غزل بخواند چون میزبان من چشم
گوشش از صدای ساز پر شده و مرا محو جمال آفتاب مثال آن فتنه دوران
دید فرمود آقا صاحب اگر شما مایل دیدن این پری هستید و شنیدن نغمات
دلفریب این قنانه هستید من همین دسته را فردا شب از برای شما دعوت
میکنم که در منزل با کمال آسودگی از ترانه این قنانه حاصل نمائید حالا وقت
تنگ است بمنزل مراجعت کنیم در همانجا از آن خانم خوبان وعده خواسته
وعده دادند بیایند با هزار حسرت وداع نموده بخانه نواب مراجعت کردیم
تا خانه نواب در مقابل عمارت پلیس نظمیه واقع شده بود وقتیکه وارد خانه شدیم
وزیر نواب با کمال پریشانی خاطر راپورت از اداره نظمیه داد که از لاهور
و با شهر امرت سر سرایت کرده امروز هفت نفر از این ناخوشی تلف شدند
هرچه از امروز از طرف عصر تا سه ساعت از شب قوت روحانی از برای
من حاصل شده بود از شنیدن این خبر وحشت انگیز زایل شد و روح در

بدنم گذر کرده گفتم تفو باد بر چرخ گردون تفو روزگار نمیگذارد دلی
انسان آسوده خاطر کام دلی حاصل نماید تا گرفتار غصه و الم روزگار غدار
نباشد مهمان و میزبان هر دو در گوشه خلوت متفکر و متحیر حیران و سرگر
دان نشسته بهم نگاه میکردیم عاقبت من بنواب تسلی دادم که خدا کریم و رحیم است
چاره نیست باید تسلیم شد و تمکین در این آتش [illegible] بنده ممکن است حتی المقدور
دوری نمود من مسافر هستم اگر از قضای آسمانی نجات بیابم پس فردا
صبح از این شهر فرار میکنم اگر دلبستگی باین خانم به چنین نداشتم امشب با
فراق دوری مهجوری را بر خود هموار کرده روانه میشدم ولی خیال
وصال آن لعبت کشمیری آنچنان در دل من اثر کرده که گویا از عزرائیل
هم اندیشه ندارم از بیانات جوانی من نواب بی اختیار خندید گفت آقا
صاحب عجب علو همتی در رندی بازی دارید واقعاً باین اخبار وحشت انگیز
باز دلت بجای دیگر است عرض کردم می و دیدن روی نیکو معالجه غم کوته
است تا به بینیم فردا شب چه پیش میآید شب آبستن است تا چه زاید سحر
نواب گذر خاطر بر خواسته رفتند نوکرها آمدند گفتند بعد از تشریف بردن
شما میمون بهادر با خانمش زیبا خانم گتک کاری کرده بهادر گوش زیبا را
با دندان دریده گفتم آنها را بیاورند در تالار رها کرده بهادر را گرفته تغیر کردم
که چرا گوش زیبا خانم را دریده آن حیوان با آواز غریب بمن حالی میکرد
که زیبا تقصیر کرده بعد از رسیدگی بسیار و تحقیقات لازمه بعمل آورده
معلوم شد که زیبا رفته قدری از گوشت تخته مرا و طباخ را دزدیده و

خورده میمون بهادر حرکات او را دیده محض ادب گوش زوجه خود را دریده
که بعد از این دیگر هرزه خوراک نباشد بهادر را پیش کشیده در دامن خود نشانده
دو دانه انبه آبدار شیرین بآن تعارف کرده دست مرحمت بسر و رویش کشیده
مهربانی کردم زیبا را هم با گوشه تعلیمی میخواستم ادب کنم که بهادر از دامن من برخواسته
کمر زیبا را گرفته نزدیک خود برده که او را زخمی نماید او را گرفتم بزیبا مهربانی کردم قدری
نان و گوشت داده زن و شوهر را آشتی دادم یکدنیا سیر و تماشای قشنگی از حالت بهادر
و زنش زیبا کرده از حرکات میمون میخندیدم بواسطه شدت ناخوشی و باد و وحشت
زیادی کرده بنوکرها گفتم صبح زود اسبابها را بسته تهیه رفتن به [illegible] روی نیاز بدرگاه
خداوند چاره ساز نموده نماز و تکلیف نیاز بندگی را بعمل آورده در بستر ناکامی بخفتیم فردا
صبح زود از خواب بیدار شدم دیدم در میان نوکرهای نواب ولوله غریبی است
عاقبت گفتند دیشب دختر نواب صاحب مبتلای ناخوشی شده است از استماع این
خبر لرزیدم فوراً احوالم بر هم خورد هر چه خواستم خود را از این خیال منصرف
کنم و دل خود را مصروف عشق عاشقی امشب کنم ممکن نشد چهار بغروب مانده سوار
بتماشای بتخانهای دیگر رفتم بیک بتخانه بسیار بزرگی رسیدم که عمارت عالی داشت
مثل خانهای ایرانی دیوار بلندی کشیده بودند وارد صحن شدیم باغچه بسیار قشنگی از
گلکاری و درختهای انبه و [illegible] داشت طاوس زیادی روی درختها مسکن
کرده بودند در مقابل ایوان وسیعی داشت که ستونهای آن تمام از سنگ سماق
حجاری کرده بودند و سقف ایوان را از طلا و لاجورد اشکال رب النوعهای هندو را
مختلف کشیده بودند و در داخله اطاقها محرابی ساخته مجسمههای سنگی بتعداد

نصب کرده بودند جمعیت زیاد از زن و مرد اطراف بتخانه گرفته در وسط ایوان
دو مجسمه بصورت دیوی تراشیده که از آدم بلندتر و بزرگتر بود از برهمن پرسیدم قدری
که این حضرت دیو کیست گفت این عزرائیل است که از طرف رام یعنی خدا جان گر
خلایق در دست اقتدار اوست معلوم شد در عقاید قوم هنود هم عزرائیل و
اسرافیل خواهد بود بعد از چند دقیقه زنهای مغنیه و اهل طرب با اسباب طرب وارد
شده در مقابل بت بزرگ بخاک افتاده سجده کردند بعد از آن طواف بتخانه و زیارت
اصنام صنمهای گلعذار با جامهٔ برهمنهای خاکسار دسته حور العین در مقابل بت
واحد العین صف زده نشستند و آواز را با آهنگ ساز هم آواز کرده این ابیات جان
سوز و عالم افروز حافظ را بجهت معبود خود ترانه ورزیدند بیا که قصر امل سخت
سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است تا آخر غزل این بنده هم
در قطار هند دلم افتاده مسلمانی خود را فراموش نموده محو طلعت جمال آنمه طلعت بودم
که یکمرتبه دیدم دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد دیدم انخانم گلعذار است
که پریشب در کنار چمن بهشت لقای او بودم در پهلویم جلوس نمود خندان خندان
فرمود ای نخبه زند ایرانی دلبانه تو کجا اینجا کجا تو مسلمانی در کوی بتان چکار داری
عرض کردم ای یار دلنواز و امید بخش دل و جانم کافر عشقم مسلمانی مرا در کار نیست
هر رگ من تار گشته حاجت زنار نیست خلق میگویند که خسرو بت پرستی میکند
آری آری میکنم با خلق عالم کار نیست من سیاحم با قدم سیاحی جهان را میگردم
و از هر خرمن خوشه و از هر گوشه توشه بر میدارم عشق اند کعبه و بتخانه می گنجد
هر کجا باشد محبت کارسازی میکند انخانم هندو برخواسته داخل قطار خوانندهها

شد تا غروب آفتاب مشغول نظاره مهر و ماه بودم هوا قدری تاریک شد از اصنام
و آن صنمها وداع نموده عازم منزل شدم در بین راه از بسکه تشنه گشتم دیدم
یکنفر سبد بسیار بزرگی لیموی ترش است که در مدت العمر در مملکت فارس و عربستان
بلکه در سایر شهرهای هندوستان ابدا لیمو باین آبداری و درشتی ندیده ام هر دانه
لیمو بقدر یک پرتقال بکالسکه چی گفتم بگیر روپیه که عبارت از دو ریال پول ایران باشد
از این لیمو خریده بیاور کالسکه چی رفته بقدر صد لیمو در میان زنبیل گذارده
آورد خیلی تعجب کردم که صد دانه لیمو بدو ریال خیلی ارزانست پرسیدم علت
ارزانی این چه چیز است گفتند بجهة اینکه هندیها ابدا اهل بخوردن ترشی نیستند
گفتم پس این همه لیمو را چکار میکنند گفتند اینها را صباغها خریده آب آنرا در خمره
ریخته مخلوط برنگهای الوان میکنند فایده لیمو در این مملکت بکار صباغها میخورد
پس خیلی تعجب از سلیقه هندیها نموده آمدیم بمنزل رسیدیم فوراً حالت نقاهت
بمن رویداد فهمیدم که ناخوشی را ابتلا شده ام سه ساعت از شب گذشته آثار این
بلای جانسوز بر من معلوم شد پی در پی قی و اسهال عارض شد آدم فرستادم
نواب صاحب را خبر کردند حکیمی نفرستند نواب اعتنائی درستی نکرده گفته بود
این وقت شب حکیم از کجا پیدا کنم عاقبت مأیوس شده رو بدرگاه الهی کرده
و استدعا از درگاه احدیت کردم از روی قلب پاک که در قبرستان هند و
اجسام پلیده خالق جا بهانه از تربت پاک ایران مرا آورده بخاک ناپاک هند
مدفونم نفرما اثاث البیت مخلفات نقدینه عالم مسافرت من که باینقدر دویست
تومان میشد وارث من میمون بهادر و زنش زیبا خانم بودند گبرهای بیرحم هندیها

فهمیدند

فهمیدند که من مبتلای ناخوشی شده ام در آن عالم خیلی آرزوی مرگ مرا داشتند با هم
صحبت میداشتند میمون بهادر باز زیبا آمده در روی تخت خواب من نشسته از
از حالت جانسوز من آنحیوان مضطرب شده گاهی فریاد زده گاهی آمده با
موی سر من بازی میکرد چهار ساعت از شب گذشته دیگر قدرت توانائی
از من رفته بود یکی از نوکرها را خواسته گفتم لگن آورده مشغول تهوع شدم از اتفا
قات تلخی بهادر را از روی تخت انداخته دراز کشیدم بعد از دو سه دقیقه دیدم
بهادر مراجعت کرده یکدانه لیموی ترش آورد در روی سینه من گذاشت وقتیکه
بوی آن لیمو بمشام من رسید گمان کردم قوت تازه و انبساط بی اندازه از برای
من حاصل گردید دیدم آنحیوان زبان بسته رفته در جعبه را که محکم بسته بود شکسته
آن لیمو را از برای من جان بخش هدیه آورده هدیه میمون را بفال میمون گرفتم
چاقو خواسته آن لیموی ترش را پاره کرده گفتم قدری نمک آوردند با نمک میل
کردم غثیانم بیشتر شد گفتم دانه دیگر آوردند هرچه میل میکردم عطشم زیادتر میشد
نوکرهای هندی گفتند آقا صاحب اگر آدم بی عیب یکدانه از این لیموها بخورد فوراً
بهلاکت میرسد شما که ناخوش هستید اگر یکدانه دیگر بخورید مثل این است که شخص
زهر خورده باشید در این حالت چرا این قدر اصرار در فنای خود دارید گفتم چون
میدانم که از این ناخوشی جان در نمیبرم میخواهم زودتر تلف شوم استدعا دارم
پنج دانه دیگر بیاورید که از بوی آن قوت قلب حاصل میشود هندیها رفته قهراً ده دا
لیمو آورده گذاشته رفته خوابیدند من هم از خدا خواسته عاقبت در آن ناتوانی
پشت و پنجدانه لیمو را پاره کرده با نمک خوردم نمک نمکدان تمام شده یکدانه لیمو

باقی مانده بود هرچه داد زدم نوکرها اطاعت نکرده جواب ندادند مرا مرده
تصور کردند نمک نمکدان را به بهادر نشان داده گفتم افسوس جان میتوانی از این
نمک نمکی بدل مجروح من بیاوری قدری خیره خیره بمن و نمک نگاه کرده
از بالای تخت جست و خیز کرده بسمت اطاق نوکرها روانه شد زیبا هم دنبال
آن افتاده رفتند بعد از چند دقیقه دیدم که با هم آمدند یکیسه کرباس چرکن در دست
بهادر است و یکجیر بلندی در دهان زیبا خانم است که از غایت سنگینی نمیتواند بلند
کند در روی زمین میکشد بطرف من میآورد بهادر برجسته در روی تخت و
کیسه را در پیش من گذاشت برخواستم کیسه را باز کردم دیدم نمک کوبیده نیز در
میان کیسه است که طباخ در میان اسبابها نگاه داشته بی اختیار دست
بهادر را گرفته پیش کشیده سر و صورتش را بوسیدم آن یکدانه لیموی دیگر را
نوش جان کردم دیدم زیبا مشغول کشیدن آن کیسه است بازی میکند اشاره
کردم بهادر برو آن کیسه را از زیبا گرفته بیاور فوراً از تخت جسته کیسه را قاپیده پیش
من گذاشته کیسه را برداشتم دیدم چرمیست معلوم است که مال طباخست که [illegible]
بند چرمی او را باز کرده دیدم بیست و پنج روپیه است که عبارت از شش تومان
ایران باشد این فقره را هم بفال میمون گرفتم دیدم حالت خوشی دارم بواسطه
خوردن ترشی تمام اعضای بدنم مملو از عرق است مثل اینکه مرا با لباس در میان
حوض انداخته اند و عرق بدنم باندازه گرم بود مثل آنکه آب جوش باندام من
ریخته اند یک تن پوش دیگر اضافه بر دیگر خود کشیدم ناخوشی را فراموش کردم در فکر لیمو
آوردن بهادر و پول آوردن زیبا رفته که این پول را از کجا آورده بهادر در زیبا

نیز باهم بازی میکردند در این بین سیمون جبه طوله را زیر بغل گرفته مشغول جا غش شد از جیرگاه
سیمون بی اختیار بخنده افتادم طوریکه از صدای خنده ام نوکری داشتم که سندی
نام بود نیکو شمایل و خوش آواز بود با بنده الفت مخصوصی داشت سه سال همراه
من بود این طفلک از ناخوشی من خیلی مکدر بود طوریکه سر شب گریه میکرد از صدای
خنده بی اختیار سر و پای برهنه وارد اطاق شد نگاه بمن کرده دوید روی من
افتاد از غایت ذوق گریان شد گفت ای آقا مگر حضرت رسول الله ببالین تو آمده
شفا داده است از بیان او گریان شدم از تخت پائین آمده سجدهٔ شکر بجا آوردم
دیدم حالم خوبست دوباره بر تخت خواب آمده بخواب رفتم و خوابم برد صبح زود
نوکرها ببالین من آمدند تماشا کردند که این ناخوش فوت کرده بساط او را بغل
ببرند یا زنده است سندی گفته بود که خداوند آقا را شفا داده پنج ساعت از شب گذشته
بهبودی حاصل شده نواب هم آدم فرستاده تحقیقات حالات میکرد از صدای
نوکرها از خواب بیدار شدم دیدم بهادر و زنیا فرشی را بروی خود کشیده زن
شوهر در بغل هم خوابیده اند حالت خود را ملاحظه کردم دیدم مثل کسیکه دو ماه مبتلای
ناخوشی تب و نوبه باشد بدنم کاهیده ولی از فضل الله احوالم بهتر است معلوم شد
رفع ناخوشی را خوردن لیموهای ترش کرده است بعد از نماز بنوکرها گفتم اسباب ها را
معجلاً بسته عازم اسلاسیون بشویم صندوق چرمی خود را خواستم که تغییر لباس
بدهم و پول هم بجهة مخارج راه بر دارم دیدم قفل صندوق عیب کرده باز کرده اند
دوباره بسته اند بعد از تجسس معلوم شد از کیسه سی روپیه برده اند ابداً بروی خود نیاوردم
هر چه لازم داشتم برداشتم مشغول بستن اسباب و تهیهٔ رفتن شدیم در این بین طباخ

آمد گفت من از برای رفتن در اینجا حاضر نیستم گفتم چرا گفت سی روپیه پول در
این مدت از مواجب خودم جمع کرده بودم دیشب از زیر سرم دزد دیده اند یا
پول مرا از نوکرها بگیرید والا میروم بداروغه عارض میشوم فوراً فهمیدم که دزد
پول من همین است که از صندوق دزدیده گفتم تو در لاهور مواجب دو ماهه
گرفته از برای عیالت فرستادی دیگر از کجا این پول ذخیره کردهٔ نوکرها را گفتم که ا
میگوید سی روپیه مرا دزدیده اند همه گفتند از لاهور که آمدیم زیاده از دو روپیه
پول نداشت دیروز قریب ده روپیه اسباب خانه خرید و پرسیدم از کجا
آورده گفت اینجا قوم و خویش دارم از او قرض کرده ام گفتم جیب و بغل او را
بگردید ببینید چه دارد اسباب او را در آوردند یکدانه کلید از کیسه وی بیرون آمد که
داده بود ساخته بودند بصندوق انداخته باز شد بعد از رسوائی بنوکرها گفتم
که این قسم مساق سی روپیه از صندوق دزدیده ده روپیه اجناس خریده بیست
روپیه دیگر باید داشته باشد نوکرها فهمیدند که مسئله صدق است در این بین نواب
وارد شد و مرا در بر کشید صورتم را بوسید از ناخوشی من سؤال کرد تفصیلات را
گفتم تا بر سر دزدی طباخ رسید و کلید دزدی او را نمودم نواب بطباخ گفتند دیگر
دروغ تو فروغی ندارد راست بگو که بیست روپیه دیگر در کجا است گفت حضورت که فرما
یشات آقا صحیح است ولی بیست روپیه در میان همیان گذاشته بودم نمیدانم کدام
آمده از زیر سرم دزدیده گفتم اگر همیان تو پیدا شود بیست روپیه مرا پس میدهی گفت
اطاعت میکنم بنواب گفتم شما اقرار او را مرقوم دارید نواب اعتراف او را نوشت
و یکی از مصاحبین نواب هم امضا کرد پسر خوشگل نواب هم ورود کرده نوکرها

نواب هم

نواب هم حاضر هستند که در وقت رفتن انعامی بگیرند گفتم استاد طباخ اگر همیان را
پیدا و زندمی شناسی گفت بلی گفتم بغیر روپیه چیز دیگر هم دارد گفت یکحلقه انگشتر عقیق و
دسته دانه نگین دیگر دارد فوراً از قسم همیانی که زیبا آورده بود آوردم گفتم استاد
همیان تو این است گفت بلی کیسه را باز کرده هشت روپیه و یک انگشتر نقره و سه
دانه نگین یاقوت کبود که مال بنده را از جیبه دزد دیده بود استاد طباخ و سایر
نواب و دیگران هم متفکر بودند که از کجا این همیان دزدی بدست من آمده است
فرمایند دزدم میمون بهادر و زیبا خانم حاضر شدند تفصیل آوردن همیان را از
اول تا آخر گفتم نواب برخواسته دست میرابوسعید گفت یکی فقره ناخوشی
کمال لیموی ترش بهبود حاصل کرده و یکی دزدی انمرد که و آوردن انخیوان کیسه را
از جمله خارق عادت و کشف کرامت مردمان نیک است نیک می نویسم از برای
مدیر روزنامه امرتسر مقیم هستیم آمدیم سه طباخ آنده روپیه اسباب که خریده بود
آورده بودند دیدم از برای عیاش سوقات خریده نواب اصرار کردند که انها را برداریم
از مروت خود جایز ندیدم که این اسبابها از سارق بگیرم باو بخشیدم وسه روپیه
کرایه بلیت او را تا لاهور دادم مرخص کردم نواب فنتزین گفت از نواب معذرت
خواسته با کمال ملالت و خجالت نوابزاده را عفو نموده با نوکرهای خود عازم استاسیون
شدیم که از آنجا عازم دهلی بشویم آمدیم سر استاسیون امرتسر معلوم شد که ناخوشی در صفحات
شاه جهان آباد طلوع نکرده توکل بر خدا کرده از پنجاب عازم هندوستان شدیم ......

شرح حالات و معلومات شهر لاهور که پای تخت مملکت پنجاب میباشد از آنجمله است
شهر لاهور را از ممالک هندستان خارج است خاک لاهور مخلوط بممالک کشمیر و افغانستان

است طبقات مختلفه در این شهر روی هم ریخته اند افغان کشمیری بلوچ فارسی هندوهای
کراچی عدت انگلیسها در خاک پنجاب از هر کجای هندوستان بیشتر است در واقع
دروازه مملکت هندوستان شهر لاهور است سلاطین ایران از برای تسخیر ممالک
هندوستان از این دروازه داخل شده اند همین است که دولت روس آرزوی
نقشه سلاطین سلف مثل سلطان محمود غزنوی و نادرشاه افشار و سایر سلاطین از
از این دروازه وارد هندوستان شدند فتوحات کردند دولت روس محض تسخیر ممالک
هندوستان تمام قدرت خود را در خاک ترکستان جمع کرده از صحرای مرو و سمرقند و بخارا
قشون روس مثل امواج دریا ممالک پنجاب را فرو گرفته است دولت روس چندین راه
از ترکستان از برای تسخیر هندوستان دارد که افغان هم نمیتواند جلوگیری از لشکر
قیامت اثر دولت روس بکند اول کسیکه از دولت روس بجهت تسخیر هندوستان
استقبال خواهد کرد امیر افغانستان است این مسئله را دولت انگلیس مدتی است
ملتفت شده بهمین واسطه زور اقتدار دولت انگلیس در صفحات پنجاب است امروز
انگلیس و روس در مقابل هم در صحرای افغانستان و ترکستان صف زده طوری
ایستاده اند و نزدیک شده یک شیپور فرمان نظامی اگر قدمی از طرفین بردارند
ممکن نخواهد شد که از کثرت نزدیکی سینه بر سینه نخورند طلوع دولت انگلیس در صفحات اروپا
قریب هفتصد سال است در امور جهانداری بسر حد کمال رسیده است هر دولت که بسر حد
کمال رسید مانند بدر شب چهارده رو به تنزل است اگر دولت انگلیس بهانه بدست دولت
روس داده ده سال قبل دولت روس در میدان خوارزم میدان داری کرده تا بحال
از شهر افغان گذشته در شهر لاهور مقیم بود دولت انگلیس همیشه از برای دولت در

اقطار عالم اسباب انقلاب و اغتشاش فراهم میاورد عوض آنکه دولت روس حواس
خمسه خود را مشغول در مملکت هندوستان فراهم کند گاهی با دولت عثمانی اسباب خصومت
و جنگ را فراهم میاورد گاهی از سرحد چین اسباب مشغولیات پیدا میکند بجهت دفع
خصم در هر گوشه عالم علی الاتصال مشغولیات فراهم میاورد ولی حالا دولت روس مدتیست
اوقات خود را در مشغولیات حیله انگلیس صرف نمیکند تمام حواس خمسه روس در صفحات ترکستان
مصروفست و در سرحد ممالکت چین تقسیم ممالکت چین اسباب انقلاب دولت روس و انگلیس
خواهد شد نقشه بطر کبیر تسخیر هندوستان را از برای تسخیر مملکت چین معین کرده بود اسباب
جنگ و خصومت و بر هم خوردگی پولتیک روس و انگلیس در سرحد چین واقع خواهد بود جنگ
اینده و پهلوان مرد در سر آسیا عالمگیر خواهد بود در روی کره ارض سلطنتی خالی نخواهد بود
که با کفن و شمشیر تیز داخل این کارزار نشود چهارصد ملیان قشون در سر دعوای روس و انگلیس
در میدان جنگ کشته خواهد شد دنیا دنیای دیگر روزکار روزکار تازه بعد از ختم جنگ روس
و انگلیس خواهد شد دولت روس شاهنشاه کل آسیا و امپراطور کل دول فرنگ خواهد شد آنجا که
عقاب پر بریزد خلاصه مقصود از وضع سیاحت شهر لاهور بود عمر ما کفایت آنروزکار تازه را
نخواهد کرد حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی در وقتیکه در شهر لاهور منزل کرده بودم بخیال سیاحت
کشمیر افتادم اصل پای تخت۲ کشمیر در شهر جمون است که از شهر کشمیر پانزده روز مسافت دارد
در ایام سال وقت بهار ایام تابستان مهاراجه کشمیر چهار و پنجماه در کشمیر میماند و بقیه را در شهر جمون که
پای تخت و مرکز سلطنت خود قرار داده است پادشاهان کشمیر مذهبشان بت پرستی است و رعیت
شان اغلبی مسلمان است از آنکه تعریف و تمجید این پادشاه حالیه کشمیر را شنیده
و توصیف آب و هوای شهر جمون را از غریب و بومی مکرر شنید شوق دیدن آن

۲ پادشاه

صفحات بر سرم افتاده تخت و پوست درویشی خود را جمع کرده عازم سیاحت شهر
جمون و پای تخت کشمیر شده آنوقت خط راه آهن تا سیالکوت که نزدیک جمون است
کشیده بودند با کالسکه پست عازم شهر سیالکوت شدیم که از جمله شهرهای پنجاب است
حکمران اینشهر و دیوانخانه عدلیه و غیره انگلیس است بعد از یک شبانه روز وارد
شهر سیالکوت شده در یک مهمانخانه کوچکی که صاحب مهمانخانه از فارسیهای گبر
بود منزل گرفتیم از خستگی راه قدری آسوده شدم استحمامی کرده لباس پوشیده
از مهمانخانه بیرون آمده در خیابانهای اینشهر قدم میزدیم که گفتند اصل شهر سیالکوت
در نیم فرسخی پنجاب است این عمارت و خیابانها و کلیساجات سکنای انگلیسها میباشد
و هوای اینجا بهتر از شهر است قدری عمارتهای عالی التجار را تماشا کرده مراجعت بمهمانخانه
کرده طرف مغرب بود در ایوان روی صندلی راحت نشسته تماشای باغ و گل کاری
مهمانخانه را میکردم خیلی خود را آسوده خاطر دیدم میمون بهادر هم در میان گلزار با زیبا
خانم دوندگی کرده بازی میکردند در این بین دیدم زمین ترکید و پیدا شد سرخر
مدتی بود که جنس ایرانی و ابنای وطن خود را ندیده بودم دیدم شخصی است ایرانی کلاه
بلند پوستی قدیم ایران در سر و قبای سفید چلواری در بر و جبه چلواری سفید آستین بلند
پوشیده با ریش بلندی سلام عزائی کرده وارد شد در طرف راست روی صندلی
جلوس نمود فرمودند شما کجا اینجا کجا آخر شهرهای پنجاب است هرگز تا بحال از آقایان خودم کسی
باینشهر نیامده است سرکار عالی از کجا تشریف آورده اید و بکجا خیال دارید بروید از حالت
خودتان مرا مسبوق نمائید شاید خدمتی بسزا برآید از دستم از بیانات همشهری ابنای
وطن خود یکجهان مسرت و شادکامی حاصل کردم قدوم مبارک ایشان را بفال میمون گرفته

گفتم ایولنس جان من ایهمشهری بلبل و من من   خوش آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت
هزار جان گرامی فدای هر قدمت   اول آرزوئی که از شما دارم معرفی خودتانرا بفرمائید
بعد من سرگذشت خودمرا عرض میکنم گفت اسم شریف نوکرت مشهدی اسماعیل
سیاحت از اهل شیراز هستم از بیستی چهار تا اسب خریده بودم یکی سیصد چهارصد روپیه
از برای مهاراجه کشمیر آوردم شنیده بودم که خیلی مهاراجه پول خرج کن میباشد اسبها را
بردم جمون مهاراجه بکیر اسپند ید هفتصد روپیه داد یکی را هم وزیرش رام چندر برداشت
چهار صد روپیه داد حالا دو سال است از انجا مراجعت کرده در اینشهر ماندم آن دو تا
اسب دیگر مرده اند اینجا صاحب انگلیس حاکم این شهر با من برادر خوانده شده است
حکمت اسبهای توپخانه وغیره را بمن سپرده است اینجا زن گرفتم خدا مخدوم زاده هم
بمن داده است حالا یکسال و نیم دارد دو خانه هم دارم در شهر حالا من نمیگذارم شما
در این مهمانخانه شبها بمانید بفرمائید امشب برویم بنده منزل یک پلو ایرانی هم خودم
میپزم میخوریم میل دارید چهار پنج نفر رندی هم داریم میآیند میزنند میخورند میرقصند
چند روزی با هم باشیم کور پدر دنیا و ما فیها گفتم ایولنس جانم تشریف آوردن
جنابعالی را بفال میمون گرفتم نمیدانم شما را خدا از کجا برای من رسانید
لله المنة بحقیقت که در جهان بچه مانی   جهان و هرچه در او هست صورتند و تو جانی
جان من از مقدم تو تازه گشت آفرین بر تو که از بهر ثواب کشته غمزه خود را باز آمده
مرحمت و الفت شما از برای من هزار گونه لذت کامرانی است امشب را معذور بدارید
بمهمانخانه سفارش پختن غذای شب داده ام بملاحظه خستگی نمیتوانم بخانه جنابعالی
بیایم چه فرق میکند امشب شما التفات فرموده با بنده خودتان صرف شام فرموده

صحبت میداریم تفاوت نمیکند سفره درویشی ملیست آقا عرض استدعای مرا قبول
فرموده گفتند بفرمائید چای بیاورند فرستادیم پیشخدمت مهمانخانه آمده دستور العمل اضافه
شامی دادیم از برای آقا مشهدی اسمعیل پی در پی چای قلیان میاورند چون هوا گرم بود
میز خوراک آوردند در ایوان گذاشتند چراغ اعتبار را روشن کردند بر سر میز شام خوردن رفتیم
مشهدی گفت گیلاس من در شام نیم بطری براندی است یعنی کنیاک بفرمائید بیاورند گفتم
حقیقت من از این فیض محرومم و خوشش ندارم و مستی از فرمایشات شما لذت میبرم
مست چون گردم معانی در دلم حاضر شود اگر ملاحظه پولش را میکنی من خودم میخرم پیشخدمت
رفت برگشت نیم بطری کنیاک آورده بروی میز گذاشته مشغول خوردن غذا و زهرمار شد
در میان خوردن غذا از من پرسید اسرار دولت را بمن بگو بقول ایرانیها پلتیک انگلیس
بمیرم راست درست حرف بزن فهمیدم که از آن کهنه عفریتهای روزگار است علی
الرسم باو گفتم من خیال سیاحت جمون را دارم و از برای ملاقات مهاراجه میخواهم بروم
از این خیالی ندارم یک جامی زهرمار کرده گفت آقا جان قربانت بروم
تو در خرابات   هرچند سکندر زمانی خوب شد که با من ملاقات شد و اگر رفته بودی
دریده بر میگشتی من بمرگ خودت سبیل مردانه ات قسم است این کاکا قوام
در شیراز بی اذن من آب نمیخورد هر دانه موی ریشش را در خرابات سفید کرده ام
اولی است بجای نوه من هستید گمان ندارم سن شما زیاده از بیست و پنج سال
سی سال نیست گفتم بر نظر پاکت آفرین باد سی سال تمام شده است گفت فرزند
اینطور بملاقات پادشاه کشمیر نمیروند اول آنکه بر ذمه من است که از گمشته صاحب حاکم اینجا
کاغذی سفارش از برای شما بگیرم که مهاراجه در ملاقات شما اعتنا داشته باشد

فراهم کنند لامحاله اینهمه خرج کرده از کیسه ضرر نکرده باشی اول شمارا من فردا صبح با کمشنر
صاحب ملاقات میدهم و کاغذ سفارشی از برای مهاراجه میگیرم که قبل از وقت توسط
پست با آدم مخصوص من سفارش مهاراجه را رسانده از برای شما منزل تعیین نماید آدم فرستاده
استقبال نماید با شان و شوکت وارد جمون بشوید دوم آنکه شما با این دو نفر نوکر قشنگتان
پیش پادشاه کشمیر چقدر تمان میکنند من خودم با سه چهار نفر نوکر همراه شما میآیم
که با ده نفر نوکر و آدم وارد جمون بشوید میدانید من میخواهم یک کار دیگر بکنم شما را
باسم شاهزاده گی وارد جمون بکنم ماشاء الله صورت شمایل قامت و زیبائی شما خیلی نمایندگی
دارد مقصودم این است داداش جان بکه خدمتی بشما کرده باشم در ولایت غربت بسلامتی
بخاک فارس رسیده بگوئی یک اسماعیل نامی در هفت پرگنه هندوستان همچنین
خدمتی کرده است گفتم مشهدی اسماعیل حقیقت آنچه فرمودی تماماً آیات مهر و محبت
دولتخواهی است ولی با کمال آزادی اغلب نقاط هندوستان را سیاحت کردم
تا باین نقطه رسیده ام نیرنگ بکار خود نزده ام در عالم سیاحی و تجرد جهانگردی نیرنگ
لازم نیست من مخصوصاً از برای ملاقات پادشاه کشمیر حاضر نشدم سیر و سیاحت
بتخانه ها و رودخانه های کشمیر مرا باینجا آورده است انشاء الله فردا صبح بدون زحمت و منت
با کالسکه پست عازم جمون میشوم سه چهار روز توقف کرده اطراف بتخانه ها را سیاحت
کرده مراجعت میکنم دو سه روزی خدمت شما مهمان میشوم که از الطاف عنایات شما توشه
راهی برده باشم رند قرمساق از شنیدن بیانات من خر خنده زده گفت رفیق معلوم
میشود خیلی جاهلی من تعجب دارم تو باین حالت چگونه تمام هندوستان را سیاحت کرده
باینجا رسیده که ترا نوکرهای هندی لخت و عریان نکرده اند الفرزند اینجا هندوستان است

شهر قم و کاشان نیست ده ولایت غربت عاقل آنست فکر صد دینار یکشاهی مداخل را بکند
خوب رفیق بگو ببینم در جیبت چقدر پول داری اسماعیل میرزا راستش را بگو منکه نمیخواهم
از تو چیزی بگیرم بلکه مخارج ترا هم از اینجا تا دهلی میدهم کور پدر قارون باکیش عرض کردم والله
سرمایه زیادی ندارم بقدر صد روپیه نقد دارم توکل بر خدا کرده که یک جائی میرسم نگاه عصبانیت
کردم دیدم از شب پنج ساعت گذشته است هنوز این الدنگ مشغول خوردن و حرف مفت
زدن است از سر میز برخواستم گفتم مشهدی اسماعیل بنده خیلی خسته هستم از شب هم مبلغی
میگذرد مرا مرخص کنید بروم بخوابم فردا صبح انشاء الله بتفصیل ملاقات میشود فوراً آمدم
در اطاق خوابگاه بنوکرها گفتم زود شام بخورید بخوابید این مردکه را هم در همان ایوان بخوابانند
میمون بهادر در پیانیز آمده در زیر تخت من خوابیدند چون خسته و کسل حرفهای این مردکه بی
شعور بودم زود خوابیدم صبح زود از خواب بیدار شدم دیدم آواز آن کهنه دزد نمیاید
پرسیدم کجاست گفتند در ساعت پنج و شش بیرون رفت خبر نداریم خدا را شکر کردم که این
بلای مهلک از من ساعتی دور شده است بعد از ادای فریضه در کنار باغچه مسندی انداخته چای
آوردند قلیانی کشیده در فکر حرفهای این کهنه عفریت بودم که دیدم مثل اجل معلق وارد شد سلامی
کرده گفت زود از رختهای قشنگ خودت را بپوش تو میرزی کارت را درست کردم بگو
یک کالسکه خوب مال مهمانخانه را آورده باتفاق همدیگر خدمت کمشنر صاحب برویم رفتیم
گفت تعریف شما را کردم حالا شما را از برای ملاقات خواسته است از بیان آن سفله روز
کار دلم طپیدن گرفت و بدنم لرزید گفتم مشهدی اسماعیل بیا بالای غیرت از روی وطن
پرستی ما غریب مسافر را ندیده تصور کن آنچه میخواهی از برای قیمت وقت و ساعت ملاقات
شما میدهم ما را با مرضای غریب ببخش یکمرتبه با کمال غضب برافروخته شده گفت بگو پدر سوخته ایرانی

مشغول غفلت باشند که در حق نوع خود رحم و انصاف کنند من صبح زود رفتم کمشنر صاحب را
ببینم تعریف شما را کردم کاغذ سفارش از برای شما گفتم بنویسید شما را بشخص بزرگ بسپارم شما از راه
جهالت و نفهمیدگی در جواب من این عبارتهای بیمعنی را میگوئید فهمیدم که قضای آن
آسمانی است این و دیگر گول نخواهد شد فوراً برخواستم لباس سرهنگی سفارت که ذخیره
داشتم پوشیده فرستادم کالسکه حاضر کردند گفتم آقا چه باید کرد گفت پول چیزی همراه
بردار گفتم قربان ملاقات صاحب کمشنر مگر پول لازم دارد گفت من باور نمیکنم
تو ایرانی باشی که از قانون ایرانی که هیچ بیخبر هستی آدم حمام میرود دو پول میبرد دستمال
بگیرد مگر از خدمت معتمدالدوله حاکم میروید وقتی که از پیش حاکم با جلال بیرون آمدی
فراش باشی قاپوچی پیشخدمت یا آبدارباشی را تعارف انعام میخواهی بدهی اینجا هم
رسم است که بعد از ملاقات کمشنر صاحب همانطور مثل ایران سپاهی نوکرهای
صاحب تعارف بدید گفتم مشهدی جان قربانت خیلی عذر میخواهم چه قدر پول
لازم است گفت عجالةً پنجاه روپیه همراه بردار هر کلی که بسبب رزدی محترم ترشوی معقول ترا
فهمیده جیبه را آورده سی روپیه پول نقد همراه برداشته آمده در کالسکه نشسته روانه شدیم

گفتم که فراق را نه بینم دیدم — آمد بسرم همان که می ترسیدم

هرکس را علانیه در مد نظر میبینم قادر بگول و چرا آمستم در این راه با این تکلم گردد وارد عمارت
کمشنر شدم در یک اطاقی رفته چند دقیقه نشستم پیشخدمتی آمد گفت بفرمائید در جلو افتاد وارد
اطاق کمشنر صاحب شدیم دیدم اطاقی است خیلی مزین انگلیسی کوچ ترشروئی در روی صندلی
نشسته اسمعیل بیات هم ده ذرع فاصله نشسته چون چشم کمشنر بقامت من افتاد دیدم
رنگ روی او چنان برافروخته شد مثل خرمن آتش شعله ور گشته یک نیم خیزی از جا نخورد

کرده دست بگشتم غذا داد نشست خیره خیره به لباس و صورت من نگاه میکند از غایت غیظ
و غضب در زبان هندوستانی از من سؤال کرد از کجائی گفتم از بمبئی اگر
بخواهم سؤال و جواب انگلیسی با تمام قوم بدارم یک کتاب مفصلی خواهد شد هر چه
میگوید بر شدت غضب او افزوده میشود بعد از تحقیقات لازمه گفت شما شخص مشکوک هستید
از سیالکوت نسبت جمعون مگو بدید با استنطاق کامل تعطیل آید من برخواستم اعتنائی
بحرف کمشنر نکرده بیرون آمدم اسمعیل آمد گفت در اینقرارت دلتنگ نشو نوکر هندوها
هم همراه خود آورده بگوشش آن حرفی زده بمن گفت این پیشکار کمشنر صاحب است تعارف
او را بدهید از پول بگذر پنجاه سی روپیه را از من گرفته گفت شما برو با من کمشنر را دیده میآیم
در همین گرماهای ظهر بمهمانخانه آمدم ناهار آوردند در سر ناهار گفتند رئیس مهمانخانه آمده
با شما کار دارد شخصی فارسی گوی خوش اندام با شما صحبت خیلی با ادب وارد شد در
روی صندلی نشست گفت از دیشب تا حال بشما بد گذشته است گفتم از لطف شما خیلی
خوش گذشته ولی هزار افسوس از ملاقات یکی از اهل وطنم بی نهایت بد و سخت گذشته است
رئیس گفت بلکه خدا نکرده با اسمعیل عیار ملاقات شده گفتم بلی تفصیلات دیشب و رفتن
پیش کمشنر را به رئیس تعریف میکردم که آن شخص تیر خورده رسید گفت بفرمائید از برای من
ناهار بیاورند از صبح تا حال از لبکه زحمت از برای شما کشیدم و با کمشنر صاحب حرف شما را
زدم پدرم درآمده چشمم آتش پاره شده ناهار حقی شما را گرفتم رئیس مهمانخانه بمن گفت اگر بمن خبر داده بودید
که این شخص عیار غدار مکار وارد مهمانخانه شده نمیگذاشتم شما را ملاقات کند مدتهاست
قدغن کرده ام که این حرامزاده بمهمانخانه ما نیاید پس از آن رو کرد باسمعیل گفت ای حرامزاده
مکار مگر این بیچاره غریب الوطن که دیروز اینجا وارد شده از اهل وطن تو نیست در عالم مسافری

اینچه دامیست که پیش پای این بنده خدا گذاشتی مگر در دین و آئین اسلامیت و انسانیت بنما
نوع خود را اذیت کردن حلال و مباح است محالست که این بیچاره از دست کمشنر ظالم جان
در ببرد من نمیگذارم که تو ناهار اینجا زهر مار کنی از آتش حیله تو این مهمانخانه آتش میگیرد
این هم آن بیچاره ایرانیست که تمام پول او را گرفته خوردی عاقبت او را دیوانه کردی و در
دیوانگی او را اسم داده کشتی گفتم رئیس تفصیل چه بوده است گفت آقا صاحب انگشتر
حکایتها دارد دامی در این شهر از برای مسافرین ایرانی نهاده است هر کس که از اینجا عبور
و مرور میکند اختیار جان و مال خود را ندارد مدت دو سال در حبس خانه گورمنت انگلیس بود
حالا شش ماه است از حبس بیرون آمده شما را پیدا کرده بگوئید چقدر پول تا حالا بکلاشی از شما
گرفته گفتم بالله سی روپیه مندی نوکرم آمد گفت قلیان نقره را هم دیشب برده است
بدون اینکه ما خبردار شویم رئیس پرسید قیمت قلیان چه قدر است گفتم بیست و پنج تومان
ایران که صد روپیه میشود رئیس گفت ملعون قلیان را کجا بردی گفت شما که از ماجرای من و این
آقا خبر ندارید در زمانیکه بنده در بمبئی سوداگر اسب بودم یکصد و پنجاه روپیه باین آقا قرض
دادم این آقا از نوکرهای آقا خان محلاتی است این بود حالا چهار و پنج سال است از بمبئی
بیرون آمدم او را ندیدم دیشب بمنزل آن آمدم شناختم حالا هم بنده کمال مهربانی کرده او را
بملاقات کمشنر صاحب بردم سی روپیه را با دو مهای کمشنر صاحب دادم قلیان هم در نزد
نوکرم حاضر میباشد عجالة شما زحمت کشیده یکصد و پنجاه روپیه مرا گرفته بمن برسانید و الا
میروم بعدالت عارض میشوم تا یکصد و پنجاه روپیه مرا ندهد نمیگذارم از اینجا حرکت کنید
گفتم جناب رئیس از این ابلیس سؤال کنید که اسم من چیست گفت اسم تو حسن خان محلاتی
دست برده کیف مهر خود را بیرون آورده دسته مهر را بدست رئیس دادم فرمها را بکا عند

زده دیدند مهر علی الحسینی با حسن خان زمین تا آسمان فرق دارد رئیس گفت شاهد و برهان
آقا لازم نیست مکاری و عیاری این ابلیس را حضرات هندوستان همه کس میدانند فوراً
رئیس آدم خود را خواسته چیزی بگوش او گفته روانه کرد و من مانند خرمن آتش مشتعل هستم
گاهی میگوید پول من خوردنی نیست بعد از پنجسال حق بحق دار میرسد رئیس مهمانخانه دست
مرا گرفته از پهلو و روبروی الحرامزاده نجات داده باطاق خودش آورده گفت ناهار بیاورید
من از غصه و صحبت این مرد که آرام ندارم آدم رئیس وارد شد گفت قلیان را یازده روپیه
گرو گذاشته است رئیس گفت یازده روپیه بدهید قلیان را گرفته بیاورید بعد از صرف
ناهار آن گبر که ما او را گاوپرستش میخوانیم و مجوسش میدانیم از روی مهربانی بمن گفت آقا
جان من پدر من از مجوسهای ایران بوده است از یزد ایران بمبئی آمده مادر من در
بمبئی متولد شده عروسی کرده و تولد من در بمبئی شده است خودم هفت سال است
که باین شهر آمده سرمایه بهم زده مشغول مهمانداری بندگان یزدان هستم بشکرانه این نعمت
اگر از دستم برآید بمسافرینی که در مهمانخانه من ورود میکنند چیزی بخشم منظور دیگر ندارم حق
مهمانداری مرا امید نیست قانع و راضی باین هستم که مهمانهای من شکایت از کاشانه من
نروند شما در عالم مسافرت دلتنگ از وضعهای زشت روزگار نباشید طبایع انسان
مختلف است دنیا هم اهرمن دارد هم ملائکه در عالم سیاحت و تجرد هزار گونه اتفاقات
ناهنجار پیش انسان میآید لازمه انسان این است با مکروهات روزگار بسازد تا ممکن است
بقدر مقدور در مصائب دنیا بردباری و خاکساری صبر و تحمل پیشه گیرد و در عین سختی
روزگار کار خود را بپروردگار خود توکل جوید خالق جهان در آنوقت از روی رأفت و مرحمت
خداوندی بنده خود را از غرقاب بلا نجات میدهد یزدان نگهدار بندگان است

ابدال بکام خویش بهار از تو دیده گیر — در وی هزار سال چو نوح ار رسیده گیر
بستان و باغ ساخته گیر اندر او [illegible] — ایوان و قصر سر بفلک بر کشیده گیر
با دوستان مشفق و یاران مهربان — بنشسته و شراب مروق کشیده گیر
هر نعمتیکه هست بعالم تو خورده دان — هر لذتیکه هست سراسر چشیده گیر
چون پادشاه عدل ابر تخت سلطنت — صد جامه حریر بدولت دریده گیر
هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند — آن گنج و آن خزانه بچنگ آوریده گیر
هر بنده‌ٔ که هست ببلغار و هند و روم — آن بنده را بسیم و زر خود خریده گیر
هر ماهرو که هست در ایام و روزگار — آن را بناز در بر خود آوریده گیر
اواز عود و بربط و نای و سرود چنگ — آن طنطنه که می شنوی هم شنیده گیر
در آرزوی آب حیوتی تو هر زمان — مانند خضر گرد جهان را دویده گیر
تو همچو عنکبوتی و مال جهان مگس — چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر
گیرم ترا که مال ز قارون فزون شود — عمرت بعمر نوح پیمبر رسیده گیر
چندین هزار اطلس و کمخواب روزگار — پوشیده در تنعم و آنگه دریده گیر
روز پسین که هیچ نماند بجز دریغ — صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر
سعدی تو نیز از این قفس تنگنای دهر — روزی قفس شکسته و مرغ پریده گیر

خلاصه بهر جهت من دوست دلسوز تو هستم این مرد که منافق کمشنر صاحب را از شما بد گمان کرده هیکل هیولای شما در نظر کمشنر صاحب بجاسوسی روس با ایران آماده است اگر فی الواقع هم انتقام هستید کاغذ نوشته و سند در میان اسباب شما هست آهسته بمن امانت بسپارید در هر نقطه باشید از طریق پست از برای شما میرسانم [illegible]

شمار آمده باز دید نمایند سندی کاغذی بیرون آورده بواسطه فطرت ناپاک این کمشنر صاحب اسباب زحمت کلی حاصل شود که در ایام مسافرت پریشان خاطر گشته خیلی از مقصودات خودتان بعقب افتاده باشید از بیانات آن دوست عزیز خیرخواه ملت پرست اظهار خوشوقتی نموده شکرانه نعمت آنرا بجا آورده بعضی نوشتجات از بابت تعداد و استعداد قشون شان و جاهای انگلیس در هر نقطه هندوستان که رسیده اطلاع داشتم ثبت آن ضبط نموده بودم در جعبه چرمی خود گذاشته و بعضی اسباب عقیق و کاغذهائی که از پست داشتم نزد آن دوست نزد آن پرست امانت گذاشتم گفتم حالا با این مار زحمی تکلیف چه چیز است بسمت هندوستان مراجعت بکنم یا از اینجا ده ساعت راه است بملاقات مهاراجه کشمیر بروم رئیس مهمانخانه گفت روزی دو مرتبه کالسکهای پست من بجمون میرود فردا اگر امروز تا وقت شب از طرف کمشنر صاحب اظهاراتی بشما شد که تکلیف معلوم خواهد و اگر نشد فردا صبح علی الطلوع هرچه باداباد با پست من عازم ملاقات مهاراجه صاحب بشوید قرار قطعی اینطور دادیم باطاق خود وارد آمدیم دیدم آن سفله روزگار اسماعیل بیات در روی تختخواب من با کمال عفریت خوابیده خورنش خوابش بلند است سه ساعت بغروب مانده کالسکه رئیس مهمانخانه را آورده نشسته بسیاحت شهر سیالکوت رفتم بسیار شهر کثیف کوچه های تنگ تجارتهای پست هندوستان مخلوقات زشت سیاه بد لباس بدزبان وحشی بودند ولی آنجائیرا که انگلیسها مسکن نموده اند بسیار جای خوش آب و هوا و باصفا است وقت مغرب مراجعت کرده نوکرها گفتند این پدرسوخته رفته بعدالت عارض شده که از این شخص مسافر مبلغ یکصد و پنجاه روپیه طلبکارم هندی گفته بمن جرمانه گفته اگر پنجاه روپیه جرمانه بمن داد دید از او دید و الا یک ماه

آقای شمار امعطل کرده هزار روپیه ضرر میزنم متصل میاید میرود در این بین که نوکرها با من
سؤال و جواب میکردند حاضر شد کفت حسنخان اکر هزار جان داشته باشی از دست من
بیرون نخواهی برد حرا که صد و پنجاه روپیه بمن باید پول بدهی از حرفهای زشت آن سفله
روز کار چنان مشتعل کشتم که از حالت طبیعی انسانیت بیرون رفته از روی صندلی جسته
خیز کرده مثل شیر ژیان بتخت سینه او زده با صندلی سرنکون شد وقتیکه با آن دیو سیرت



مشغول کنک کاری بودیم میمون بهادر باز بیباز لنش از حیاط داخل اطاق شده
بدون اینکه از من اشاره شده باشد بهادر بحمایت من فریاد زده پریده ران آن ملعون را
زخمی کرده و سک لباس او را پاره کرده نوکرها از مهمانخانه با کمال فضیحت و رسوائی او را

بیرون کردند رییس مهمانخانه بواسطه قیل و قال وارد شده کفت سهو و خطای غریبی کرده اید
ملعون بمکر از خدا بر کشته در پی بهانه بود عجالة تکلیف شما این است قبل از طلوع آفتاب بکلکته
پست عازم چون نشوید هر طور قضا و قدر پیش آورد باید تسلیم شد تحسین کفت باید دوست
عزیز من حالا که چند دقیقه باهم نشسته ایم عقیده خدا پرستی خود را بشما عرض میکنم
در دبستان و کلستان پیغمبر یزدان پرست اشاره شده است باینکه ظلم در اصل لغت
بمعنی کار بیجا کردن است و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باین معنی جامع همه رذایل
و ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عرفیه را شامل است و این ظلم بمعنی اعم است
و از برای ظلم معنی دیکر است که عبارتست از ضرر و اذیت رسانیدن بغیر از کشتن
او یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن
و کرفتن و غیر اینها از کردار و یا کفتاری که باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است
و بیشتر آنچه در آیات و اخبار و متعارف مردم ذکر میشود این معنی مراد است و
باعث این ظلم اکر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اکر موجب آن
حرص و طمع در مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال باجماع
جمیع طوایف عالم و باتفاق همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی اعظم و عذاب آن اشد
و ندامت آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره از قرآن بر ظالمین لعن شدید
وارد و در اخبار متواتره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت است و هیچ تهدیدی اکر بر آن
نباشد همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافی است که پروردکار جبار میفرماید و لا

تَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ اِنَّما یُؤَخِّرُهُمْ لِیَوْمٍ تَشْخَصُ فیهِ الْاَبْصارُ
مُهْطِعینَ مُقْنِعی رُؤُسِهِمْ لا یَرْتَدُّ اِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ اَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ خلاصه

معنی

یعنی انگه گمان مکن که پروردگار غافل است از کرده ظالمان و ستمکاران نه چنین است و این مهلتی که بایشان داده بجهت آنست که عذاب و سزای ایشانرا بروزی اندازد که در آن روز چشمها بکاسه میجهد و همه مردمان در آن روز شتابان خواهند بود یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت که چشمهای خود را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و جزع پریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود باشد که بدانند آنانکه ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری بازگشت ظالم البته بآتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود و ستم بر بندگان خدا و چشم آمرزش در روز قیامت نیست مگر از حمق و سفاهت شعر

مکن بد که بد بینی ای یار نیک	که ناید ز تخم بدی بار نیک
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر	کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

از متمم اخلاق مکارم و مبعوث بر کافه آفاق مرویست که پست ترین خلق در نزد خدا کسی است که امر مسلمانان در دست او باشد و میان ایشان براستی رفتار نکند و در حدیث دیگر از آنسرور مرویست که جور و ظلم کردن در یکساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه و فرمود که هرکه از انتقام و مکافات ظلم بترسد البته از ظلم کردن باز می ایستد چه منتقم حقیقی البته انتقام هر ظلمی را میکشد و مکافات هر ظالمرا باو میرساند (شعر)

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات	که واجب شد طبیعت را مکافات

از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود ع رسید که باهل ظلم بگو مرا یاد نکنند چه بر من واجبست یاد کنم هر که مرا یاد کند و یاد کردن ظالمین را لعن کردن ایشان میباشد

درهنگامیکه سید سجاد علیه السلام را از دنیا وفات رسید بحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود الحذر الحذر زنهار ظلم مکنی بر کسیکه دادرسی بغیر از خداوند نداشته باشد چه او را چون کس دیگر نباشد دست بدرگاه مالک الملک برمیدارد و منتقم حقیقی را بر سر انتقام میاورد هان هان ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری تا بیچارگان بیکس را بیازاری که کشتیبان در مقام آزار تو برآید   در دمندان بلا زهر هلاهل نوشند   قصد مظلوم خطا باشد و این تا نکنی

...... منجنیق آه مظلومان بصبح   زود گیرد ظالمانرا در حصار

از حضرت امام محمد باقر مرویست که هیچکس نیست که بدیگری ظلم کند مگر آنکه خدا بظلم او را میگیرد در جان او یا مال او مردیکه مدتی والی موضعی بوده بخدمت آنحضرت آمد و ولایت ما عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمود نه تا هر که بر ذمه تو حقی دارد بوی برسانی و نیز از آنحضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آنچیزیست که ظالم از دنیای مظلوم می ستاند و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ فرمودند که پلی بر صراط است و از ان نمیگذرد مگر بنده که بگردن او مظلمه نباشد که هیچ ظلمی شدیدتر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و فرمود هر کس بخورد مال برادر خود را بناحق و باو رد نکند خواهد خورد در روز قیامت شراره از آتش دوزخ و از آنجناب مرویست که پروردگار عالم عز شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو بنزد این مرد جبار و باو بگو من ترا داده اشته ام از برای ریختن خون بیگناهی و گرفتن اموال مردمان بلکه ترا از جهت آن اختیار کردم بجهت آنکه صداهای مظلومانرا از درگاه من باز داری و ناله های ایشانرا کوتاه کنی و من نخواهم گذشت از ظلمی که بر احدی شود اگر چه از جمله کفار باشد پادشاه حکم شبانی

دارد که آفریدگار عالم او را بر رعیت گماشته و از او محافظت ایشانرا خواسته و چنانچه اندکی در حفظ و حراست آنها اهمال و مسامحه نماید بزودی دست او را از شبانی ایشان کوتاه میفرماید و در روز محاسبه قیامت حساب جزء جزء او را از او میطلبد شعر

میازار دهقان مسکین خرد	که سلطان شبان است و دهقان گله
چو پرخاش بینند و بیداد از او	شبان نیست گرگ است فریاد از او
شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد	حلال باد خراجش که مزد چوپان است
وگرنه راعی خلق است زهرمارش باد	که هرچه میخورد از جزیهٔ مسلمان است

و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد او را ناخوش نیاید چون بدی باو کنند و ستمی باو رسد چه فرزند آدم آنچه را میکارد میدرود و هیچکس از تخم تلخ میوه شیرین بر نمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد

اگر بد کنی چشم نیکی مدار	که هرگز نیارد گز انگور بار
نه پندارم ای در خزان کشته جو	که گندم ستانی بوقت درو

چه عجب غفلتیست از بسیاری از ابناء زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان بر بیچارگان میرسد و اگر روزی ورق زمانه برگردد و دست آنها از ظلم کوتاه شود و روزگار در صدد مکافات برآید و آه و ناله ایشان از ثریا بگذرد و زبان بشکوه خالق و خلق را میگشایند و بر کسانیکه اگر شفاعت مظلومی را در نزد ایشان میکردند هیچگونه قبول نمینمودند اعتراض میکنند و ایشانرا ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی شده و تو ساکت نشسته چرا گریبان چاک نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی و شورش و غوغا نمینمائی ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست و غافلست از اینکه هر ظلمیکه از کسی سر زد البته

روزگار اثر آنرا باو میرساند چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط گرداند بر او کسیرا که ظلم کند بر او یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او بلی کجا با عدل خداوند عادل جمع میشود که زبردستی زیردستی را بیازارد و دست آن بیچاره از مکافات او کوتاه باشد و حضرت مالک الملوک بر آن مطلع باشد و در صدد انتقام بر نیاید

مکن خیره بر زیردستان ستم	که دستیست بالای دست تو هم
ستمگر جفا بر تن خویش کرد	نه بر زیردستان درویش کرد
مها زورمندی مکن ناگهان	که بر یک نمط می نماند جهان

راوی گوید چون حضرت چنین فرمودند من عرض کردم که اگر مرد ظلم میکند خدا ظالم را بر او و اولاد او مسلط میسازد فرمود بلی خدای تعالی میفرماید وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا خلاصه معنی آنکه باید بترسند کسانیکه هرگاه اولادی از آنها بماند بیدست و پا بر ایشان مهربان و ترسناک و از خدا بپرهیزند و سخن نیک بگویند و والد ماجد حقیر در جامع السعادات فرموده که ظاهر اینست که مؤاخذه اولاد بسبب ظلم پدران مخصوص اولادیست که بظلم پدران خود راضی بوده اند یا اولادیکه از ظلم پدر اثری بایشان رسیده باشد چون مالیکه منتقل شده باشد بایشان و بعضی از علماء در سر این گفته که دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود گو بعضی از آن بروز قیامت افتد و اینکه انتقام هم از برای ظالم فایده ندارد و هم از برای مظلوم اما از برای ظالم بجهت آنکه چون اینرا شنیده مطلع شد که هر ظلمیرا در دنیا مکافاتی هست بسا باشد از ظلم کردن باز ایستد و اما از برای مظلوم بجهت اینکه او از اطلاع برین شاد و مستبشر میگردد و علاوه بر آن

بدونی رنج در دنیا بسر از برای او حاصل میشود شعر لب خشک مظلوم را گو بخند
که دندان ظالم بخواهند کند پس آنچه باولاد اولاد اولاد ظالم میرسد از ظلم اگرچه ظاهر ابراد
ظلم است ولیکن در معنی نعمتی است از خدا بر او که فایده از برای دیگران نیز دارد پس
هر که را اندک شعوری باشد دشمن خود و بازماندگان خود نباشد و اعتقاد بمرگ و رسیدن
بحساب و عقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب است از
قومیکه مرگ را بچشم خود می بینند و دعوای یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ میکنند و احوال
اهل ظلم را در دنیا معاینه می بینند و باوجود این پیوسته ظلم و ستم بر زیردستان و ضعفا
مینمایند و از حکم حاکم عادل و مؤاخذه مالک الملوک و سطوت قهر جبار سموات و ارضین خوف
نمیکنند و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه و انبیا و سایر امم گذشته و آینده
اندیشه نمی نمایند و از تخویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارند بلی يَوْمُ
الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ اَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ روز توانائی و قدرت مظلوم
بر ظالم بسی شدیدتر و بالاتر است از روزیکه ظالم قدرت بر مظلوم دارد ٭ تحمل کن ای ناتوان
از قوی که روزی تواناتر از وی شوی ٭ زنهار الظالم دست نگهدار که دستی
بالای دست تو هست بر خود ببخش که تواناتر از توئی در کمین است ٭ ره پر شکن است و
پر پیچ شکن تیغ است قوی سپر بیفکن روز قیامت را یاد آور و زمان مؤاخذه را
در نظر گیر و خود را در حضور پروردگار خود ایستاده ببین و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان
شو و جواب آنها را مهیا کن پس ای کسانیکه زمام اختیار بندگان خدا را در دست دارید
و خلعت مهتری و سروری در بر کرده اید یاد آورید روزی را که در دیوان اکبر ملوک و
سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای آمرزش ارجمند و بتاج وهاج کرامت سربلند گردند

مبادا شما لباس یاس در بر و خاک مصیبت بسر اشک حسرت از دیده ببارید و دست
ندامت بر سر زنید خطا بین که بر دست ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت
و چون از فکر آخرت و روز حسرت و ندامت بپردازید احوال دنیای خود را ملاحظه نمائید
و مفاسد دنیویه ظلم و ستم را متذکر شوید و بدانید که عاقبت آن نیست مگر اینکه قوت و شوکتی
که حضرت رب العزة داده بشامت آن باز میگیرد چنانکه والی مملکت عدالت و سریرآرای
کشور ولایت فرموده که هیچ سلطانی نیست که خداتعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او
بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خداتعالی لازم است که
آن قوت و نعمت را باز گیرد نمی بینی که خداتعالی میفرماید اِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ
حَتّٰى يُغَيِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ بدرستیکه خداتعالی تغییر نمیدهد آنچه را که با طایفه هست
از شادی و دولت بذلت و رنج و محنت تا اینکه ایشان نیات و اعمال خود را تغییر دهند
و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بِالظُّلْمِ تَزُوْلُ النِّعَمُ یعنی بسبب ظلم و ستم
نعمتها زایل میگردد و بنکبت مبدل میشود و بشومی آن ملک و مملکت زیر و زبر و تخت
و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطه عدالت با کفر پاینده و با وجود ظلم با ایمان هم
و ستم ناپایدار است ٭ خانه ویرانه از ستمکار نیست ٭ ملک پاینده از ظلم ازار نیست
پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود آری بسا باشد که ستمکار ظالم
بیدادی بر بیچارگان کند که در چاره جوئیش از هر جا بسته باشد و دست امیدش از همه جا
گسسته باشد ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی برد که ساحت رحمتش گریزگاه
بی پناهان و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهان است میر دیوان عدلش بداد
خواهی گدای بی سر و پائی خسرو تاجداری را دست اقتدار در زیر تیغ انتقام مینشاند

بهمه زنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والا شانی را بالهنگ عجز در گردن افکنده بپای دار مکافات میکشاند مظلومی از ضرب چوب ظالمی برخود نه پیچد که شحنهٔ عقوبتش با وی در نه پیچد ستم کیشی اشکی از دیده درویشی فرو نریزد که سیلاب عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد نخفته است مظلوم ز آهش بترس ز درد دل صبحگاهش بترس نترسی که پاک اندرونی شبی برآرد ز سوز جگر یاربی چراغیکه بیوه زنی بر فروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت پریشانی خاطر دادخواه به اندازد از مملکت پادشاه ستاننده داد آنکس خداست که نشنواند از پادشه دادخواه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود بترسید از ظلم کردن بدرستیکه دعای مظلوم باسمان بالا میرود و بمحل استجابت میرسد گویند یکی از پادشاهان با هوش که از تیر دعای خسته دلان با حذر بودی فرموده بود این دو بیت را بر بساط وی نقش کرده بودند

لَا تَظْلِمَنَّ اِذَا مَا کُنْتَ مُقْتَدِراً فَالظُّلْمُ مَقْدَرَةٌ تُفْضِی اِلَی النَّدَمِ
تَنَامُ عَیْنَاکَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ یَدْعُو عَلَیْکَ وَعَیْنُ اللهِ لَمْ تَنَمِ

یعنی زنهار ظلم مکن در وقت توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانی است زیرا که در دل شبها چشمان تو در خوابست و مظلوم با دیدهٔ بیخواب لب او بنفرین تو باز است و ذات پاک خداوند عادل از خوابیدن مبراء و ناله مظلوم را شنوا است زود باشد که شحنهٔ عدلش بجانب داری مظلوم تیغ قهر کشیده سزای آن در کنارت نهد شعر

اگر زیردستی در آید ز پای — حذر کن ز نالیدنش بر خدای
کرهم ز تو ناتوان تر کسی است — توانا تر از تو هم آخر کسی است

سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزهٔ شیر مردان آن قدر نترسم که از دو
ک

بهره زمان و با وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میشود چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که [illegible] جَوْرُ السُّلْطَانِ خرابی معموره‌ها از جور و ستم پادشاه است و دیگر میفرماید مَنْ ظَلَمَ رَعِیَّتَهُ نَصَرَ اَضْدَادَهُ هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده شعر

فراخی در آن مرز و کشور مخواه — که دلتنگ بینی رعیت ز شاه
دیگر کشور آباد بیند بخواب — که بیند دل اهل کشور خراب

علاوه بر آنچه مذکور شد نام آن ستمکار در اطراف و اقطار بظلم و ستم اشتهار پیدا و دل نزدیک و دور از او نفور میکند و سالهای سال و قرنهای بیشمار بدنامی و رسوائی در دودمان او میماند روزگار آن بدی او را یاد میکنند و خود چه زیانکاری از این بدتر و با

سرشت

خرابی و بدنامی آید ز جور — بزرگان رسند این سخن را بغور
ققد بر جهان ملک و دولت بود — که لعنت بر او تا قیامت بود
نماند ستمکار بد روزگار — بماند بر او لعنت روزگار

و بدان همچنانکه ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است همچنین هر که اعانت کند ظالمیرا در ظلمیکه میکند یا راضی بفعل و عمل او باشد یا سعی در خدمات و بر آمدن حاجات او کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند هر کس ظلم کند و هر که راضی بظلم باشد هر دو ظالمند و در ظلم شریکند و فرمود هر که اعانت کند ظالمیرا در ظلمیکه میکند خدا ظالمی را بر او مسلط میسازد که او را ظلم کند و او هرچه دعا کند باجابت نرسد و بر ظلمی که بر او میشود اجری از برای او نباشد مرویست که روزی پیغمبر فرمودند که شَرُّ النَّاسِ الْمُثَلِّثُ یعنی بدترین مردم مثلث است

عرض کردند که مثلث کیست فرمود کسی است که سعایت و بدگوئی کسی را در نزد پادشاه و امراء و حکام جور کند که او سه نفر را هلاک کرده اول خود را بجهت معصیتی که کرده دوم آن پادشاه یا امیر را بجهت ظلمیکه بانمظلوم نموده سیم انمظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهت اذیتی که باو رسانیده و تضییع حق او کرده و فرمود که همراه ظالمی برود از برای اعانت و یاری کردن او و بداند که او ظالم است بحقیق از اسلام بیرون رفته و داخل کفر شده و نیز از انجناب مرویست که فرمود چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجا هستند ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند ظالمانند حتی آنکسیکه قلمی از برای ایشان تراشیده و یا دواتی بجهت ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند و مراد از شبیه ظالمان کسانی باشند که بظلم ایشان راضی باشند.

و مخفی نماناد که ضد ظلم باینمعنی عدالت بمعنی اخص است و آن عبارتست از باز داشتن خود از ستم بمردمان و دفع ظلم از دیگران بقدر امکان از ایشان و نگاهداشتن هر کسی را بر حق خود چنانچه اشاره بآن شد در غالب مراد از عدالت که در اخبار و آیات ذکر میشود همینمعنی است و شرافت این صفت از حیز وصف بیرون و فضیلت آن از شرح و بیان افزون است تاجی است و هاج که تارک مبارک هر پادشاهی بآن مزین گشت بمرتبهٔ والای ظل اللهی سرافراز میگردد و خلعتی است پر قیمت که قامت قابلیت هر سلطانی بآن آراسته شد از میان همه خلایق بمرتبهٔ جلیلهٔ عالم پناهی ممتاز میشود دیدار الضرب عنایت پروردگار این سکهٔ مبارکه را بنام نامی هر نامداری زدند تا قیام قیامت نام نیک او زینت بخش صفحهٔ روزگار و در دفترخانهٔ مکرمت آفرید کار این توقیع وقیع را باسم هر کامکاری رقم کردند ابد الدهر اسم همایون دره التاج تارک سلاطین ذوی الاقتدار است

وچگونه

وچگونه شرافت صفتی را بیان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان که اشرف انواع اکوان است بآن منوط و اقوام سلسلهٔ هستی بنی آدم که افضل ابنای عالم است بآن مربوط چه حضرت خداوند کار متعال و پادشاه لم یزل و لایزال عز اسمه و عظم سلطانه چون بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در برزو بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاده و به محصلی امر کن صحرا نشینان بادیهٔ عدم را بآنجا کوچانید هر طایفه و قومی را در محلتی جای داد در محلهٔ بالا هفت گنبد لاجوردی سموات سبع افراشته خیل افلاکیان را در انجا سکنی داده و بجهت بنی نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط و با هر دو فرقه منسوب و مخلوط است محلهٔ وسطی را تعیین و در انجا از عناصر اربع در یای چار باغ گذارده صحن و ساحت ربع مسکون و چار جوی اربع در یاچه سبعة البحر اطرح ریخته آدم ابو البشر را با اهل و اولادش بآنجا فرستاد و جمله مادیات را بخدمت ایشان مامور ساخت خورشید درخشان را بمرتبهٔ خوانسالاری سرافراز و ماه تابان را بمنصب مشعلداری ممتاز ابر آذربار را و به سقائی بر دوشش بنهاد و باد بهار برا جاروب فراشی بدست داد

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند | تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

و این طایفه را چون جامهٔ حیوتشان از تار و پود شهوات بافته و تار هستی شان برشتهٔ طول امل تافته است و باینمعنی هر یک را در تحصیل مراد بار تکاب صد گونه فساد داعی و محرک ایشان را از جادهٔ مستقیم انصاف ساعی است و از اینجهت ناپاکان بیباک را بر مال عجزه چشم طمع باز و اقویا را بگریبان ضعفاء دست تعدی دراز میگردد و باینسبب امر معیشت تباه و دست از دامن مقصود که تعمیر خانهٔ آخرتست کوتاه میشود. لهذا ناچار است از سرکردهٔ مطاعی و فرمانده لازم الاتباعی که فقراء و زیردستان

درکلمه

در کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و در سفره عدالتش از نعمت آسودگی بهره مند و
محفوظ باشند و بنا بر این حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری
سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سر رشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت
صاحب دولتی گذاشته که شب و روز دیده بخت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد
که دست تعدی جورکیشان گونه احوال درویشان را بناخن ستم خراشد و زور بازوی زبردستی
اهل فساد پیشه بپای تحمل مراد زیردستان را درهم شکند پس سلاطین عدالت شعار و خواقین
معدلت آثار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین
گشته از کافه خلایق ممتاز و بانجمن تشریف خطاب ظل اللهی سرافراز گردیده اند تا امر
معاش و معاد زمره عباد در انتظام و سلسله جمعیتشان در قوام بوده باشد و از این جهت
در آیات و اخبار بسیار امر بعدل و داد و مدح و ترغیب بر آن شده چنانکه حضرت آفریدگار
جل شانه میفرماید اِنَّ اللهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ یعنی بدرستیکه پروردگار امر میکند
بعدالت و نیکوئی یا نیکی کردن و دیگر میفرماید اِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ
اِلٰی اَهْلِهَا وَاِذَا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النَّاسِ اَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ یعنی بدرستیکه خدا امر
میفرماید شما را که امانتهای مردم را بصاحبانش رد نمائید و چون در میان مردم
حکم کنید بعدل و راستی حکم نمائید و از حضرت فخر کائنات مرویست که عدالت
کردن در یکساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای آنرا روزه بدارند
و همه شبهای آنرا بعبادت و طاعت احیاء نمایند و نیز آنحضرت فرموده که هر صاحب
سلطنتی داخل صبح شود و قصد ظلم باحدی نداشته باشد حقتعالی جمیع گناهان او را می آمرزد
و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که هیچ ثوابی نزد خدا تعالی عظیم تر نیست از ثواب سلطانی

که بصفت

که بصفت عدل موصوف و مردم که بشیوه نیکوئی معروف باشد و از حضرت امام جعفر
صادق مرویست که عدالت در کام پادشاه که شیرینی او را یافته باشد از شهد و شکر شیرین
تر و در مشامش از مشک اذفر خوشبوتر است و نیز از آنحضرت ماثور است که پادشاه عا
دل بیحساب داخل بهشت شود گویند یکی از سلاطین را شوق طواف خانه خدا و گذاردن
حج غلبه کرده عازم سفر حجاز گردید چون ارکان دولت بر این داعیه مطلع گشته عرض کردند
که اگر با حشم و سپاه عزیمت اینراه نمایند تهیه اسباب آن متعذر و اگر مخفف توجه فرماید خطر
کلی متصور است علاوه بر اینکه چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در بنیان
ملک حاصل گردد و رعیت پایمال شوند سلطان گفت این سفر میسر نمیشود چکنم که ثواب
حج دریابم گفتند در این ولایت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت
چندین حج نموده شاید ثواب حجی از ان توان خرید سلطان خود بتردد العالم رفته و فیض
صحبت او را دریافته اظهار مطلب نمود عالم گفت ثوابها حجهای خود را بتو میفروشم سلطان
گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر قدمیکه دران زده ام بتمام دنیا سلطان گفت من زیاده از
قدری اندک از دنیا ندارم و آن خود بهای یکقدم نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود عالم
گفت آسان است ساعتیکه در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی و کار بیچارگان بسازی
ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و در این معامله هنوز من صرفه
برده خواهم بود و اگر کسی دیده بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بنگرد می بیند که لذت
سلطنت و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرماندهی در عدل و دادخواهی و کرم و فریاد
رسی است عدل و کرم خسرویست ورنه گدائی بود بی ده و ویرانه طبل و علم داشتن
گویند وقتیکه اسکندر ذوالقرنین عزم جهانگیری نمود آثار تفکر از ناصیه خاطرش هویدا

و غبار

وغبار تکدر از آئینه ضمیرش هویدا میکردید ارسطو که وزیر آنحضرت وظهیر آن دولت بود در مقام استفسار بر آمده عرض کرد دست خدایرا که امور ملک و سلطنت منتظم وخزاین موفور و ممالک معمور سبب کرفتگی خاطر مبارک چیست اسکندر فرمود هرچند بنظر تامل مینکرم این عمر کوتاه وعرصهٔ محقر دنیا را قابل آن نمی بینم که سوار شوم و بتسخیر آن توجه نمایم ومرا شرم میآید که سر همت باینهمه را چه فانی فرود آورم ارسطو گفت درین شکی که این محقر کالانه در خور همت والاست سزاوار اینست که وسعت ممالک عالم باقی را هم ضمیمه ممالک محروسه کردانید سلطنت بیزوالی جهانی را نیز وجهه همت فرمائید و چنانچه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار درمیآوری ببرکت عدل عالم آرا دارالملک جهان بقا را نیز مسخر کردانی خلاصه اینکه فواید بسیار اخروی ومثوبات جزیله عدل وداد خواهی بالاتر ازاین فواید واز فواصل باقیات والصالحاتست شعر

اگر عدل کردی دراین ملک و مال
بحال و بکلی رسی بیزوال
خدا مهربانست ولیس داد کر
ببخشای و بخشایش حق نکر

واما فواید عامه دنیویه عدالت از آن بیشتر که بدستیاری خامه شرح آن توان داد و در دفتر و نامه بیان آن را توان نمود و چند فایده آن قلمزد کلک دو زبان میکردد اول آنکه بعقل ونقل وتجربه وعیان ظاهر وروشن است که این شیوه پسندیده مایه تحصیل دوستی دور ونزدیک وباعث رسوخ محبت پادشاه وفرمانفرما در دلهای سپاهی ورعیت است شهر وسپه را چو شوی نیکخواه نیک تو خواهد همه شهر وسپاه دویم باین صفت خجسته نام نیک پادشاه در اطراف واکناف عالم مشهور و تا دامنه قیامت بلند نامی مذکور میکردد وهر لحظه دعای خیر عاید روح بزرگوارش میشود دمی نمی که زیاده از هزار

سال

سالست که انوشیروان عادل در بستر خاک خفته وزبان اهل عالم بنام نامیش مزین وطناب عمر چندین هزار سلطان بتیغ اجل کسسته وهنوز آوازه زنجیر عدالتش در گنبد گردون پیچیده است خوشتر آن باشد که راز دلبران گفته آید در حدیث دیگران چون دراین کتاب مستطاب از هر خرمن خوشهٔ واز هر مکان توشه برداشته که انظار ابنای روزکار هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد که در مذاق صلحاء وعرفا وفضلای عصر حلاوتی داشته باشد از هر در سخن گفتم ودر سلک اینجا رشته مطلب از دست رفت وسیاحت چمون بدر رفت باز بر سر داستان برویم و بطرف حکایت مسافرت چمون بهم کردیم القصه بنصایح دوستانه رئیس مهمانخانه را شنیده دست وپای خود را جمع کرده بعد از فریضه شامی باکسالت صرف کرده با ملالت خاطر خوابیدم یکساعت بصبح مانده از صدای چرخ کالسکه پست بیدار شده دیدم سه کالسکه حاضر است هر کالسکه را چهار اسب بسته روی کالسکه ها مجر آهنین کشیده جای بارها واشیای پستخانه است در اطاق کالسکه ها جای چهار نفر مسافر است فوراً بارهای ما را حمل نموده نوکرها ومیمون بهادر وزیباخانم در یک کالسکه نشسته بنده خودم بسم الله گفته قدم بکالسکه گذاشته توکل بر خدا کرده شیپور فرمان زدند تمام کالسکه ها بسرعت تمام براه افتاد ساعتی دو فرسنگ میرود پانصد قدم بچاپار خانه مانده اسبها را با اسباب حاضر کرده زیاده از ربع ساعت در هر مقام توقف نیست مگر اینکه بود جز وقت ظهر در وسط راه مهمانخانه ایست که مسافرین از برای ناهار پیاده شده معجلا ناهار خورده سوار میشوند آنجا کالسکه ها یکساعت توقف میکنند بعد از صرف ناهار سوار شدیم این صحراها برخلاف صحراهای هندوستان جنگل خیلی کم دارد عوض جنگل تمام صحرا ودشت سبز وخرم از زراعت گندم وجو ونخود وپنبه است کوه وتپه های کوچکی دارد ودره وپیچها کمال سعادت

زحمت

رحمت مسافر نشود ابداً ندارد و راه صاف شسته مثل آنکه آب و جاروب کشیده باشند از
مهمانخانه دو فرسنگ بالا رفته بصحرای چمن زاری رسیده که هوای آنجا نسیم معطر بهشت پیدا
تمام صحرا گلزار و طبلهٔ عطار بود معلوم شد که زراعت آنجا اغلب جاهای سبز و زعفران است
از عطر زعفران دماغ انسان طوری معطر و طربناک میشود که حالت سکر صهبا را دارد و از
طراوت لطافت هوای انجمن روح پرور که رشک بهشت برین است واقعاً روح انسان
تازه میشود یکنوع وجد و انبساط خاطر پیدا میشود که تمام غم و الم روزگار فراموش شده
گمان میکنیم از اینعالم بعالم دیگر رفته سیر و سیاحت میکنیم ملت ایران گمان کرده اند که خالق
جهان و صانع این کون و مکان فقط مملکت و ملت ایرانرا خلق کرده تمام توجهات صانع
عالم بر مملکت و ملت ایران مصروف است مخلوق ایران اشرف کائنات و خاک
ایران در این کره ارض رشک بهشت برین و برتری به کل مملکتهای عالم دارد و مخلوق
روی زمین در نظر اهالی ایران وحشی و جنگلی و محل سخریه آنها میباشند غافل از این هستند که خداوند
تبارک و تعالی از روی قدرت کامله و حکمت بالغه در این کرهٔ ارض آنقدر هستنده و
مخلوق آفریده که اگر مستوفیان روی زمین کاتب باشند و دریاها مرکب و اشجارها
قلم باشند محالست که تعداد انسان را بتوانند معین نمایند یا آنکه به بیان ممالک و شهرهای
عالم بشماره بیاورند مملکت ایران و تعداد نفوس کل اهالی اسلام و اسلامیان
بقدر ربع مملکت چین و اهالی چین نخواهد بود این سلطنت چند هزار ساله سپهر آفتاب
که او را خالق کل کائنات میدانند امروز در جای محبوس است که نور آفتاب و
روشنی مهتاب بر سکان آن ابداً تابنده نیست و کاخ سلطنت آن چهار صد سالیان
شده بود و تجلی آفتاب از جبهت همیون خاقان فروزنده بود عاقبت از فتنه هم شوم چند

نفر

نفر نابکار انگشت نجبت فروزنده آفتاب در ظلمت کده مغربیان پنهان گردید خلاصه
مطلب حالت انگیز لو در پی میآید بقدر سه فرسنگ از میان چمن زار و گلزار جاهای
زعفران رانده بصحرای زراعت دیگر رسیده که اطراف آن جنگل و در وسط زراعت
سبزه و حبوبات دیگر بود گله آهوئی دیدم در چرا هستند ابداً از آدم رمنده نیستند
زیاده از پنجاه قدم از کالسکه دور نبودند در میان آن گله آهوان چشم پر غزال
مشکی سیاه افشار که موی پوست آن بود در شکل مخمل مشکی براق و شفاف میدرخشید
دو شاخ بلند صاف و در پیشانی خال سفید داشت تمام بدن این غزال سیاه
بود الا پیشانی و سینه آن مثل پوست قاقم سفید بود از تماشای شمایل و شکل مطبوع
این حیوان سیر نشدیم و در جاهای دیگر قریب هزار گله خوک سیاه و سفید و ابلق در
چرا بودند پرسیدم اینخوکها جنگلی است یا بومی گفتند اینخوکها مال اهالی قریه و دهات است
دستی آورده در صحرا میچرانند و گوشت آنها را بفرنگیها میفروشند از حیوانات
پرنده هزار قسم مرغهای الوان حلال گوشت و غیره در چمن و شاخسار اشجار مشغول
ذکر خداوند ذوالمنن بودند و در تمام سیاحت صحراهای هندوستان و ییلاقات
کوهستان صحرائی باین صفا و قشنگی طرب انگیز چو اسپرخیز ابداً ندیده بودم بالکمال
افسوس نیست تمام مسیر شمار آرزو میکردم ایکاش بجای زارعین و دهقانان اینصحرا ملک
در اینصحرا انتها کار میکردم و از عمر خود لذت شاد کامی و کامرانی میبردم مثل اینکه انسان
در زندگی دار دنیا بهشت عنبر سرشت شده بود خلاصه یکساعت بغروب مانده وارد و قلعه
بلند شهر جمون که پای تخت کشمیر است رسیده شد در سر قله کوه بسیار بلندی که از سطح زمین
تا بالای قلعه ربع فرسنگ است و اشتر با کمال احتیاط و زحمت و مشقت صعود میکند عاقبت

بپای قلعه رسیده کالسکه از حرکت افتاد یکسر رودخانه در پای قلعه روان است که از رودخانه
زاینده رود اصفهان عرضش بیشتر است ازبسکه این آب سلسبیل صاف و روان است معلوم
نمیشود این آب در حرکت است یا ایستاده در بالا دست رودخانه اینقدر سر نمایه و قبار و حیوانات
آبی بنظر آمد که چشم انسان از دیدن آنها خیره میشد آوازهای غریب و عجیب از حیوانات
بفلک زنبارنگ بلند میشد فوراً از کالسکه ها پیاده شده بار اسباب پست را بر زمین گذاشت
بجهت بردن امانت و کاغذ پست چهار زنجیر فیل با هودجهای حاضر بود معجلاً امانات پستیها
بار فیلها کرده بار من و خود من و نوکرها معطل و حیران ماندیم چکنیم در این خیال بودیم دیدیم
از میانه رودخانه یکمرتبه ده بیست الاغ درشت بارکشی حاضر شدند گفتند این الاغها
کرایه کش میباشد که بار مسافرین و خود شانرا پول گرفته بقلعه میبرند در این صحبت بودیم
که ناگاه دیدیم فیل سواری هم از صحرا رسید میخواهد بقلعه برود بفیلبان گفتم مرا حکم
میشود مرا هم سوار کرده بانطرف رودخانه برسانید گفت سمعاً و طاعتاً بار مرا بار الاغها
کرد نوکرها هم سوار الاغ شده بنده هم سوار فیل شده یکمرتبه میمون بهادر از عقب جسته خیز
کرده در پهلوی من قرار گرفت ذیها خوانم پیش نوکرها است الحاصل بسمت رودخانه
آمده فیلبان گفت پیاده بشوید شما اندروازه قلعه میرسانم ولی در این سربالا خودتان را
محکم نگاه بدارید حالت رفتن بالای قلعه مثل این میاید که انسان سواره از پله نردبان بالای بام
خانه برود بسم الله گفته وارد قلعه شدیم تحقیقات منزل را از فیلبان کرده بودم فیلبان
گفت قرار مسافرین که باین شهر وارد میشوند این است از اغنیاء و بزرگان اشراف که از مسافت
بعیده بملاقات مهاراجه صاحب بهادر میآیند اولاً قبل از ورود خود شان از برای وزیر
مهاراجه مکتوب فرستاده خبر میدهند قبل از وقت از برای آنها منزل و مهمانداری مقرر

میکنند اگر شما اطلاع داده اید البته از برای شما خانه و مهمانخانه مهیا کرده اند اگر خبر نداده
اید دو کلمه کاغذ بجناب وزیر صاحب بنویسید تا بار و اثاث و مهمات شما را برسد من کاغذ شمارا
بوزیر صاحب میرسانم تکلیف شما را معین خواهم کرد آفرین بر فیلبان کرده در جلو بتخانه پیاده
از فیل شده کیف سفری خود را باز کرده قلمدان دستی خود را درآورده کاغذی باین مضمون نوشتم

ایکه در کوی خرابات مقامی داری / جم وقت خودی ار دست بجامی داری
ایکه با زلف و رخ یار گذاری شب و روز / فرصتت باد که خوش صبحی و شامی داری
ایسا سوختگان بر سر ره منتظرند / اگر از یار سفر کرده پیامی داری
کامی ار میطلبد از تو غریبی چه شود / تو نئی امروز درین شهر که نامی داری

این بنده یزدان از غریبان ایران است برحسب تقدیر قدم بطریق سیاحی گذاشته بممالک
هندوستان آمده مشغول جهانگردی و سیاحی هستم عجالةً جاذبه مهر و محبت و کمند انسانیت مهاراجه
صاحب بهادر مارا باینجا آورده دو سه روز از برای سیر و گشت اینولایت اینجا هستم
بعد از دیدن مقامات عالی از خدمت حضرت تعالی مرخص میشوم بازگردم ...
کاغذ را پاکت کرده بحضرت فیلبان سپرده داخل بتخانه شدم چراغهای بتخانه روشن
شده بود و زوار از هر طرف ذکور و اناث میآمدند و نقاره و ناقوس میزدند تا آنکه آدم و
بارهای من هم رسید زیاده از نیم ساعت طول نکشیده که فیلبان مراجعت کرد پیره مرد ریش
سفیدی مسلمان با سه چهار نفر نوکر وارد صحن بتخانه شده با کمال ادب سلام کرده ایستادند
فیلبان گفت جناب آقا صاحب کاغذ شما را بسرکار وزیر صاحب دادم تفصیل بار و بنه
و مهمات شما را عرض کردم نمیدانم در کاغذ شما چه سحری بود که وزیر صاحب را منقلب کرد
هزار دفعه تحسین و تمجید کرده این نواب صاحب را مهماندار شما معین فرمودند ...

نواب صاحب تشریف کشید بعد نواب صاحب بزبان فارسی نطق کرده حکم داد بآدمهای خودش
که بار بنه ما را بتخانه خودش برسانند بنده با نواب پیاده در مهتاب در میان کوچه و محلات
صحبت کنان بخانه نواب رسیدیم تمام خانه‌ها و کوچه‌ها بطرز ایران ساخته شده سر موئی تفاوت
ندارد اغلب هندو و مسلمان فارسی را خوب میدانند چون هوا گرم بود با نواب صاحب
رفتم به پشت بام فرشی انداخته برسم ایرانیها چای سبز دم کرده آوردند قلیان کشیده
از کسالت خستگی راه خودم با نوکرها قدری آسوده شدیم شامی با اختصار آورده صرف
کرده کوزه آبی آورده قدری از آن آب نوشیده دیدم از بسکه آب سرد است و خوشگوار
گمان کردم که یخ زیاد در کوزه آب ریخته‌اند که بیک نفس محالست از این آب بخورم از میزبان
پرسیدم که اینجا یخچال دارد و در ایام زمستان مانند ایران اینجا هم یخ میگیرند نواب گفت نه
یخچال را نمیدانم اینجا برف و یخ پیدا نمیشود این آب از همین رودخانه است که از پای
قلعه میگذرد چون آوردن آب از رودخانه تا باینجا یکساعت طول دارد این است که
در بین راه گرم میشود والا طوری زیاده از این سرد میشود که آدم بمیان این رودخانه نتواند
برود منبع این آب از معدن برف و یخ است که از کوهستان کشمیر میاید بهر جهت
چون خسته بودیم فرایض بندگی را بعمل آورده خوابیدیم نصف شب چنان هوا سرد بود
که برخواسته بالاپوش دیگر بروی خود انداخته دیدم میمونها در هم آمده در رختخواب من
خوابیده خلاصه با کمال راحت استراحت کرده صبح زود از خواب بیدار شده
اطراف شهر را ملاحظه کرده گمان کردم در یکی از شهرهای ایران خوابیده‌ام آفتاب بر گنبدهای
طلائی بتخانه‌ها تابیده از درخشندگی گنبدها چشم انسان خیره میشود نواب گفت دوازده
هزار بتخانه در اینشهر است منجمله پنج بتخانه است که سلاطین هنود در ایام چهار پنج هزار

سال است ساخته‌اند که تمام گنبدهای آنها از طلای ناب است هر بتخانه زیاده از یک کرور رهند
ساخته و پرداخته شده است گفتم ان شاء الله تماشا کرده نواب صاحب گفتند اینجانب
مختصر بی گنجایش توقف آقا صاحب را ندارد جناب وزیر صاحب امروز امر فرموده‌اند از
برای ایشان خانه بسیار عالی با لوازمش معین نمایم جناب عالی تا چای و قلیان نوشجان کردید من میروم
از برای ایشان منزل پیدا میکنم آدم فرستاده تشریف بیاورید نواب رفت بعد از یکساعت
فرستاده او آمد گفت خودتان با اسباب و نوکر هر چه دارید برداشته زود تشریف بیاورید
اسبها البته حاضر بود همراه آدم روانه شدیم یک دو کوچه را طی کرده وارد بتخانه عالی شده
باغچه قشنگی درختهای نسترن اطاقهای عالی خالی داشت بی نهایت از طرز صفا و قشنگی
حیاط خانه حیران گشته تصور میکردم یکپاره در اینشهر چون بهشت منزل کرده بت و بتخانه‌ها را
تماشا کرده لذت کامرانی و جاودانی خواهم کرد اغلب اهالی این شهر از اطفال امرد و دخترها
گویا در صباحت منظر فرزند و زائیده حور العین و پری‌اند اینخانه مملو از خوشگلهای جهان است در
حالت وجد و انبساط خاطر که از غایت شادی در پوست نمی‌گنجم با کمال عجله گفتم آب و جاروب
کشیده اطاقها را تمیز کنند که اسبابها را باز کرده فرش کنند در این بین یکنفر سپاهی حمایل
طلادار وارد شد بنواب صاحب گفت مهاراجه بعجله شما را میخواهد گفتند باقا صاحب بگوئید اسبابهای
مسافرت را باز نکنند تا ملاقات حاصل شود از استماع اینمسئله دلم طپیدن گرفت و اندامم لرزیدن
فهمیدم روزگار فتنه در زیر سر دارد بی اختیار از ته جگر نالیدم و بسمت آسمان از روی افسوس
نگاه کرده گفتم خدایا راست گویم فتنه از نشست دو دقیقه بندگان خود را شادکام نمی‌بینی
فلک بهر ملاحل بر مذاقشان شرریزی با کمال دلتنگی در بیم محنت با غضبانی نشسته و دست و دل
از اقامت چون شسته قلیان غصه خواسته مشغول کشیدن قلیان متفکر و حیران بودم

دیگر حسرت آمیز با تحیات کرده آه سرد از دل پر درد برکشیدم این اشعار بابا طاهر عریان را میخواندم

مگر شیر و پلنگی ایدل ایدل　　بمو دایم بجنگی ایدل ایدل

یکمرتبه دیدم نواب صاحب از در حیاط وارد شد با صورت برافروخته و با دل سوخته از غصه و الم عالمش حالت مکدرست با کمال سرعت دوان آمده در پهلوی من چند دقیقه ساکت و صامت نشسته قدرت تکلم نداشت و قلیان را از دست من گرفته مثل اشخاص ماتم زده مشغول کشیدن قلیان شده است و چند الی چند دقیقه [illegible] گفتم نواب صاحب شما میگوئید یا من شما را از وقوعات تا امروز روزگار خبر بدهم نواب گفت البته هر نا پسندی در کار خود بهتر [illegible] دارد بفرمائید گفتم نواب کمشنر صاحب سیالکوت معجلا نامه بمهاراجه صاحب بهادر فرستاده بدون انکه با من ملاقات کنند معجلاً مرا احضار کرده که دو ساعت در شهر جمون توقف نکرده مثل اسیر [illegible] الحفظ عازم سیالکوت شوم نواب صاحب از بیان من گریان شد گفت مگر هاتف غیبی یا جبرئیل امین نازل شده و بشما خبر داده تفصیل همین است که میفرمائید دو نفر سوار از نظام آمده از کمشنر حکم آورده که شما را مراجعت بسیالکوت بدهند مهاراجه بهادر و وزیر صاحب از این اتفاق [illegible] هستند که فوق الحد التصور نتوان کرد اگر شما از هند [illegible] مثل اینست که اعلان حرب با انگلیسها کرده اند و اگر مکدر [illegible] که خلاف شرف اعتبار مهاراجه است که از خانه او مهمانرا بجبر ببرند عاقبت بعد از گفتگو همه با وزرای پادشاهی مصلحت اینطور دیدند که بنده را هم در خدمت شما ملتزم رکاب عازم سیالکوت نمایند خدمت کمشنر صاحب برسیم ببینیم کمشنر صاحب با شما چکار دارد بعد از فیصله امور شما باز باتفاق یکدیگر مراجعت نموده مهاراجه در مهمانداری شما پذیرائی فوق العاده بجا بیاورد بهتر این است همین حالا بدون اسباب معطلی عازم سیالکوت بشویم

از برای شما در کنار رودخانه کالسکه سواری با اسبهای چاپاری حاضر کرده اند دو زنجیر فیل حاضر است که آدم و اسبابهای شما را تا کنار رودخانه برسانند فورا گفتم اول آدم و اسباب بسته را بار فیلها کرده روانه کردم گفتم نواب صاحب اطاعت امر مهاراجه را کرده ولی از شما خواهشمندم دو کلمه عریضه بپادشاه تاجدار نامدار کشمیر نوشته ام آنرا برسانید بدین

مضمون نوشتم غریب پرورا عدالت گسترا پادشاها

از سر کوی هرکس بملالت برود　　نرود کارش و آخر بخجالت برود
سالک از نور هدایت طلبد راه بدوست　　که بجائی نرسد گر بضلالت برود
ایدلیل دل گمگشته خدارا مددی　　که غریب ار نبرد ره بدلالت برود
حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است　　کس ندانست که آخر بچه حالت برود
کاروانی که بود بدرقه اش لطف خدا　　بتجمل بنشیند بجلالت برود
ای شه از چشمه عزت بکف آور جامی　　بو که از لوح دلت نقش جهالت برود

حکایت نویسان قدیم حکایت نغزی از سلطان محمود سبکتگین نوشته اند لازم شد در این موقع که از آستان چون تو شهریاری مهمانت را بجفت و خواری بسوی دشمن خونخواری میبرند با ملالت خاطر این حکایت را روایت نمایم مورخ مینگارد که از برای سلطان ترکستان صیادی بازی خوشخط و خال بنیاز آورد پادشاه از دیدن آن باز دل باخته انعام زیاد بصیاد داده مرخص فرمود ایاز را فرمود این شهباز دلنواز را بتو میسپرم که در تعلیم صید شکار همانطور بیاموزی که من [illegible] دلم آموخته ام نگهدار که من نگهداشتم ایاز شهباز شه را به نیکوئی تعلیمش داد پادشاه دلبستگی بآن باز طوری پیدا کرده بود که همیشه آن مرغ همایون در کنگره تخت سلطنت جا میداشت و طعمه را از سینه کبک و دراج

سید ادند شهباز معشوقه پادشاه دلنواز شده بود تا آنکه شهریار را شوق شکار بر سر افتاد
حکم فرمود که فردا صبح زود عازم شکار هستم میر شکار امر فرمود فردا حسن شهباز شاه را
ایاز بدست گرفته در شکارگاه حاضر نماید پادشاه از غایت دلبستگی دانه الماسی که خراج
مملکت بود بگردن آن مرغ آویخته بود و دل بخط و خال این جانور باخته تا آنکه روزانه دیگر شهریار



کامکار بعزم شکار بیرون خرامیده با ملزومات شکار عازم صحرا گردید ایاز شهباز
پادشاه را بدست گرفته با کمال جلالت بر یمین سلطان عازم کوهستان شدند چون

بشکارگاه رسیدند گله کبک دری از کوه نمایان شده پادشاه بی اختیار سمند خود را تاخته
و باز دولت را از دست ایاز گرفته کبکهار ابقانون شکار چهال شهباز نموده پروازش داد چون
مرغ سلطان مدتها بود که در کنگره تخت سبکتکین پرورش یافته شکارش سینه کبک و دراج پخته بود
بدون زحمت پرواز خورده و خوابیده فربه و تنبل شده بود یکمرتبه بال و پر باز کرده بر هوا
بلند شد باندازه که از چشم سلطان و سپاهیان و شکارچیان ناپدید گشته سلطان از غایت حرمان
از ناپدید گشتن آن الحیوان بنهایت خاطر پریشان گشته فرمانداده ده هزار سوار بکوه و دشت پراکنده
شده تا خبری از مرغ همایون سلطان بیاورند هر قدر تفحص و تجسس کردند آثاری از
شهباز شاه نیاوردند با کمال ملالت خاطر از شکارگاه مراجعت کرده حکم شاه شد که
منادی ندا کند هر کس خبری از مرغ همایون شاه بیاورد هزار اشرفی انعام دارد
هر کس خود مرغ را بحضور مبارک بیاورد دو هزار اشرفی جایزه دارد در هر زمان اشرفی
شرف مخصوص داشته از عزت هر چیز در عالم کاسته میشود الا بر عزت اشرفی همیشه فوق
العاده افزوده میشود زینت تاج و تخت شهان و قوت و غلبه سلاطین جهان بواسطه
افزونی اشرفی است تمام اهل کشور و اهالی لشکر از استماع بیان منادی بکوه و دشت
و اطراف شهر از برای پیدا کردن مرغ همایون پادشاه پراکنده شدند من جمله
یکنفر از فراشهای بیچاره پریشان روزگار پادشاه آنهم باین امید در شهر گردش میکرد
روز دیگر علی الطلوع الشخص صاحب از کوچه خرابه عبور میکرد دید در روی تل خاکروبه
مرغی خوشخط و خالی خاک آلوده افتاده است نزدیک رفته مرده المرغ را از خاک برداشته
با دستمالی خاک آلوده او را پاک کرده دید کشته مرغ شهریار تاجدار است که باین شان و شوکت
و خواری کشته آن در روی خاکروبه افتاده است گریان گریان رو بر آسمان کرده عرض

گروهی از یزدان دو روز است در اطراف این شهر از برای پیدا کردن این مرغ حیران و سرگردان
میباشیم حالا که بمقصود رسیدیم چگونه کشته مرغ سلطان را بایوان سبکتکین برسانم مگر ممکن
بود این مرغ را زنده بمن برسانی که در پیشگاه پادشاه سبب افتخار و رافع کل پریشانی من
شود بیچاره از افعال خود نا امید گشته و کشته مرغ را در پیش خود گذاشته متحیر و متفکر است
که چه کند در این بین دید در و بروی خرابه دری باز شد پیره زنی از خانه بسم الله گفته بیرون
آمد دید شخصی کشته مرغ را در پیش روی خود گذاشته مثل فرزند مرده از جگر مینالد پیره زن



پیش آمده گفت ای فرزند این کشته مرغ چه چیز است و چرا متفکر و نالانی من از این مرغ گشته چندروز
حکایتی دارم اول تو حال دل افسردگی خود را بگو تا من سرگذشت خود و با این مرغ حکایت

کنم حاجب فهمید قاتل این مرغ پیره زن است شاید اسرار را مکشوف کرده گفت ای مادر این مرغ
خانگی از فرزندان من بود که دل سبکتکین خیلی باین مرغ خوش داشت و دیشب این مرغ فرار کرد چون
تاریکی جهان را فرو گرفت از نظر ناپدید شد امروز صبح من از برای این مرغ بیرون آمدم
تا اینجا رسیدم که مرده او را یافتم محض الله ای فرزندم و لعنت بکسی که اذیت این مرغ خواهد
شد من دلتنگ هستم حالا شما از روی صدق و صفا چگونگی حکایت این مرغ را بمن بیان کنید
پیره زن گفت ای فرزند من پیره زنی هستم داغ دیده و زهر غم زمانه را خیلی چشیده
شوهر و فرزندانم مرده در اینخانه خرابه مدتها است یکه و تنها زندگانی کرده روزی
پنج دینار پنبه میخرم بخانه آورده چرخ ریسی کرده ریسمان میکنم به بازار برده میفروشم
منافع از نان خریده میخورم و بقیه سرمایه را نگاه میدارم سالهاست که معاش زندگانی
من همین است که عرض کردم دو روز قبل در این همسایگی تاجر توانگری وفات کرده
بود اولاد آن خیرات و مبرات زیادی کرده من هم رفتم شاید از غذاهای خیرات
چیزی هم بمن بدهند چون فقرا زیاد و رنجه بودند صاحب خانه مرا در میان جمعی بی
دست و پا دید یک کاسه آش قدری پلو ماش در میان نان ریخته بمن داد که با عام
بمن داد نذر زیرا که چندین سال بود رنگ پلو و آش ندیده بودم بخانه مراجعت کرده
شکر خدا را کردم از روی شوق قدری از آن پلو خوردم و آش را ذخیره روز دیگر
کردم امروز از قیمت ریسمان غذا نان خالی خریدیم بر سرمایه توانگری من دو دینار
افزود دیشب از درگاه احدیت استدعا کردم که خالق جهان از برای من مهمانی بفرستد
که بقیه این آش و پلو را با آن صرف نمایم طرف مغرب که از چرخ ریسی خلاص شده
آتش افروخته آن آش را در میان دیزی گلی ریخته بروی آتش گذاشتم که گرم شود

اطاق بیرون آمده وضو گرفته که سنتی پیروان را کرده بلکه مهمانی برسد وقت مغرب که
تاریکی جهان را فرو گرفته بود دیدم اینمرغ خوش خط وخال همایون فال در کنگره خانه
خرابه من نشسته خدا را شکر کردم که امشب مهمانی رسید که از این آش وپلو ماش
باهم غذائی بخوریم فوراً داخل اطاق شده چراغ روشن کرده بیرون آمدم دیدم مرغ
پرواز کرده بصحن خانه من نزول نمود نزدیک رفته مرغ را گرفته باطاقم آورده مهربانی
کرده نزدیک چراغش آوردم آئینه درجی در گردن اینمرغ دیدم آویخته اند که خیلی
درخشندگی دارد ولی چنگال وناخنهای آن خیلی بلند است ممکن نخواهد بود که با این چنگال
وناخن بتواند غذا بخورد در آئین دین محمدی با ناخن بلند غذا خوردن ممنوع است اول
مقراضی آورده از روی دلسوزی ومادری ناخنهای اورا با مقراض محبت چیده بعد
دیدم منقار آن از ناخنهای دست آن بلندتر است با کمال زحمت منقار او را هم بریدم
بعد از فراغت از آرایش آن که زیبایش پیدا کرده سفره نان آورده آن آش گرم را هم
درمیان کاسه ریخته در پیش مهمان گذاشته هرچه کردم دیدم میل خوردن ندارد لهذا اورا
بغل گرفته مثل اطفال خود دهن اورا باز کرده دو قاشق آش گرم بحلق او ریخته نمیدانم
چگونه شد که در دامن من یکمرتبه پر وبال زیادی زد وجان بجان آفرین سپرد این آش
وپلو ماش را از بهار کرده خوابیده اورا در کنار اطاق انداخته صبح زود از خواب برخاسته
دیدم این حیوان مرده خشک شده خیلی دلم سوخت آن درج را از گردن او باز کرده مرده
اورا بیرون انداخته ام از شنیدن این بیانات جانسوز فغان از جان
دربان برآمده گفت ای پیره زن بیمروت آن درج آئینه گردن بند حیوان کجاست فوراً
در بغل دست کرده بیرون آورد بحاجب داد حاجب دید آن گوهر گران بها خراج مملکت است

وسوسه بخاطرش رسید که کشته مرغ را با پیره زن در همان خرابه پیره زن دفن کرده وآن
گوهر را که بمملکت دیگر برده بفروشد وخود را از پریشانی روزگار آسوده خاطر دارد
ساعتی متفکر عقل وجهل باهم در جنگ وحاجب در انجام کار مدهوش وپیره زن
خاموش محو لقای حاجب است عاقبت عقل بر جهل غلبه کرده حاجب فهمید
این گوهر گران بها لقمه آن نیست هرجا ببرد کجا برد اسرار آن مکشوف گشته جان
در اینمعامله خواهد سپرد لهذا بدون وسوسه نفس اماره توکل بخدا کرده کشته
مرغ را با آن پیره زن به پیشگاه عدالت سلطان آورده تفصیل را بکم وکاست
بپیش خود عرض واظهار کرد پادشاه با کمال ملالت در تخت سلطنت جلوس فرموده
دیدند یک شبانه روز است که از مرغ خوش نفس خبری نرسیده بیشتر بر ملالت
وغضب شهریار افزود بانگ بر وزرا وامرا ولشکر زد اگر دو ساعت
دیگر از مرغ من خبری نرسد بخداوند آفتاب سوگند است پنجهزار از شماها را
بدترین عقوبت وعذاب میکشم در این بین دربان باشی جبهه ضراعت بر زمین
انداخته بعد از سجود عرض کرد

ای آنکه ختم گشته بنام تو سروری — چونانکه ختم گشته باحمد پیمبری
یأجوجیان دهر ز هیبت در اضطراب — قهرت شکست داده سد سکندری

شهریارا دادگرا او شهریار شهریار خبر دارم ولی جرئت عرض کردن ندارم
اگر شهریار زمان بخالق جهان سوگند یاد فرماید که خون ناحق مظلومه را نریزند صورت
واقعه را بعرض میرسانم پادشاه قسم یاد فرمودند که اگر صدق مطلب را بدانم عفو
واغماض میکنم دربان باشی بیرون رفته فوراً کشته مرغ را با حاجب وپیره زن در

مجلس پادشاه حاضر ساخته تمام وزرا و سران سپاه صف زده ایستاده قدرت
نفس کشیدن از سطوت سبکتکین ندارند حاجب کشته مرغزا در میان ظرفی گذاشته
و دست پیره زن را گرفته در مقابل تخت پادشاه ایستاده پادشاه از دیدن کشته آن مرغ
ناله جانسوزی از جگر کشید فرمود قاتل این مرغ کیست حاجب عرض کرد این پیره زن است
باری پیره زن تمام سرگذشت ورود مرغزا تا آخر بهمان تفصیل که عرض شد بسلطان
عرض کرد و گوهر گردن بند مرغزا بروی تخت نهاد از استماع بیان آن پیره زن و از دیدن
کشته آن مرغ دنیا در نظر سبکتکین و اهل مجلس تیره گردید نزدیک بود پادشاه بی اختیار
دست بقبضه شمشیر زده پیره زن را بکیفر دو نیمه کند که ناگهان ایاز با جام زرین
آبی بحضرت پادشاه آورد شهریار جام آب را گرفته نوشید از شیرینی آن آب
محبت اطفای شعله قهر شهریار شد ایاز بسجود افتاده عرض کرد قتل این خسته شمشیر
تو تقدیر بود ورنه هیچ از دل پر رحم تو تقصیر نبود از برای شهریار تاجدار جهانگیر
لطف پرور کار هزارها ازین مرغ یافت میشود حیوان در مقابل انسان قدری ندارد
مگر شهریار حکایت ایوان انوشیروان و آن پیره زن را خاطر ندارید عفو و اغماض
عدالت پادشاه در گیتی یادگار باید بماند شیرین کلامی ایاز خون شهباز را فراموش
گردانید یکمرتبه سران سپاه بهیجان آمده عرض نمودند ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری
بود بر گوسفندان معشوقه سلطان این ماده سگ کشته قتل آن به بدترین
عقوبت لازم است پادشاه فرمود من سوگند یاد کرده ام که خون او را نریزم پس بدون
آنکه خون ریخته شود تدبیری در هلاکت آن نمائید هرکس از برای کشته شدن آن بیچاره
پیره زن تدبیری کرده بعرض رسانید ایاز ایستاده تماشا میکند چون سخن اهل انجمن

تمام شد شهریار تاجدار بدربان باشی امر فرمود یکنفر منادی حاضر کرد
سبکتکین آن پادشاه عادل بمنادی فرمود یکدست پیره زن را بگیرد و دست
دیگر کشته آن مرغزا تا مدت سه روز در کوچه و محلات شهر سمرقند با آواز بلند فریاد زده بگوید
ای مردم این مرغ را ببینید با این پیره زن عبرت بگیرید سزای مهمان نیست که قدر
وجود خود را ندانسته بخانه چنین پیرزنی وارد شود تا قفس الفت که این مرغزا بدلت
و خواری کشته می بینید باد ای وزیر اعظم کشمیر حالات ورود و مهمانی من بخانه شما را چه گویم
همین حالت مرغزا دارد با پیره زن بدون آنکه بهره آب و لقمه نانی از مهمانی و مهربانی
شما تناول کرده باشم یا ساعتی از زحمت و مشقت راه دور که از شهر لاهور زیاده از صد فرسنگ
راه است نفسی تازه کرده آسوده باشم من بیچاره غریب از وطن مسکین را دست
بدشمن خونخوار غدار دادی در کف خرمس خونخواره اسیر تسلیم و رضا گوئی پاره ماکه
دادیم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه زبنیاد ببر خالق جهان و قرو
زنده شمس و قمر آسمان نخواهد ارحم خواهد بود ولی در کتاب سیاحت نامه من اسم
بدنامی و نامهربانی تو در جهان یادگار خواهد بود بلا تامل برخواسته سوار فیل شده از
همین راه که آمده بودیم بکالسکه ننشسته روانه شدیم چون وقت آمدن یک شوق و
ذوق دیگر داشتم وقت برگشتن صحرای زعفران تماماً در نظرم خار مغیلان بود
دو ساعت از شب گذشته بانواب وارد مهمانخانه سنیا الکوت شده بار مخلفات
خود را باز کرده پیش مهمانخانه وارد شد که بالش دیدم گفتند اسمعیل بهایت بدوا
رفته به کمشنر گفته این شخص جاسوس روس است از برای ملاکردن هند و ستان
آمده است طوری به کمشنر حرف زده که باره اوقات را بر شما سد و دکرده و کن

خیلی از بابت شما اندیشناکم گفتم ای دوست عزیز من انسان دو مرتبه بدنیا نخواهد آمد عاقبت کار مرگست من اندیشه از مرگ ندارم فردا صبح معلوم است بمحاکمات کمشنر میروم استنطاق خواهد شد اگر بحبس خانه فرستادند زیاده از دو روز زنده نخواهم بود چه برسد سال و ماه تمام این اسباب و مخلفات خود را هرچه هست بتو بخشیدم بهر یک از نوکرها ده روپیه مخارج بدهید روانه نمائید الحیوان میمون و سگ مرا تو خودتان نگاه بدارید اما اینحیوان را نیکو وادرش که من نیکو داشتمش استدعا از شما دارم نعش مرا باین ملت پاک اسلام غسال مسلمان آورده غسل داده و کفن نمائید جویا شوید در قبرستان مسلمانان مسلمانی که شیعه علی پرست باشد مرا مدفون نماید آن نامرد بیابت که قاتل جان من است مسلمانهای اینشهر را میداند و می شناسد آئین یزدان و دین ملت پاک اسلام یکیست چون جد من پیغمبر مکرم محمد ابن عبدالله جده ام صدیقه طاهره فاطمه زهرا دختر پیغمبر است پدر و اجداد من از سادات جلیله حسینی هستند پدرم از سادات حجاز است که به حجازی معروف هستم منتهای آمال و آرزوی من اینست که خاک قبر من با خاک شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب مخلوط باشد

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود — سر ما خاک در پیر مغان خواهد بود

حلقه شاه ولایت ز ازل در گوش است — ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود

بر سر تربت ما گر گذری همت خواه — که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

بر زمینی که نشان کف پای تو بود — سالها سجده صاحب‌نظران خواهد بود

عیب رندان مکن ای دوست کزین کهنه رباط — کس ندانست که رحلت بچه سان خواهد بود

چشم آندم که ز شوق تو نهد سر بلحد — تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

خلاصه ای دوست عزیز یزدان پرست من اینوصیت آخری من بود که بشما کردم حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنیم فکر شام شب بکن اُفَوِّضُ اَمْرِی اِلَی اللّهِ اِنَّ اللّهَ بَصِیرٌ بِالْعِبَاد از جا برخواسته از گرد و غبار راه خود را پاکیزه داشته بدون اندیشه و دغدغه خاطر شام خورده در بستر ناکامی خوابیدم شب آبستن است تا چه زاید سحر القصه صبح زود از خواب بیدار شده روی نیاز بدرگاه چاره ساز کرده عرض کردم الهی تو میدانی که غمخواری ندارم انیس و مونسی یار هیچ ندارم مگذار مغلوب اینکافر شوم در همین مناجات بدرگاه قاضی الحاجات دیدم یکنفر نایب پلیس با پنجنفر از اجزای پلیس حاضر شده با کمال ادب سلام نظامی داده گفتند کمشنر صاحب حکم کرده اسباب مخلفات شما را بازدید کرده ملاحظه نمائیم گفتم بسم الله الرحمن الرحیم اول کار است تمام اسباب مخلفات مسافرت مرا باز کرده هرچه کتاب و بعضی نوشتجات بفایده داشتم برداشتند گفتند بسم الله بفرمائید خدمت کمشنر برویم کالسکه آورده در میان کالسکه نشسته نایب پلیس هندو بود خواست بیاید در میان کالسکه پهلوی من بنشیند در کالسکه را بستم گفتم ایکافر برو جلو کالسکه بنشین تو لایق و قابل آن نیستی که در پهلوی من بنشینی رئیس مهمانخانه و هزار نفر تماشائی از بهادری من تعجب کردند نواب فرستاده مهاراجه کشمیر هم آمد در روبروی کالسکه نشست گفت تا جان دارم ابداً از تو جدا از تو جدا و سوا نخواهم شد تمام الخلق از برای تماشای من آمده تا به بینند جاسوس روس اژدها یا آدم است بطمطراق تمام وارد اطاق کمشنر شدم در اطاق بزرگ من و نواب صاحب جلوس کردیم کمشنر با رئیس پلیس مثل ابلیس وارد شد آمد دست داده گفت آن لباس زرافشانت که در منزل در میان صندوق است گفت مقصود تو از جهان گردی چه چیز است گفتم من از

جانب خدا مأمورم از برای ارشاد جمیع مسلمین هندوستان که تابع فرمان امر کفار انگلیس
نباشند کمشنر برافروخته شد گفت من ترا بجزیره میفرستم که یکنفر مسلمان در مدت العمر
نه بینی گفتم من از جان گذشتم هرگز پیش دشمن غدار عجز و التماس نمیکنم کمشنر غضبناک برخواست
به رئیس پلیس گفت تحقیقات لازمه بعمل بیاورند خلاصه پنج روز در خانه کمشنر بد پرسوخته از برای
تحقیقات گرفتار بودیم بکارگذار دولت علیه ایران مقیم بمبئی تلگراف کردند که این
شخص را می‌شناسی آن نامرد جواب تلگراف کرد که این شخص ایرانی عیار نیست که در
عالم در طراری قرینه ندارد اگر او را حبس ابدی کنید اسباب خوشوقتی دولت ایرانست
گفتم به آقاخان و حسین افندی جنرال قونسول دولت علیه عثمانیه و قونسول امریکا تلگراف
کنید اگر جواب اینها هم مثل جواب قونسول ایران شد حق دارید بدون سؤال و
جواب مرا بجزیره بنگاله روانه نمائید بدون شروط کاغذ داده و کاغذ از کمشنر گرفتم
صبح هر دو تلگراف کردند بعد از ظهر جواب تلگرافها رسید دیدم کمشنر خندان باطاق
من آمد دست داده روی صندلی نشست رئیس پلیس هم آمد اول تلگراف آقای
مطلق آقاخان که در مردانگی اول شخص ایرانست انرا خواند بدین مضمون نوشته بود
جناب کمشنر صاحب میرزا سعید علیخان را بسهو و خطا نگاه داشته اید این شخص نایب
اول کارپرداز خانه دولت ایران است بشرافت و نجابت معروفست با قونسول
ایران موافقت پیدا نکرده بسیاحت عازم آن صفحات شده است اگر از
طرف شما بی احترامی در حق آن بشود به گورنر جنرال حکمران بمبئی شکایت خواهد شد
البته او را با کمال احترام روانه نمائید (آقاخان) جواب تلگراف حسین افندی جنرال
قونسول دولت علیه عثمانی کمشنر صاحب میرزا سعید علیخان نایب اول قونسولگری

ایرانیست

ایرانست چهار سال است بدرستی و شرافت او را میشناسم تهمت نزدیک بیست بیک
شخص عاقل و بدیانت معروف است بی احترامی نسبت بآن ظلم فوق العاده است
(حسین افندی) — جواب تلگراف قونسول امریکا — کمشنر میرزا سعید علیخان ایرانی دوست
عزیز مهربان من است بسیار خجلت از شما که اشخاص شرفای محترم را نمی‌شناسید که حال
دیگر در حق مسافران ایرانی مینمائید من ضمانت میکنم هر جا میخواهد او را با کمال احترام روانه
نمائید (استاکر) بعد از خواندن تلگراف کمشنر با رئیس پلیس مثل روباه بنای چاپلوسی را
گذاشته گفتند اسماعیل سیاحت ما را بدگمان کرده این اسباب را آن ملعون فراهم آورد
کمشنر حکم نوشت که مدت چهل و پنج روز او را در کمال سختی حبس کنند گفتم در برای اسمعیل
حبس تفاوت نخواهد کرد من از تقصیر او گذشتم خلاصه کمشنر خواهش کرد که امشب
مهمان من هستید که با خانم و دختر من باهم شام بخوریم حالا هم جناب عالی میل دارید بمهمانخانه
منزل خودتان تشریف ببرید تغییر لباس بدهید وقت شام خوردن تشریف بیاورید
باری برخواسته رویهم را بوسیدیم اشک از چشم من بی اختیار جاری شد کمشنر
خیلی منقلب شد زیاده از حد افسوس میخورد و عذر میخواست الغرض کالسکه کمشنر را
آورده سوار شده بمهمانخانه آمدم رئیس حاضر شده خیلی اظهار خوشوقتی و شکر
گذاری کرده نواب صاحب هم همه روزه پیش من بود گفتند یکی از نوکرها در بهار روز
رفته و یکی دیگر بعد از آن رفته است فقط هندی مانده است آمدم سر صندوق
اسباب دیدم صندوق چرمی را از وسط شکافته هرچه اسباب نقره پارچه های
ابریشمی قیمتی زری کمخواب پول سفید بوده همه را برده اند جز لباسهای من که بکار
هندوستانیها نمیخورد و هرچه ملبوسات زنانه داشتم همه را این دو نفر نوکر بمبئی

آنکه من در حبس انگلیسها خواهم بود همه را برده اند اسباب زندگانی از برای من ابدا
نگذاشتند حیران و سرگردان متفکر هستم چکنم از چنگ بلای کمشنر نجات یافته بدام بلا و
فلاکت سپاهی افتاده به رئیس مهمانخانه گفتم چرا اسبابهای مرا اینجا گذاشتی گفت همه روزه
آمده سرکشی میکردم و صندوق را بسته میدیدم از نیرنگ نوکرهای حرامزاده
اطلاع نداشتم خلاصه تمام اتفاقات را از بدبختی روزگار خودم تصور کرده تفصیل را
به کمشنر اطلاع دادیم آنهم بلاهور و سایر جاها تلگراف کرده خبری معلوم نشد با کمال دلتنگی
تغییر لباس داده شست و شوی کرده بقیه اسبابها را مرتب کرده تخمیناً دویست روپیه
در عالم مسافرت نقد مخلفات مرا برده بودند نواب صاحب اصرار کرد امشب از کمشنر
مرخصی بگیرید بجمون مراجعت کنیم جبران این ضررها میشود گفتم ان شاء الله جمون
خراب بشود این همه مشقتهای پی در پی بمن از زمین و آسمان وارد میشود بجهت مسافرت
جمون است تا عمر دارم اسم جمون را بزبان نمیآورم امشب مرخصی شما را گرفته
فردا صبح زود بخانه خودتان مراجعت کنید مبادا عالم بدبختی من بشما سرایت
کند خلاصه وقت مغرب کالسکه کمشنر آورده سوار شده بخانه کمشنر رفتیم نواب را
احضار نموده کمشنر صاحب رئیس پولیس حاضر شدند کمشنر از تفصیل دزدی سؤال
کرد همه را گفتم بسیار افسوس خورد گفت بهمه جا تلگراف کردم محالست دزدها جان
بیرون برند بعد از خوردن شام گفتم نواب صاحب را مرخص کنید فردا صبح برود
تکلیف مرا هم معین نمائید بعد از اینهمه زحمتها و صدمه ما چه باید کرد کمشنر گفت چون اصل
تفصیلات پیش آمده است از گورمنت پنجاب حکم رسیده است بجز افغانستان
و صفحات جمون کشمیر بهر کجای هندوستان میل دارید بروید حرفی نداریم من در

در این خصوص تقصیر ندارم وضع قابلیت و هیکل شما حکومت را بدگمان میکند آنچه شده است
عفو بفرمائید گفتم فردا اینجا هستم پس فردا صبح عازم لاهور میشوم خداحافظ کرده اهل بیت
کمشنر را وداع کرده بمهمانخانه آمدم خیلی از شب گذشته بود خوابیدم فردا صبح اول آفتاب
با کمال افسوس و ملالت خاطر وارا وداع کرده عازم جمون شد — رئیس مهمانخانه را
خواسته گفتم ای دوست عزیز من از تفصیلات تماماً خاطرتان مسبوق است قریب
بیست روز است که در این گرداب بلا گرفتارم تخمیناً سیصد روپیه ضرر و خسارت
در این چند روزه بمن وارد آمده است در عالم مسافرت خیلی سخت است باز
جای شکر است که از دام کمشنر باین سهولت جستم خلاصه روزگار است اگر که عزت
دهد که خوار دارد چرخ بازیگر ازین بازیچه ها بسیار دارد غیرت انسانیت من قبول
نمیکند که به کمشنر اظهار تنگدستی خود را بکنم و حال آنکه از روی قانون باید تمام ضرر
و خسارتیکه بر من وارد آمده کمشنر صاحب بدهد با اینحالت صرف نظر از این ضرر و خسارت
میکنم که با این لباس انگلیس دیگر بار طرف شوم و اگر کوه بدخشان لعل گردد بدبیار بدخشانی
نمیخرم ای دوست عزیز من بدون سابقه شما حق عظیم بر من دارید هرگز محبت و انسانیت شما
را و پدر سوختگی اسماعیل بیات را از خاطرم فراموش نمیکنم هر کس در دنیا هم فایده ببرد
وهم ضرر کرده حالت دلتنگی من بر شما معلوم است اگر ممکن میشود بقدر یکصد روپیه بمن
قرض بدهید نوشته سند بر شما می سپارم از هر کجا ممکن بشود تا مدت یکماه از برای شما
میفرستم و علاوه یک چیز دیگر هم بندگی میکنم اگر ممکن نمیشود بقدر صد روپیه از لباس
و مخلفات که باقی مانده است نزد شما امانت میگذارم هر کجا پول رسید از برای
شما میفرستم شما هم امانتهای مرا نفرستید مرد یزدان پرست خندید گفت

ایدوست برادرم این بیان شما مرا شرمنده کرد بهتر این است امروز اثاثه خود را تماما
بسته امشب در منزل مخصوص من مهمان باشید فردا صبح زود کالسکه پست من میرود
شما را تا محل استاسیون سیر رساند که قریب چهارده فرسنگ است امشب جواب فرمائید پس شما را
عرض میکنیم از بیان مرد یزدان پرست مایوس و از اظهارات خود پشیمان شده بهر جهت
بار اسباب خود در البته حاضر شدیم وقت مغرب بمنزل رئیس مهمانخانه آمدیم گفتند
بهتر این است که صندوق اسبابها را هم اینجا بیاورید و در همین جا بگذارید که صبح
معطل نشوید رفتند اسبابها را با یک نفر نوکر و میمون بهادر و نیز بپاخوابم را آوردند
در ایوان مهمانخانه بند گذاشته تمام روی میز را گلزار کرده عیالش دخترش با
اطفال لباسهای فاخر پوشیده بسباط فوق العاده مثل آنکه از حکام انگلیس مهمان
کرده باشند یا یکی از کسان و برادرهای آن بخواهد بسفر برود یک نوع اسباب مهمانی
و مهربانی فراهم آورده بود که از لذت آنشب هر وقت یاد میکنیم بی اختیار قلبم
روشن میشود واقعاً آن شخص فرشته خصال مظهر محبت و انسانیت بود دیگر آدم با آن
خوبی ندیدم عیال آن قسم بیزدان و آفتاب تابان میخورد که این بیچاره که شما در خانه
کمشنر بودید با اطفال خود مان غذا از روی میل و رغبت نخوردیم با آنکه میدانستیم
که شام و ناهار شما از طرف کمشنر معین است آخر شب بعد از صرف شام رئیس
مهمانخانه رفت باطاق دیگر مراجعت کرد عیال و اطفالش با دیده اشکبار
مرا وداع کرده رفتند من ماندم و میزبان دیدم رفیق من گفت آقای من

چگونه سر ز خجالت برآورم بر تو — که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

پاکت سربسته در مقابل گذاشت گفت با کمال انفعال و شرمندگی این جزئی مخارج راه است

که شما را بلاهور برساند بلاعوض تیار کردم همین قدر استدعا دارم در هر کجا توقف فرمودید
از شرح حالت سلامتی و از وضع زندگانی خودتان مرا خورسند دارید بدانم بعد
از اینهمه زحمات و مشقت روزگار عاقبت بخیر خواهد بود گفتم ای جان عزیز مرگ



از برای من بهتر از این است که این زحمتها را بشما داده ام و عاقبت هم بدون آنکه
از من یکدینار فایده بشما برسد وقت رفتن هم ضرر کلی و زحمت فوق العاده بشما بدهم
آیا ملاقات من و شما بعد از اینها ممکن بشود یا نشود بلاعوض البته از شما قبول نخواهم کرد

الحاصل بعد از اصرار زیاد با کمال انفعال پاکت را برداشتم و با طاق خوابگاه شدم
پاکت را باز کرده دیدم دو اسکناس پنجاه روپیه هم که عبارت از صد روپیه باشد
در میان پاکت گذاشته قریب پنجاه روپیه هم کرایهٔ مهمانخانه و مخارج شام و ناهار شده
امروز هم بخشیده از فتوت و مروت جوانمردی بدرگاه الهی نالیدم و استدعا کردم که
اینقدر مرا مهلت بدهد که از خجالت آنمرد برآیم بارسی خوابیدم صبح زود علی الطلوع کالسکه
ایست حاضر شد. از خواب بیدار شد تجدید بندی کرده رئیس شهرهای با مان مرا جا حاضر
کرده بعد از صرف چای عیال و اطفال او هم آمده چون جان شیرین که از قالب
جدا بشود همدیگر را وداع کرده بیست روپیه کرایهٔ گاری میشد امروز هم بخشید
قریب دویست روپیه با کرایهٔ گاری که میشد آن بیچاره بدون ملاحظه این چند
روزه ضرر و خسارت مرا کشید — این شخص را انجمن دکبری گوئیم
و اسمعیل بیاستشیرازی را سلطان شیعه و وطن پرست میگوئیم ـ بازو
بند سوار شده بسمت لاهور حرکت کردیم تا ورود شهر لاهور در همه جا پلیس
مخفی کمشنر همراه من بود — خلاصه بعد از یکماه با اینهمه زحمتهای فوق العاده وا
رد شهر لاهور شدیم قدری نفسی تازه کرده آسوده شدیم لازم شد از بابت
وضع طبیعی شهر لاهور هم شرحی بجهت اطلاع دوستان و ناظرین
این کتاب مرقوم داریم بعد از آن بر سر داستان
و سیاحت شهرهای دیگر هندوستان
برویم بعون الله و قوته

شرح حالات و تعلومات شهر لاهور که پای تخت ممالک پنجاب است از قرار تفصیل است

دار السرور لاهور یکی از شهرهای قدیم ممالک پنجاب است و پای تخت سلاطین سنگ است
که در بهادری و شجاعت مشهور تمام ایران و هندوستان مستند مذهب سلاطین سلف
این مملکت بت پرستی است و آیین آنها با قوم هنود فرق کلی دارد اکنون مدت پنجاه سال است
که در تصرف دولت انگلیس است بمرور ایام دولت انگلیس است اطراف این شهر را آباد کرده است
بلکه در بیرون شهر شهر دیگر بنا نموده که امروز در مملکت هندوستان بهتر از شهر لاهور
و اطراف آن ممکن نمیشود اصل شهر لاهور هشت دروازه دارد و دیوار قلعه بندی آن
خیلی محکم و از آثار قدیم است میگویند این قلعه و این آثار از عهد سلطان محمود غزنوی
ساخته شده است نادر شاه افشار مدتها در محاصره این قلعه مشغول بود آخر بواسطه
قحطی و نبودن آذوقه و علوفه این قلعه را التصرف کرد در میان شهر لاهور قلعه دیگر است
که انگلیسها مبلغهای کلان مخارج کرده این قلعه را موافق دلخواه مهندسین خود شان
ساخته اند که امروز این قلعه در صفحات پنجاب از برای دولت انگلیس ستون پشت است
زور و قدرت لشکر انگلیس در اینقلعه است اینقلعه گنجایش ده هزار لشکر دارد و مر اصفهانها باغ
و عمارات عالیه در میان اینقلعه ساخته شده است در مقابل دروازه قلعه یک مسجد
سنگی و یک ایوانی که چهار ستون دارد و از سنگ مرمر ساخته اند که خیلی تعریف
دارد و بازار داخله لاهور و کوچه های آن خیلی تنگ است ولی تمام عمارات و بازار
آن از سنگ و آجر ساخته اند و در و دیوار رنگهای الوان نقاشی کرده اند بی نهایت گوچه

فیل‌اندازهای لاهور خیلی تمیز و نشسته و طرب انگیز است. اغلب دکاکین این شهر دو مرتبه است
مرتبهٔ تحتانی دکانهای شال و حریرفروشی است مرتبهٔ فوقانی دکان متاع حسن فروشی
هزار خانه‌های کشمیری و مه‌طلعتان پنجاب در غرفه‌ها مانند حور و غلمان مسکن
دارند. تمام لولیان نمکین که در ممالک پنجاب است در شهر لاهور انبار کرده اند
البته در داخله و بیرون این شهر ده هزار خانه‌های گلعذار و پریهای شیرین
لقا جمع شده اند. اطراف قلعه بندی این شهر در قدیم الایام خندق عمیقی بود
که مملو از کثافت بود اکنون بعد از تسخیر ممالک پنجاب اطراف این شهر را گلستان کرده
آن خندق کثیف را پر از خاک کرده تماماً باغ پر از اشجار کرده اند قریب به سنگ آب از
وسط این باغها جاری میگردد در هر چند قدمی یک دریاچه و عمارت از برای راحت و آسایش
خلق ساخته اند در تمام اطراف حصاربندی این شهر یک وجب زمین خالی از آب و اشجار
سبزواری ممکن نمیشود بعلاوه این باغات و این عمارات در بیرون این شهر صاحب منصبان
لشکر از اهل سیف و قلم از تجار و طوایف مختلفه یک شهر بزرگ دیگر از برای مسکنهای
خودشان موافق دلخواه خودشان ساخته اند در این بیرون شهر خیابانهای خیلی وسیع
عمارات عالی مریضخانه‌ها مدرسه‌های متعدد باغات دولتی و ملتی کلیسیا مساجد بطرز
یوروپ انگلیسها طرح انداخته ریخته در کمال استحکام ساخته اند جمیع ادارات دولتی انگلیس
در بیرون شهر لاهور ساخته شده تقریباً دولت انگلیس بعد از تسخیر پنجاب اقلاً ده کرور
به شهر لاهور و اطراف آن بناها کرده اند که تمام این وجه از خزانهٔ دولت صرف شده است
در وسط شهر بیرون یک خیابانی ساخته اند که آنرا انارکلی گویند طول این خیابان نیم فرسنگ
میشود هر دو سمت این خیابان دو مرتبه است زیر آن دکان و در غرفه‌های

آن دلبران نمکین دکان دارند ظرفهای عصر که میشود سه ساعت بغروب مانده تمام اهل شهر
دست از کار و بار کشیده تغییر لباس داده سواره و پیاده داخل این خیابان میشوند هر کسی
با یاری و معشوق گلعذاری دست بگردن حمایل کرده داخل این باغات میشوند در کنار
هر دریاچه در سایهٔ درخت گل با لطف و پیمانه در کمال آزادی باده نوشی کرده با سازهای دلنواز
هندی مشغول خواندن و زدن میشوند تا پاسی از شب گذشته و در آخر شب هر کس با دلبر
خود مراجعت بمنزلهای خودشان میکنند روشنائی تمام شهر و خیابان از چراغ گاز است
در کل ممالک هندوستان عیش و طرب و لهو و لعب منحصر است بممالک پنجاب صورتهای
اینجا برخلاف هندوستان سرخ و سفید است ترکان صفدر گیسوان مشکین تابناک
دارند سیاه چهره بد اندام خیلی کم است و هوای اینجا مثل بعضی از ولایات ایران
میماند اگرچه روزهای تابستان هوای اینجا خیلی گرم است ولی شبها هوایی روح
پرور دارد و بیرون شهر انگار در بهشت برین است) جمعیت نفوس صاحبان انگلیس در لاهور
از اهل سیف و قلم قریب ده هزار نفر میشود پای تخت حکومت پنجاب در شهر لاهور است
و رجال متشخص نوابهای بزرگ محترم در این شهر مسکن دارند اغلب از امیرزادگان
افغان در این شهرند که وظیفه‌خوار دولت انگلیس اند از شهر لاهور بجمیع نقاط روی زمین میشود
سیاحت کرد شعبه‌های خط راه آهن بجمیع نقاط هندوستان و افغانستان کشیده شده
بعضی دیگر به رودخانه سند کشیده که از آنجا بسمت عربستان ایران و بندرات فارس
با جهازات در کمال سهولت میتوان حرکت نمود لاهور بندرگاه خیلی بزرگی است که از
اینجا بسمت کشمیر و افغانستان و ترکستان چین با قافله میتوان عبور و مرور نمود
صنایع این شهر همه چیز هست خاصه ...

چلپا قند که در سایر شهرهای هندوستان نیست الحق

شرح حالات و معلومات شهر

بنارس که جزو ممالک مغربی و شمالی هندوستان است و محل زیارتگاه جمیع قبایل قوم هنود است

از بنارس بزوم معبد عام است اینجا — هر برهمن بچهٔ لچمن و رام است اینجا

کفر و اسلام کمربسته غلام است اینجا

شهر بنارس یکی از شهرهای جنوب هندوستان است که در آب و هوا و صفا و آراستگی و از حیثیت عیش و طرب و لوازم زندگانی انسان بهترین نقاط روی زمین است در عقاید جمیع قبایل مختلفه هنود که بعدد مذاهب آنها زیاده از … هم و … خاک بنارس را مقدس میدانند میگویند یک در بهشت در بنارس باز میشود و رودخانهٔ گنگا جی که از بنارس میگذرد و سرچشمهٔ آن از بهشت عنبر سرشت است هر شخص معصیت کار و سیاهی که معصیت و گناه کبیره آن از کره ارض سنگین تر باشد اگر در بنارس فوت شود و در آب گنگا غسلش بدهند و بسوزانند روح او بدون عقاب و عذاب داخل بهشت برین میشود و بواسطه شرافت آب و خاک بنارس هر مسلمان و نصارا هم که در زمین بنارس فوت شود آنهم آمرزیده میشود و اعتقاد قوم هنود این است که روح اموات آنها بقالب حیوانات حلول میکند بهمین واسطه اکل گوشت حیوانات حلال گوشت را بکلی حرام و ممنوع میدانند اغلب اموات خود را سوزانیده خاکستر آنرا در رودخانه گنگا میریزند و بعضی دیگر در صحرا انداخته خوراک لاشخورها میشوند و در سایر ولایت دیگر هم … اموات

خود را بکلی میسوزانند عقاید مختلفه این طایفه وحشی در سابق این بود که اطفال خود را هر ساله قربانی بتها مینمودند و حالا بواسطه ترس از انگلیسها آدم کشتن را موقوف داشته گوسفند و بزغاله در بتخانه ها قربانی میکنند گویا در این کره ارض طایفه از قوم هنود وحشی تر نباشند. در شهر بنارس که جزو ممالک بنگاله است به بتخانه رسیدیم که روکش گلدسته ها و گنبدهای آن از طلا بود و نقره گردیدم که در این بتخانه باید چیز تازه باشد بعد از دو بتخانه بالاخانه گنبد را هم دیدیم در وسط از سنگ مرمر سکوئی بنا کرده اند و در وسط آن سکو بشکل قند سوسی بزرگ چیزی از سنگ سیاه مباحثه نصب کرده اند و در اطراف آن بهمان شکل بودهای سنگی … بترتیب مرتب چیده اند از برهمن مجاور بتخانه سؤال کردم این بتهای ساده چه چیز است گفت این بزرگی ذکر مهادیو است پرسیدم این که چکهای دیگر چه چیز است گفت اینها هم بشکل همان ذکر است قانون قوم هنود در این مملکت این است که هر دختر دوشیزه که شوهر میکند شب اول عروسی که باید بخانه داماد برود در صرف … عروس و داماد هر دو باین بتخانه آمده بعد از زیارت عروس میرود و خود را باین سنگها هر کدام که بخواهد میکشد خون بکارت آن بر روی سنگ ریخته میشود و انگشت از خون خود بپیشانی مالیده نزد داماد میآید داماد چون انگشت و علامت مهادیو را میبیند دیده او را بوسیده به منزلگاه خود میبرد آنوقت کام دل حاصل میکند برهمن گفتم ای پیر بیخرد عوض این سنگهای سیاه بمصرف که بفرج این نازنینان سیمین تن میرود خود عوض مهادیو بکن که موقت روح حاصل نمائی برهمن آهی کشید و گفت که این درد بیداد لعنت بر آئین آن برهمنی که مارا اجداد ذکر کرده و محروم از لذت فرج در همین شهر در بیکه که تازه انگلیسها تسخیر کرده بنای آبادی را گذارده اند بتخانه بسیار بزرگی است که کمتر از بتخانه

احمدآباد و گجرات ملیست برهمنها میگویند که هزار سال است ساخته شده در راجستان و کوهستان هندوها یا پنجاه و یک است در هر دو ماه یکمرتبه در اطراف این بتخانه بازار عمومی میشود و بزرگان قوم هنود از اطراف کوهستان و ریاستهای خود شان بجهت زیارت با عیال و اطفال باین شهر آمده چند روزی بجهت زیارت این بتخانه اینجا مانده مراجعت مینمایند بهمین واسطه جمعیت فوق العاده میشود در شهرهای انگلیس هندوها چندان جرئت ندارند که با اهل اسلام ستیزه کنند ولی در شهرهای خود شان خون اهل اسلام را میریزند مسلمانها را در بتخانه های خودشان راه نمیدهند در شهر دور دست که انگلیسها دست رسی ندارند خیلی ظلم و تعدی در حق مسلمانها میشود القصه در همانوقت که این بنده در انشهر مذکور بودم بازار هندوها گرم بود زوار این بتخانه از اطراف میآمدند روزی طرف عصر از برای گردش بیرون آمده از دور تجملات فوق العاده پیدا شد گفتند دخترهای فلان راجه هست که بزیارت این بتخانه آمده اند یکی از مسلمانهای دربنگاله مذکور نمود که در تمام ممالک بنگاله و راجستان صورت و شمایل این دخترهای مهاراجه مشهور آفاق میباشد از بسکه خوش گل و خوش شمایل هستند خود را همیشه در پرده مستور میدارند و حال آنکه زنهای هنود اغلب بی پرده هستند از بسکه این شخص مسلمان تعریف حسن و جمال و خط و خال آن نازنین را کرد مرا بخیال انداخت که بهر طور هست به بتخانه رفته تماشای جمال آن دلارام را نمایم حاکم عدالت آن شهر که انگلیس بود با من لطفی داشت از برای چاره جوئی نزد الصاحب محترم رفتم تفصیل را گفتم گفتند دیدن این صنمها جز در بتخانه در جای دیگر محالست مگر به تلبیس و حیله خود را بخوابانید بان بتخانه برسانید در ممالک بنگاله قومی از هندوها هستند که آنها را در زبان هندی بابو میگویند مفهوم اگرچه بت پرست هستند ولی خیلی

خیلی آزاد و با علم و تربیت میباشند جمیع مذاهب را بر خلاف عقاید قوم هنود خوب و نیکو میدانند عادات و رسومات فرنگیها را پسندیده میدانند همیشه زن و مرد و اطفال آنها سر برهنه هستند کلاه در سر ندارند خیلی شباهت بجنس ایرانی دارند صاحب انگلیس گفت اگر بخواهی خود را بآن بتخانه برسانید کسوت بابوهای هندو جیتولی غیر از این علاجی ندارد تدبیر صاحب با تقدیر موافقت کرده بمنزل مراجعت نموده یکدست لباس هندو عاریه کردم اول زناری بپاد زلف دلاویز نگار که گرد دلها بگردن حمایل کرده از صندل قرمز خالی شبیه بخال مهرویان به پیشانی گذاشته با موی پریشان و دل بریان عازم زیارت کعبه دلبر شدم چون بدر بتخانه رسیدم از هجوم قوم هنود اندیشه کردم ولی عاقبت عقل مغلوب عشق گردید بسم الله گفته قدم به بتخانه گذاشتم گفتم اتفاقم بسر کوی کسی افتاده است

اتفاقم بسر کوی کسی افتاده ست — که در آن کوی چو من کشته بسی افتاده ست
همه کس عزم هوس باختن ما کنند — مگر آن کس که بدام هوسی افتاده ست

الغرض در مقابل دروازه از سنگ قرمز بتی بقد آدم تراشیده بودند که کله آن مثل کله فیل بود و سه تا دمی در دست داشت آنصورت منحوس را قابل تعظیم ندانسته بهر حیله بود از آنجا گذشتم داخل صحن بتخانه شدم که تمام صحن و در و دیوار آن از سنگهای قیمتی فرش کرده بودند و بتخانه های متعدد و اطاقهای بسیار عالی ساخته با رنگهای الوان گلگون کرده هزارها زن و مرد هندو به بتخانه ریخته مشغول زیارت قیل و قال بودند من در میان آن جمع حیران و سرگردان در خیالم که آیا مطلوب و مقصود من در کدام یکی از بتخانه ها باشند گفتم

ای تیر غمت بر دل عشاق نشانه — جمعی بتو مشغول تو غایب ز میانه
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو — مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

حاجی بره کعبه و من طالب دیدار   او خانه همی جوید و من صاحب خانه

دیدم از پشت عمارت این بتخانه جمعیت کثیری از خانمهای مه طلعت هند و آمده از در بیرون رفتند از قرینه فهمیدم آن سمت هم باید جائی باشد روانه شدم بصحن دیگر رسیدم که خیلی روح پرور و هوای آن معطر تر از عطر بود بتخانه بسیار بزرگی که از صحن خانه تا بالای بتخانه قریب بسی پله مرمر ساخته اند گنبد و در و دیوار صحن و هزاره از نقره خام است از درخشندگی آن چشم خیره میشود جمعی از زنهای خدمه و سپاهی ها با اسلحه در پائین پله صف کشیده ایستاده و بعضی نشسته مشغول زیارت هستند و در وسط بتخانه چاه آبی است که هر کس میخواهد وارد بتخانه شود باید اول از آن آب غسل کند بعد از آن پاک و تمیز داخل صنمخانه بشود چون از قانون آئین مطلع بودم بدم چاه رفته دست و پا را از گرد و غبار شسته خود را تمیز و پاک کردم برای زیارت صنم حاضر گشتم غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند

پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز   چشم آلوده نظر بر رخ جانان دورست
بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز   عاقبت منزل ما وادی خاموشان است

حالیا ولوله در گنبد افلاک انداز   با کمال جرئت و چالاکی که در هر قدم هزار قلم محبت میکاشتم نزدیک پله رسیدم که برهمنها نشسته کتاب مقدس میخواندند چشم برهمن که بر قد و هیکل من افتاد پرسید چه کسی و از کجائی دار کدام قومی بزبان هندی گفتم غریب این شهر و از قوم بابوهای بنگاله ام و از برای سوداگری باین شهر آمده ام گفتم و با کمال سرعت از پله های بتخانه بالا رفتم بداخله بتخانه رسیده بتی دیدم از سنگ مرمر که بصورت پادشاهی حجاری کرده و تاجی در سر و معشوقه در بر مشغول زدن تار است و فرش بتخانه تمام از سنگ مرمر عود و عنبر دود کرده جمعی از برهمنها با زنار از پر طاوس

در دست گرفته ثلث و عریان زناری آویخته مشغول خواندن و زدن ناقوس هستند و در مقام علا یکعالمی دارد که شخص از خود بیخبر میشود در سمت دیگر یک لکه پرچمی که پیکر با ماه کردون برابری میکردند حلقه زده در میان آن حلقه پری دختری با چادر زری مانند آفتاب در پرده حجاب نشسته و جمعی دیگر از خانمهای مه جبین در مقابل اند لبر نگین صف کشیده عوض آنکه بآن بت تاجدار تعظیم کنم بی اختیار بآن شوخ گلعذار تعظیم کردم یکمرتبه ولوله در میان آن سلسله افتاد تمام بتخانه پر از صدای خنده شد برهمنان برمن بر آشفته بر هیکل من خیره شدند گفتند این وزد بیگانه بزیارت بتخانه آمده یا تماشای چشم جانانه برهمنی پیش آمد و گفت چشم تو با هوس خلق میماند سخت شبیه است پیدا است از این چشم که مادر بخطائی رماست یکو مسلمانی یا بابو گفتم ای پیر روشن ضمیر و ای مجاور رهبر و مینیر من یکی از بابوهای بنگاله هستم که از آئین و قوانین مسلمانها بیخبرم مذهبم عشق پرستی هنرم شیدائی پیشه ام روز بدنبال بکوی این رفتن شب چه پنهان ز تو تا صبح قدح پیمائی من با نیعزم از بنگاله آمده ام که تمام بتخانه های مملکت هندوستان را زیارت کنم خدمت پیران کهن و برهمنان محترم برسم و بر عقاید خالصانه خود بیفزایم برهمن گفت باور نمیکنم که تو در قول خودت صادق باشی و بعزم زیارت بچمن در اهم باین بتخانه آمده باشی چرا که در ورود بتخانه لازمه بنده گی اول سجود است که تو بجا نیاوردی از روی تو عیان است که مایل بسجده نیستی نور ظلمت کفر و ضلالت در نشانه است من میدانم که تو مسلم هستی بلکه از اهل مملکت هندوستان نیستی بهتر این است از همین راه که آمده بر گردی مبادا از جهال قوم هنود بوجود تو آسیب و گزندی برسد گفتم ای پیر فرزانه من عاشقم و دیوانه آفرین بر دیده بصیرت تو فرضا من مسلم باشم آیا از آمدن من و دیدن

اینجا نه تنها من ز این بت شما خواهد رسید عشق اندر کعبه و بتخانه همی بخشد صدا
هر کجا باشد محبت کارسازی میکند کعبه اسلام و بتخانه اصنام محل ستایش .





در پرستش خالق است هر دو مراد و هندو اند کرده ای آن کرد می این پسندند ؛
جوانب طهارت شود کعبه و بتخانه یکی است در هنگامی که با برهمن گرم مذاکره و مجادله بودیم

بحرمت مه الخواتم خوبان از میان حلقه بریان خندان خندان بسمت کفر و اسلام حیران شد برهمن فرمود ای پیر مرشد با اینچنان عجیب چه مذاکره داری در زیر آسمان مخلوق انسان همه بندگان خدا و روزی خور پروردگارند در مذهب عقاید قوم هنود کشتن و اذیت موری روا نیست اگر این شخص جوان مسلم است یا هندو بعقیده خود روی نیاز بدرگاه چاره ساز بزرگ ما آورده اگر مرادش حاصل شد هندوی خالص میشود اگر بهبخت وی اعتقاد بست بر جان مسلمانی خود برقرار بماند از مسلمانی و هندوئی این شخص ترقیات کارخانه بتخانه ما تفاوتی نخواهد کرد این ابیات را گفت و با دست بلورین و ساعد سیمین دست مرا گرفته آهسته بگوشم گفت ای رند خراباتی میدانم آنچه بخیال آمده

ایکه با سلسله زلف دراز آمده	فرصتت باد که دیوانه نواز آمده
ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت	چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده
آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب	کشته غمزه خود را به نماز آمده

تا به حال بلند نشده و هندوهای وحشی عوام هجوم نیاورده اند با سرعت خود را پیش خدا انگلیسیها برسان فرستاده و محرم من نزد تو خواهد آمد با هزار افسوس پله های بتخانه را گرفته مانند مرغ بیپرواز آمده خود را به بیرون بتخانه رسانیده بیکجه خدا را اکرم که سالم خلاص شدم بمنزل مراجعت کرده خدمت الصاحب محترم که رهبر من شده بود بتفصیل گفتم صاحب انگلیسی گفت لازم میان شما نیست از وقتیکه از منزل خودت حرکت کردی از اول ورود بتخانه تا کنون دو ولد شیطان فن همراه تو بود آنچه از تو گذشته همین اطلاع دارند اگر چندی دیگر در بتخانه مانده بودی از طرف آن برهمن از برای شما اسباب فتنه برپا میشد

که حضر

که خضر مهمان داشت در این گفتگو بودیم که دیدم همان برهمن را چهار نفر سپاهی پلیس مثل
سگ عذاب بحضور صاحب مذکور آوردند پس از آن برهمنهای دیگر را حاضر
کردند صاحب حکم فرمود که از تاریخ امروز ببعد جمیع بتخانه های اینشهر از برای تماشای
کل اهل روی زمین مفتوح است اگر از قوم هنود چه برهمن چه اشخاص محترم چه عوام
مانع از دیدن بتخانه باشند بالشخص که از برای سیاحت و تماشا آمده بی احترامی
بشود از روی قانون جلیله سیاسی انگلیس مدت پنجسال حداقل حبس میشود که پنجروز
آن تغییر پذیر نخواهد شد و اینشخص برهمن که میخواست باعث فساد بشود بجهت سیاحت
اینشخص ایرانی مدت یکماه حبس خواهد بود گفت و هندوها را مرخص کرد برهمن را کشیده
بحبس خانه بردند حالا در تمام ممالک هندوستان هر مسلمانی فرنگی از برای تماشای بتخانه
و مسجد مسلمانها بروند احدی نمیتوانند مانع بشود مگر در مسجد مسلمانها فرنگیها بجهت احترام عوض
موزه کلاه از سر بر میدارند القصه از خدمت صاحب محترم مرخص شده بمنزل آمدم
شخص هندوی بزرگ منشی نشسته بعد از ملاقات معلوم شد فرستاده و رسول آن
خانم غریب نوازیست بزبان فارسی گفت من یکی از ملازمان آن ملکه هستم که در بتخانه
با شما ملاقات کرده مرا فرستاده که معرفی از قبل ایشان کرده شخص شما را هم از روی
بصیرت بشناسم اولاً اینخانم یکی از راجگان بزرگ و دارای ریاست عالیست
پدر و برادر اینخانم عاشق زبان فارسی هستند که در زبان و لغت فارسی تکمیل بشوند
خیلی مهمان دوست و غریب نواز میباشند از اینشهر تا بریاست آنها زیاده از ده
میل انگلیسی نیست بلکه جوانان آرزو دارند شخص محترم شما را از برای پدرش این پیام
مطبوع سوقات و ارمغان ببرد که یک چندی در خانقاه درویشی آنها مهمان باشید از

شنیدن این پیام خجسته کلام نزدیک بود قالب تهی کنم ولی خود داری کرده گفتم بدین مژده
گر جان فشانم رواست بشخص هندو گفتم ای دوست عزیزترین پیغامات تو قوت روح
و آیات فتوح است من غریبم امید دارم با صاحب انگلیس که حاکم اینشهر است مشورت
میکنم اگر صلاح دانست با کمال شوق اطاعت میکنم طول کلام لازم نیست عاقبت
در موکب آن دلارام روانه شدیم مدت هشت ماه در خدمت پدر و دختر لذت از زندگانی
بردیم هر وقت که یاد از آن اوقات میکنم لذت جاودانی حاصل میشود از یاد آن اوقات
خلاصه مقصود ما از ترتیبات شهر بنارس بود این شهر قدیمترین شهرهای قوم
هنود است راجگان و بزرگان قوم هنود که در اطراف کوهستان و هندوستان
هستند هر یکی در آخر عمر ترک دنیا و ریاست کرده آمده در بنارس مقیم میشوند در کنار
رودخانه گنگ از قدیم الایام عمارتهای عالی بتخانه های بزرگ ساخته اند بجهت مقدس
دانستن زمین اینشهر اکابر قوم جمعیت کلی دارند هر یکی از بزرگان قوم هنود از برای آسایش
خود شان عمارتها از سنگ ساخته اند که در مدت هزار سال بنیاد این عمارات ویران
نمیشود و تعداد بتخانه شهر بنارس تخمیناً باید بچهل هزار برسد ممکن نیست در خانه هر یکی از قوم
هنود یک بتخانه نباشد اصل شهر قدیم بنارس که قوم هنود موافق سلیقه خود شان
ساخته اند اغلب عمارات آنجا پنجمرتبه است که از سنگ ساخته اند و دیوارهای بلند
دارد کوچه های تنگ که سه نفر آدم باهم در وسط کوچه نمیتوانند عبور کنند ولی در ایام
تابستان هوای آنجا بشدت تمام گرم میشود آفتاب باین سنگها تابیده مثل کوره
حداد میشود ولی صاحبان و بزرگان انگلیس در بیرون شهر موافق دلخواه خود شان
خیابانهای خیلی وسیع عمارات عالی کلیسیا با تمامت پر اشجار مدرسه های متعدد در بعضی

خانه نسر بار خانه های دل واز با شکوهی ساخته اند که هوای آنجا باشهر قدیم مثل ییلاق میشود از آثار قدیم غیر از بت و بتخانه چیز دیگر که محل تمجید و تعریف باشد نیست تمام ساکنین اینشهر هند وستان بت پرست میباشند. از اهل اسلام هم در میان هزار نفر شاید ده نفر مسلم باشد زنهای مغنیه و جمیله که از اهل طرب هستند تقریباً ده هزار نفر در ظاهر میباشند و در باطن پنجاه هزار نفر هستند غالباً اهل این شهر توانگر و صاحب دولتمند که هریکی دارای پنجکرور دولت میباشند اناث و ذکور پیر و جوان خوشگل و خوش لباس مایل بطرب و علم موسیقی میباشند صنایع اینشهر بنارس مشهور تمام آفاق فی الحقیقت لایق شرح و بیان نیست .

شرح حالات و معلومات شهر عظیم آباد پتنه که جزو ممالک بنگاله است

عظیم آباد یکی از شهرهای بزرگ معروف ممالک بنگاله است اگرچه تمام ممالک و شهرهای بنگاله که زیاده از بیست و پنج ولایت حاصل خیز است و دارای چهار کرور خلق و اصل خاک بنگاله بواسطه رطوبت هوا اغلب خیز است حالت الصفحات مثل وضع طبیعی مازندران و گیلان است و صورت و هیکل خلق آنجا نیز شبیه بخلق طبرستان است احتمال کلی میرود که در میان طوایف قوم بنگاله آدمی پیدا شود که در تمام عمر لقمه نانی نخورده باشد خورد و خوراک و غذای آنها منحصر است به کته چلو و چلو ماهی هندو و مسلمان در اکل و شرب مساوی هستند مخلوق بنگاله تمام ضعیف البنیه و سیه چرده و کوتاه قد و کوته عمر طبیعی آنها زیاده از سی چهل پنجاه بیشتر نمیشود و هوا

آن صفحات همیشه ابر سیاه گرفته بی نهایت گرم میشود ولی این شهر عظیم آباد در آب و هوا و صفا و نظافت بهترین شهرهای ممالک بنگاله است و خلق اینشهر برخلاف اهالی بنگاله سرخ و سفید و فربه و خوشگل سیمین اندام هستند رودخانه جمنا در خارج اینشهر میگذرد باغات بسیار خوب و خیابانهای وسیع سبز و خرم پر اشجار دارد این شهر را طرز و طرح غریبی ریخته اند طول آبادی این شهر که هر دو سمت دکاکین و عقب آنها خانهاییست که مردم سکنی دارند و عبارتست از یک فرسنگ عرض آن که بازار و آبادیست زیاده از یکصد ذرع نمیشود اصل شهر طویل و کم عرض است در بالای دکانها تمام یک اندازه بالاخانه و غرفه ها ساخته اند که از آجر و رنگهای مختلف نقاشیهای هندی در کمال خوبی رنگ کرده اند و در اغلب غرفه های جای لولیان تمکین و خانمهای بیست همچنین است در اطراف این شهر راجگان هندو و نواب های مسلمانان صاحب پایتخت خیلی هستند هر روز طرفهای عصر جای تفرجگاه اهالی اینشهر همین بازار است که متاع خود فروشی در کار هر کس با لباسهای فاخر سواره یا پیاده آمده از نظرگاه دلبران گلعذار می گذرند بازار عشقبازی و موسیقی در اینشهر از سایر بلاد هند وستان گرمتر و خریدار متاعش بیشتر است اشخاص فقیر و پریشان در اینشهر خیلی کم است مهمان دوست و غریب نواز میباشند مسلمانهای اینجا از هندو بیشترند چند نفر نوابهای معتبر دارد که دارای ریاستهای بزرگ هستند از آثار قدیم چیزیکه شایسته تعریف و تمجید باشد نیست مگر در چهار فرسخی اینشهر قصبه ایست که در میان جنگل اینشهر تعشده رئیس و بزرگان اینجا همه مسلمان و از سلسله سادات جلیل القدر مقبره در آنجا دیده شد که محل تعجب ناظرین است مردم آنجا کمال اعتقاد را بآن

تربت پاک دارند وضع این بقعه شریف از اینقرار است محوطه ایست فرع اندر فرع
تقریبا نه هزار و پانصد ذرع زمین میشود و چهار دیوار آن محوطه را از سنگ و آجر
ساخته اند و در وسط صحن این محوطه مقبره ایست که تخمینا دو ذرع میشود مثل قبرهای
ایرانی از گچ و آجر ساخته اند روی قبر سنگ مرمری انداخته اند که بخط جلی روی
آن آیات کلام الله نوشته اند السید الجلیل النبیل سید خلیل الله الموسوی ا
الرضوی ملقب لسبانی رضی الله عنه ۸۷۵ اطراف این محوطه بطرز ایرانیها طاق نما
ساخته اند که فقراء و درویشان در انجا مسکن دارند اطراف این قبر تمام باغچه گل
کاری و درختهای کهن سایه دار سر به فلک مینار نک کشیده این بقعه شریف واقعا
نمونه از بهشت برین است در بالا سر این قبر درختی سبز شده که تمام این قبر در زیر
سایه این درخت است و چشمه طبیعی در پای این درخت جوشیده آب بالا میآید
تمام اشجار و باغچه این بقعه از این چشمه نوشش که از عطر و گلاب معطر تر و از آب
دیده مصفا تر است سیراب میشود معلوم میشود که منبع این چشمه از رود سلسبیل است
و این درخت که شباهت بدرختها ندارد در سبزی و خرمی و در ایام بهار گل میکند
شبیه بگل ابریشم است این درخت قدرت هرگز خزان ندارد و همیشه سر سبز و شاداب
است از ریشه این درخت مثل ابریشم سفید ریشه باریکی بیرون آمده تمام اطراف
قبر را گرفته تا چهار دیوار محوطه را بطور شبکه روی در و دیوار را فرو گرفته مثل این است
که دستی شخص انسان با کمال استادی بنای این عمارت را در میان طور گذاشته و
محکم بسته جلوخان این بقعه شکسته و کج شده ولی این ریشه همچنان محکم آنرا نگاه داشته
تا هزار سال محال است این رشته مهر و محبت از لی پاره شود یا یکدانه آجر او خراب کرد داز

آن تاریخ تا بحال قریب ششصد سال میگذرد و از آبادی این بقعه شریف که بی تعمیر افتاده است
بواسطه پیچیدن این ریشه یکدانه آجر و یک مثقال گچ ضایع نشده و عیب و نقصی نخورده
از بیان قدرت چون عاجز هستم که بتوانم از عهده وصف این بقعه با صفا برآیم
یکی از غرائبات قدرت کامله پروردگار این است که در اطراف این بقعه جنگل
انبوهی است که زمین جنگل را آفتاب نمیگیرد و مسکن بوزینه های وحشی است که
عدد آنها زیاده از برگ درختهای جنگل است و حالت بوزینه ها این است که در بتخانه
و مساجد و خانهای قریب بجنگل مسکن دارند و از انسان هیچکس قدرت ندارد که
این حیوان مهیب وحشی را از دخول بانجاها منع نماید با این حالت بواسطه شرافت آن
بقعه متبرکه یکی از بوزینه های وحشی از روی اختیار قدرت داخل شدن بآن بقعه
منوره را ندارند متولی آن آستان مقدس که پیره مرد کهن سال مسلمی بود که
اباً عن جد خادم آن بقعه منوره بودند می گفتند در تاریخ اجدادی خودمان سند
داریم که این سید جلیل القدر که آثار فیوضات از وجود مبارک او ظاهر است
در همین جنگل مشغول عبادت پاک پروردگار بود ترک دنیا کرده در گوشه نشسته
بود در زمان رفتن از این دنیای فانی قبل از وقت قبر خود را بدست خود کنده و
بدستیاری دوستان چهار دیوار این محوطه را ساخته پس از اتمام آن
چوب مسواک خود را در پای قبر فرو برده این چشمه جاری شده و همان چوب را در
بالا سر قبر خود فرو کرده و بآن جهان خرامیده و پس از اندک زمانی آن چوب
مسواک سبز شده تاکنون که باین عظمت رسیده واقعاً تمام آنها و آنچه مشاهده
شد از ظهور جلالت قدر و کرامت نفس قدسیه آنحضرت رفیع المنزله بود

قدس الله سره العزیز در طبق بهای مهذب چیزی بنظر آمد به عکس آن از یکی
رندان قلاشی از مشایخ ایرانی شد و شنیده که این بنده در کارگزاری خانه دولت
علیه ایران در بمبئی سمت نیابت داشتم مذکور شد که شیخ رضا نامی نوری
ملقب بشمس العلماء وارد بمبئی شده در علم و فضل و حکمت دعوی یکتائی
دارد و متوقع دیدن از رؤسای بمبئی باشد فرزندان ارجمند مرحوم آقاخان که
در غریب نوازی و فتوت مشهور آفاقند بدیدن جناب شمس رفتند بعد از
بازگشت او در مجلس مرحوم آقا آوردند بعد از ورود صحبت بسیار رندان پارسا
شنیده‌اند که این رند [illegible] طرار و شعبده‌ایست عیار و مهره بازیست که طوطی دام
سخن آورده کمالش را مایه و علمش را پایه نیست دیگر اعتنائی باو ننمودند چون شیخ
مذکور بازار خود را در بمبئی کاسد و متاع خود را بی‌بها دید عازم صفحات هندوستان
شد مدتها از وجود این شخص خبری نبود دیگر تنبه [illegible] روزنامجات هندوستان دیده
شد که یکی از مشایخ و علمای مملکت ایران از برای سیاحت بممالک بنگاله آمده که
دارای مقامات و کشف و کرامات و خوارق عادات است من جمله در یکی از ریاسات
راجگان هند حلوائی بدست خود ترتیب داده که بدون شیرینی شکر و چربی روغن
و زردی زعفران از قند مکرر شیرین‌تر است و حلوای قدرت او در هندو و
مسلمان [illegible] کرده و توسط پست از برای یکدیگر هدیه میفرستند خدا را
شکر کردیم که از خاک طربناک ایران ما بعد از قرنی چنین وجود مقدسی ظاهر شد
که تمام مملکت هندوستان را از روز قدرت و حلوای عظمت مسخر کرده تا اینکه
بعد از مدتی [illegible] این بنده بهمین شهر عظیم آباد آمده شرح حالات شیخ رضای

نوری را معلوم کردم از قراریکه چند نفر از ایرانی‌ها که مدتها در اینشهر مقیمند و مشغول طلبه
دری و تجارت هستند مذکور نمودند که این شخص شیخ رضای شمس العلماء در چند ماه
قبل با یک طفل امرد ساده خوش شکل وارد اینشهر شد لدی الورود بخانه یکی از نوابهای
مسلمان رفته منزل کرده و میگفت اینجوان فرزند دلبند من است پس از چند
روز از عظیم آباد رفته در شهر دیگر در خانه یکی از راجگان قوم هندو منزل کرده
مدت یکماه در گوشه عزلت نشسته مشغول عبادت بود هر وقت که راجه میخواست
با آقا وقت پیدا کرده ملاقات نماید بواسطه اشتغال برکوع و سجود امکان
نمی‌یافت مهاراجه فدوی جان نثار وی گشته و از خوردن غذا پرهیز بود فقط در
آخر شب که همه در خواب و حضرت شیخ بیدار بود جام کوکنارکی با غذا میل میفرمود
با فرزند ارجمندش وزیر یکجا هم آغوش میشدند تا اینکه حیله او در دل مهاراجه
موثر گردید روزی مهاراجه بحضور مبارک احضار نموده فرمودند مدتی است از مهمانخانه
شما از خوان کرم و نعمت شما متنعم گذاریم حالا خیال عزیمت بجای دیگر داریم میخواهیم از
ریاضت خود چیزی بشما بنمائیم که بقدرت پاک یزدان و بمذهب مسلمانان معتقد باشی
حلوائی ترتیب میدهم که بدون شیرینی شکر و چربی روغن و زردی زعفران از عسل شیرین‌تر باشد
و از جمیع حلویات هندوستان لذیذتر باشد فقط چیزیکه از برای من لازم است
پنجاه من آرد و هیزم و دیگهای حلقه دار قوم هندو که تماما چرسی و تریاکی و میل مفرطی
بخوردن شیرینی دارند از استماع این بیان شیرین مهاراجه وجد [illegible] و انبساط خاطر
پیدا کرده بی اختیار از جا جسته بپای حلوائی افتاد قبل از وقت حضرت شیخ
گندمی در آب ریخته تهیه پختن مستور کرده بود فردا صبح علی الطلوع جمیع رؤسا و بزرگان

قوم سمنو در خانهٔ راجه جمع شده عید ملتی گرفتند جناب شمس لنگ سفیدی بر کمر بسته
و آستین بالا زده مشغول سمنو پختن است قوم هندو و هندی که هرگز در هیچ کتابی اسم
سمنو نشنیده و ندیده اطراف شمس را فرو گرفته تا وقتیکه حلوا بقوام آمد و شیرینی شیرهٔ
گندم بجوشش آمده حضرت شیخ نزدیک دیگ حلوا رفته دعائی خوانده در مقابل راجه پیش
گذاشت مهاراجه یک انگشتی از حلوای بهشتی چشیده شیرینی و حلاوت آن حلوا در
مذاق راجه چنان اثر کرد که در مدت العمر شیرین‌تر از آن حلوائی نچشیده بود از غایت
شوق بی اختیار فریادی زده بپای استاد حلوائی افتاد مردم از هندو و مسلمان
اناث و ذکور پیر و جوان رند و پارسا از اطراف هجوم آور شده آستان شیخ حلوائی را
چون خانهٔ خدا طواف میکردند و مثقالی از آن حلوا را بهزار مثقال نقره خریده و فروش
میکردند شیخ حلوائی چون آفتاب بزیر ابر در اطاق از نظر خلق پنهان شد در همان
روز قریب یکصد هزار نفوس از قبایل مختلفه مرید خاص با اخلاص شمس حلوائی
شدند مهاراجه یک زنجیر فیل با هودج نقره و پنجهزار روپیه نقد و چند طاقه شال
دو لطافهٔ زری با کمال اصرار و سماجت پیشکش شمس حلوائی کرد زنها از گردن
و ساعد سیمین طوق زرین در آورده پیشکش خاکپای حلوائی کردند القصه از یک
پختن سمنو حضرت حلوائی را بیست هزار روپیه نقد و ده هزار روپیه جواهرات و شال
عاید شد و صد هزار مرید پیدا کرد مولانا هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد

هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد — یا مگس را پر ببندد یا عسل را سر بپوشد
همچنان عاشق نباشد ور بود صادق نباشد — هر که درمان می‌پذیرد یا نصیحت می‌نیوشد
گر مطیع خدمتت را کفر فرمائی بگوید — ور حریف محنتت را زهر فرمائی بنوشد

سود بازرگان دریا بی خطر ممکن نباشد — هر که منظورست تو باشی تا نفس باشد بکوشد
شمع پیشت روشنائی پیش آتش مینماید — گل بدست خوبروئی نزد یوسف میفروشد
برگ چشمم می بجوشد در زمستان فراقت — وین عجب کاندر زمستان برگهای تر بجوشد
هر که منظوری ندارد عمر ضایع میگذارد — همچنان ناپخته باشد هر که در آتش بجوشد

تا غمی در دل نباشد رقتی پیدا نگردد
هم گلی دیده است سعدی همچو بلبل میخروشد

کار شیخ در شهر بالا گرفت بعد از اخذ روپیه دید دیگر جای توقف نیست لوای
فتح و ظفر و اسباب حلواگری را بسمت کشمیر کشید در آنجا نیز سکهٔ دیگر زده مزد دیگر
یافته مبلغ کلی از مهاراجه کشمیر گوش بریده بسمت کلکته و جاهای دیگر عزیمت نمود
بعد از مدت چهار پنجسال که در شاه جهان آباد دهلی دربار بود انگلیسها میخواستند
از برای ملکه انگلستان لقب قیصر هندوستان بگذارند جمیع حکام انگلیس و
فرمانفرمایان و کل راجگان در دربار دهلی جمع شده این بنده نیز با کارپرداز دولت
علیه ایران در این دربار موعود بودیم و منزل من در خانهٔ یکی از شاهزادگان
دهلی بود روزی نشسته بودیم خبر آوردند که یکی از شاهزادگان بزرگ ایران
که پور شاهنشاه مغفور فتحعلی شاه است از ایران بسیاحت هندوستان آمده و
بتجملات سلطنت وارد اغلب از حکام دولت انگلیس بملاقات ایشان رفته
در مهمانخانهٔ بزرگ وکتوریا منزل وارد چون از طهران و سایر ممالک ایران [illegible]
بهمبئی خبری نرسیده بود اسباب حیرت ما شد مایل شدیم که از حضرت والا
شاهزادهٔ ایران دیدن کنیم و از حقیقت این کار مستحضر شویم زیرا که در هندوستان

از صحبت ایشان هم خیلی محظوظ و مشعوف گردیده بودیم ولی شاهزاده فرمانفرما ندیده بودیم طرف
عصر یکه هوا اعتدالی داشت با شاهزاده سلیمان جاه بهادر نواده بهادرشاه در
کالسکه نشسته بدیدن شاهزاده ایرانی عازم شدیم همینکه وارد باغ مهمانخانه شدیم دیدیم
بساط شاهزاده ایرانی از دور پیدا شد شخصی قبای زرافشان در بر و کمری مرصع در کمر
و جیقه الماس بر سر زده عصائی مرصع در دست با تجملات حضرواند در کالسکه بسیار
ممتازی نشسته جمعی از نوکرهای هندی را لباس ایرانی قبای سرخ و زرد پوشانیده با
تفنگ و یراق مثل لشکر ظفر جنبی پیش و پس کالسکه را فرو گرفته با این ترتیب عجیب مجموعه
از دروازه مهمانخانه بیرون آمده و دستور نیز با عمامه زری در مقابل خودش در کالسکه نشانده
از غایت کبر توجه بافلاک ندارد محروم و مایوس از شرفیابی حضور مبارک مراجعت کرده
تفصیل انکار بر داز دولت دولت علیه ایران بیان و همان ساعت از دیدن آن او
ضاع جعلی یقین شد که این شاهزاده عیار و طرار است عجب همت کردیم که صبح زود وقت گردش
نیست برویم خدمت شاهزاده روز دیگر علی الطلوع با همان شاهزاده هندی باتفاق رفتیم
مهمانخانه بعد از معطلی بسیار که حضرت والا از خواب بیدار شد و در سر میز از برای صرف چای
حاضر شد گفتیم خبر رسید پس از اذن و اجازه در کمال ادب وارد شدیم . دیدیم حضرت والا
با دستور اعظم در سر میز نشسته و جیقه الماس را بر سر زده با کمال تشخص مشغول صرف چای است
لیکن از مدت شش سال چشم بروی میمون و طلعت بوقلمون شیخ رضای حلوائی افتاد که
با تاج و افسر کیانی هیکل نامیمون خود را آراسته گفتم جناب آخوند اینچه بساط و چه
حیله ایست بر آنچه با گوشت ملائی و تلبیس حلوائی بهتر میتوانستی شله زرد و سمنو طبخ کنی
و در مریدها جمع کنی حالت تو مثل آن شغالی است که بخم رنگرزی افتاد مولوی در مثنوی میفرماید

آن شغالک رفت اندر خم رنگ — وندر آن خم کرد یکساعت درنگ
پس برآمد پوستش رنگین شده — که منم طاوس علیین شده
جمله گفتند ای شغالک حال چیست — این تکبر وین فرونی بهر چیست
گفت بنگر در من و در رنگ من — یک صنم چون من ندارد خود وثن
چون گلستان گشته‌ام صدرنگ خوش — مر مرا سجده کن از من سر مکش
کر و فر و آب و تاب و رنگ بین — فخر دنیا خوان مرا و رکن دین
مظهر لطف خدائی گشته‌ام — لوح شرح کبریائی گشته‌ام

ای شغالان هین مخوانیدم شغال
حلیه کو نشیدم شه حسن و جمال

حضرت آخوند این کلمات را شنید مثل شعله آتش برافروخته شد فرمود مگر تو
نمیدانی که مادر من دختر خاقان مغفور و پدرم برادر صدر اعظم مبرور پدر بر پدر ما کیانی
بوده ایم حتی الکیا حد معرفت در شناسائی وجود اولیاست عرض کردم لقد صوفی
نه همان صاف بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد . الیک مسند قلاش وا ایرنداد
باش که دام یکی از شاهزادگان عظام در خلعت این شاه فقط . فلک جایگاه قدرت حقیقه زده
و کرخسروانی نشیمن دارند اگر این لباس عاریه را از تو بردارند وجود ناقص تو دست بریده
میشود از هر در سخن گفتم و اندرز دادم نتیجه نگرفت و بخودش مشتبه شده بود که طاوس علیین
میباشد تا عاقبت از طرف قونسولگری در خصوص خدعه و تدلیس آن اعلان بسیار در
روزنامه‌های هندوستان شد انگلیسها او را از دهلی گرفته محبوساً ببمبئی فرستاده و از آنجا
او را بطهران فرستادند در دار الخلافه خدعه دیگر کرده بواسطه مرحوم مشیر جناب معزالدوله

سخنانیکه

بخاکپای مبارک اعلیحضرت قدر قدرت همایونی شرفیابی حاصل نموده مدتی در طهران بازی و
اکسیر سازی میکرد تا آنکه از طهران بگیلان رفته که بصفحات روسیه برود طفلک امردی
که از طهران همراه خود برده بود شب در حالت مستی او را کشته نقود و جواهرات
او را برداشته بسمت روسیه فرار کرد از قاتل و مقتول اثری در صفحه روزگار باقی نماند

شرح حالات و معلومات کلکته که پای تخت ممالک بنگاله و کل هندوستان است

کلکته یکی از شهرهای قدیم ممالک بنگاله است پای تخت سلاطین و حکمران بنگاله
در شهر کلکته بوده است تعداد نفوس ممالک بنگاله عبارتست از چهارده کرور خلق
و قبایل مختلفه و امروز که ممالک برمه بر خاک بنگاله افزوده شده است تعداد نفوس
آن زیاده از سی کرور خلق است از دریای کلکته به مملکت ماچین و چین و امریکا و آفریقا
و جمیع نقاط فرنگستان از روی دریا میتوان مسافرت کرد همیشه در دریای کلکته تقریباً
چهار و پنج هزار فروند جهازات بخاری و شراعی لنگر انداخته هر روز دویست فروند
کشتی وارد این شهر شده و از اینجا بارگیری کرده بممالک مختلفه عزیمت میکنند تعداد
نفوس شهر کلکته افزون از دو کرور خلق است که تخمیناً یکصد هزار انگلیس از اهل
سیف و قلم و تجار در کلکته زندگانی میکنند دریای کلکته رودخانه ایست که عمق
آن در بعضی از جاهاست چهل پنجاه ذرع میشود طول این رودخانه اتصال داده بممالک
برمه و پای تخت چین و امریکا و ژاپون و بمبئی الی لندن ولی عرض این رودخانه
چندان پهنا ندارد تخمیناً دویست و پنجاه ذرع میشود در بعضی جاها حد آن سیصد
ذرع بیشتر نمیشود و آب این رودخانه شیرین است ولی چندان گوارا نیست انگورک

شهر را

شهر را بلوکهای آهنین کشیده بسیار تمیز و گوارا است اگر شخصی بخواهد در مدت عمر بیکار هر روز
از صبح تا شام دو ساعت صرف کند تمام کارخانه جات و عمارات و باغات این شهر را
سیر و سیاحت بکند گویا باتمام نرسد قبایل مختلفه از مسلمانان و هندو و گبر
و جهود و فرنگی و نصرانی و چینی میباشند مهمانخانه در این شهر هست که آنجا را وکتوریا
باسم ملکه موسوم نموده اند هر روز فروش مشروبات و اغذیه آن زیاده از دو لک
روپیه است که عبارت از پنجاه هزار تومان ایران باشد و همچنین سایر مهمانخانه های
دیگر هست که تعداد آن از ده هم و بیست بیرون است عمله جات این مهمانخانه
بزرگ از پیشخدمت و غیره سیصد و پنجاه نفر میشود که هر یکی از اینها از ماهی پنجتومان
الی یکصد تومان مواجب دارند اگر بخواهیم وضع عمارات و طرز اسباب و مخلفات
این مهمانخانه را مفصلاً تحریر نمایم سخن بطول انجامیده رشته مطلب میرود عمارت
فرمانفرمای هندوستان اطراف محوطه آن زیاده از نیم فرسنگ است تقریباً
این عمارت و باغ که موافق هندسی خود انگلیسها بنا شده است زیاده از دو کرور
تومان مخارج شده است محال است که بتوانم تعریف طرز قشنگی دارا است یکی عمارات
و باغات و اسباب میل و مخلفات اینجا را مفصلاً و مشروحاً بنویسیم البته یک
کرور قیمت هم اسباب و مخلفات دارد تمام این عمارت و باغ مخارجش دولتی است
فرمانفرمای هندوستان سالی شش ماه در ایام زمستان در این عمارت میباشد و شش ماه دیگر
در شمله که یکی از ییلاق ممالک هندوستان است میرود مواجب شخصی فرمانفرمای هندوستان
ماهی سی هزار روپیه است و جمیع ملزومات سفر و حضر از طرف دولت داده
میشود فقط چیزیکه فرمانفرما مخارج دارد شام و ناهار و خرج مخصوص شاید هم بیست نفر مواجب

نور جزئی از مسجد نیست و خدمه داشته باشد که روی هم رفته شنیده از پنجهزار روپیه در
ماه مخارج شخصی ندارد با اینقدرت که این فرمانفرما چهارصد کرور خلق را حکمرانست
اگر ده سال در مملکت هندوستان حکمرانی بکند محالست یکدینار بیشتری از مال رعیت
عاید او بشود با قدرتی که دارد و استحقاق داشته باشد که بدون محاکمه یکنفر از ادنی رعیت و فعله را چهار
ساعت حبس نماید ولی این اقتدار را دارد که فلان راجه و ریاست راجه یا نواب را
بهانه دهد آن را واحد زیر و زبر نماید کلکته بسیار شهر وسیعی است و اشخاص توانگر صاحب
مکنت و ثروت از هندوستان و مسلمانان و مجوس و جهود خیلی در آن هستند که هر
یکی دارای دو کرور بیست کرور ثروت هستند روزی هشتاد هزار گاو و گوسفند
خوک در این شهر از برای فروش ذبح میشود بغیر از ماهی و میگو و سایر طیور و تخم مرغ و سیب
زمینی که در این شهر صرف میشود تعداد کالسکه های اسبی که کرایه میدهند نمره یکصد و
یازده هزار آن را دیده ام و از هر کالسکه دولت انگلیس سالیانه کمتر از پنجتومان
ایران مالیات نمیگیرد تعداد زنهای فاحشه قبایل مختلفه که در این شهر از اهل طرب
هستند تقریبا پنجاه هزار نفر میشود و حکمای انگلیس از برای رفع مضرت و اسباب
آسایش خلق که مبادا بمرضهای خوشیهای مهلک گرفتار نشوند ماهی یکمرتبه تمام زنهای فاحشه
به مریضخانه ها احضار میکنند دکترهای دوره اندیش و طبیبهای ماهر ذره بین گذاشته
فرج زنها را بدقت تمام ملاحظه میکنند اگر آثار ناخوشی در داخله آنها ملاحظه شود حکم
میدهند تا وقتیکه بهبودی حاصل نکنند در فروش متاع خود ممنوع باشند و
هر کدام که ناخوش نیست شهادت نامه یا یک چیزی که امتیاز آن ضمیمه است
میدهند که مشتریها رغبت کرده از آمیزش آن شرمنده و آسوده باشند بر صفحهای

شهر کلکته که از برای عموم ناس مفتوح است نوبها شهر همیشه که سالیانه از مخارجه دو سه کرور
تومان مخارج این همه نصبخانه هاست که از طرف دولت و ملت داده میشود که فقرا و مساکین
و مسافرین راحت باشند تعداد مدرسه ها و کارخانجات صنایع و بدایع کلیسیا
و پرستشگاههای قبایل مختلفه از وهم و قیاس بیرون است دو چیز در کلکته محل
سیاحت و تعجب عقل انسانیت که هرکس دیده باشد مستغنی از سیاحت تمام دنیاست
یکی قلعه ایست که در کلکته در کنار دریا موافق نقشه جمیع مهندسین انگلیس طرح این قلعه ریخته
و ساخته شده است و در جلوخان این قلعه بیرق دولت انگلیس افراشته شده است و در
پرده آن بیرق بخط انگلیسی نقش شده است که این بیرق در پای کفت هندوستان
علم استقلال دولت انگلیس است بقای دولت انگلیس در مملکت هندوستان و در
انگلستان و قدرت مملکت داری و ضمانت حقوق انگلیسها تماما بسته بآرایش و
استحکام این بیرق است هر وقت این بیرق سرنگون بشود آنوقت آثاری از انگلیسها در
این کره ارض و صفحه روزگار باقی نخواهد ماند در خصوص طرح القلعه اگر بخواهم شرح مفصلا
معروض دارم خارج از تکلیف نوشتن اینکتاب است اشخاص سیاحان فرنگستان
هر کس این قلعه را دیده میداند که در تمام مملکتهای فرنگستان هیچ قلعه باستحکام این قلعه
و طرز باغات و عمارات عالی این ساخته نشده و ذخیره قورخانه و قدرت جهانگیری
و استقلال سلطنت انگلیس موقوف بهمین قلعه کلکته است از برای طبقه هندی
و ایرانی و فرنگیهای سیاح غیر ممکن است که کسی را بگذارند از برای تماشا داخل این قلعه
بشود این بنده خاکسار همراه (مستر استاک سکرتری) نام که یکی از حکام اهل
قلم دولت انگلیس بود و این بنده چندین سال خدمت ایشان بودم با کمال زحمت

ازمین ضمانت کرده وارد انقلعه شدیم انهم فقط در دو دیوار و اسلحه خانه و باغ و مریضخانه و توپخانه
که در بیرون بود ملاحظه کردیم این قلعه که در آب و هوا و صفا و لطافت که دارای
خیابانهای وسیع است میتوان کفت بهترین جاهای باصفای جمیع شهرهای هندوستان
تالارهای مخصوص که از برای اسلحه خانه ساخته شده است کذشته از طرف وطرز عمارت
وقشنکی تالارها شخص که وارد میشود بتالار اسلحه خانه از دیدن اسلحه های عجیب وغریب
که هر یکی از انها یکساعت تماشا دارد آنچه از کرزهای پهلوانان قدیم از چوب آهن و فولاد
در ایران و ترکستان و افغانستان از مال هزار سال قبل از این بوده باز حمتهای بسیار
تحصیل کرده وبقیمتهای کزاف خریده آورده در این اسلحه خانه ضبط کرده اند وهمچنین
از شمشیر وخنجر ونیزه وتیر وکمان وزوبین تاطپانچه وتفنکهای فتیله وشمخال ولوله های تفنک
بلند وتوپهای کوچک از نقره وآهن وبرنج هر کدام را در جای خود در کمال آراستکی
وقشنکی وتمیزی چیده اند اکر شخص بخواهد که در این اسلحه خانه تخمینا ده هزار اسلحه مختلفه
چیده اند دستمال قمیص دست کرفته تمام اسلحه را از کرد وغبار پاک نماید ممکن نخواهد بود
کوشه دستمال آن خال سیاه برنمیدارد در سمت دیکر که قطعه توپخانه است قریب یکصد
عراده توپهای بزرک وکوچک خمپاره قلعه کوب بترتیب نظامی چیده توپهای فرنک و توپهای
فرنکی باصورت ساده وملبوسات قشنک در سر توپها ایستاده اند درخشندکی
لوله های توپ چشم انسانرا خیره میکند. خلاصه انیقلعه نیمچه شهریست که کنجایش ده
هزار قشون را با ملزومات دارد ذخیره قورخانه انکلیس در انبار این قلعه است اکر
ذخیره ده هزار قشون تا مدت پنجسال در این قلعه باشد اطراف انیقلعه را پنجاه هزار
قشون بکیرند محال است که بتوانند باین سهولت باین قلعه غلبه جویند ولی بدبختی

روزکار وقتیکه فراهم میاید که لشکر دشمن تا پای تخت هندوستان بیاید بیاید این
قلعه در مقابل دشمن سنکر خاکیست لازم قلعه کیری نیست وازبدایع روزکار در شهر
کلکته یکی هم باغ وعمارت پادشاه لکنهو است که در اوایل اینکتاب شرح حالات این پادشاه
باجمزه عرض شد بعد از انقراض سلطنت پانصد ساله دولت انکلیس پادشاه لکنهو را بکلکته
آورده اول ماهی دو لک روپیه میدادند بعد از ان یک لک روپیه رسید که عبارت
از بیست وپنج هزار تومان ایران باشد انیز مین باغرا از برای سکنای او دادند بمرور ایام
این باغرا هم مثل قیصر باغ لکنهو ساخت بلکه بهتر وباشکوه تر قریب هزار نفر از خانمهای
مه طلعت که هر یک در قشنکی فتنه روزکارند در این باغ از برای خود جمع کرده وجزیرهای
مصنوعی در این باغ ساخته از برای مور و مار وحیوانات چرنده وپرنده جاهای عجیب
وغریب ساخته از بلاد چین وماچین وامریکا ولندن وجنکلهای هندوستان
در هر کجا پرنده عجایب بوده از برای این پادشاه آورده اند خریده ومبلغهای کلی
انعام واکرام کرده اینحیوانات را در قفس کرده آب ودانه میدهند مارهای خورد
وبزرک وسفید وسیاه وزرد وکلی از نیم ذرع قد الی ذرع باشکال مختلف در کوه مصنوعی
سوراخها ساخته جا داده هر روز بعضی را شیر وبرخی را کوشت خرکوش وطیور طعمه میدهند
ماهی دو هزار تومان مقرری طعمه این حیوانات است سالیانه مبلغ ششصد هزار تومان ایران
مخارج لهو ولعب وعیش وطرب این پادشاه بود از برای خانمهای نسبین ودلبران
نکین وکلرخان هندی که کان نمک در وجودشان مخمر است عمارتهای عالی وغرفه های
باصفا ساخته که هر یکیرا رنکی وطرح قشنکی ریخته اند اطراف این باغ تقریبا دو میل انکلیسی است
خیابانهای وسیع سبز وخرم باغچه های کلکاری چمنهای دستی درست کرده اند

شخص مسافر غریب که وارد آن باغ میشود صفا و هوای آن باغ بهشت برین دلربا فرحت
و سرور و حظ الذتی بی اندازه می بخشد حالت صوری این پادشاه کشور گیر و دلیر بی نظیر از آنست
او والاعزت شهریاری و همت سلطانی در وجود مبارک شان بود مدت چهل سال در لهو
و لعب و عیش و طرب عمر شریف خود را صرف نمود چهره داشت چون ماه منور سرخ
و سفید و مژگان صف زده ابروی پیوسته با این دلبران بر ساعد سیمین دست بند
های زرین بسته گیسوان سیاه بلند تابناک دارد که هر روز مشاطه گان بطرز نسوان آن
حضرت پاپو را بزک میکردند گردن بند دانه نشان از جواهرات درخشان در گردن
و طوقهای سیمین زنگوله دار از برای رقص در پا داشت باج و خراج از لولیان
هفت کشور میگرفت در خوانندگی و سازندگی و علم موسیقی اولین استاد این
فنون خلاصه اسباب عیش این پادشاه را هیچ یک از سلاطین سلف روی زمین نداشت

گنج آزادگی و گنج قناعت ملکی ست | که بشمشیر میسر نشود سلطان را
طلب منصب فانی نکند صاحب عقل | عاقل آنست که اندیشه کند پایان را
آن بدر میرود از باغ بدلتنگی و داغ | وین بیازوی فرح می شکند زندان را

سعدیا عمر عزیز است بغفلت مگذار
وقت فرصت نشود فوت مگر نادان را

خلاصه رشته مطلب بعد ذکر خیر این پادشاه از دست رفته امروز شهر کلکته سندن
کوچک است بلکه میتوان گفت که در آب و هوا و صفا و وسعت کوچه ها و در بعضی تر
تیبات انبرای زندگانی انسان خوشتر و بهتر از لندن است تماشا خانهای بسیار
و کارخانجات بیشمار دارد شب کلکته از برای عیش و طرب بهترین ممالک فرنگستان است

چراغ و روشنائی این شهر تمام گاز و الکتری است واقعا شب چون روز روشن میشود
تمام اهل این شهر فقیر و غنی از هر گروهی مشغول عیش و نشاط میشوند تا ساعت هفت
در تفرج و گردش هستند در اینجا کسی حلقه ناک غم و الم گونه یار و دیده نشده هر کس باندازه
وسعت خود پیشه دارد و از آن پیشه ساغر باده و دلبر ساده فراهم دارد بیت

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق | ثبت است بر جریده عالم دوام ما

این است شرح حالات و معلومات دار السرور کلکته که بوجه اختصار عرض شد

شرح حالات و معلومات مملکت برما که ایرانیها ماچین میگویند

حالا مدت ده سال است که این ممالک زرخیز طرب انگیز در تصرف دولت انگلیس است
از کلکته تا ممالک آوه که پای تخت پادشاه برما است هشت روزه با جهاز آتشی
میروند ممالک آوه کلیتاً بر حسب نقشه مهندسین انگلیس عبارت است از نود و چهار هزار
میل مربع خاک حاصل خیز و عنبر بیز و دارای چندین هزار معادن که از آنجمله کان
یاقوت و معدن نقره در این مملکت است که در تمام کره ارض معدن یاقوت
منحصر است همین معدن از این معدن بی پایان که منبع آن از چشمه خورشید درخشان است
اقسام یاقوتهای رنگین گران بها و سنگین بیرون میآید این معدن مخصوص خود
پادشاه است آنچه یاقوت خوب است مال خزانه پادشاه است و آنچه دوازده است که یکی
از آنها در این مملکت یافت نشود از برای فروش بتجار و سوداگر ها میدهند معادن
نقره انجا طوری فراوان و بی پایان بود که مدت هشت سال قبل اهالی انجا سکهای نقره را
آورده در خانه ها آب کرده بدون سکه قطعه قطعه کرده در بازار با کمال خواری آن سیم خام را

مصارف آن وپیر دمور اک خود میکردند یکمن سنگ نقره که از معدن بیوته میرخشند
زیاده از نیم رطل کسر نمیکرد و نقره آنجا بقدری مرغوب و سفید و درخشان است که از
دست افشار چین بهتر و برتر است جنگلهائیکه در اطراف است پایان آنرا جز خالق
پروردگار که خلاق آنزمین است احدی نمیداند سیاحان انگلیس با کمال
زحمت که بقطب شمالی رفتند و پایان آنرا نفهمیدند در صحرای این جنگل حیران
وسرگردان ماندند در این جنگل حیرت انگیز اسبهای وحشی و فیلهای جنگلی بسیار است
اسبهای جنگلی تماما گلگون و خوشرنگ یال ودم سیاه کوچک اندام هستند حد
بزرگی این اسبهای بزرگ آنها زیاده از الاغهای بندری نیست ولی زیاد پرقوت
ورهوار میباشند و برخلاف فیلهای آن جنگل خیلی قوی هیکل و درشت پرقوت
میباشند و در این جنگل چوبهای صندلی حرزواری یکدینار است بسکه زیاد است واقعا
تمام خاک آنسرزمین جواهر وطلای نالبست بهمین واسطه انگلیسها از سالهای سال
درکمال انتخرانه پر نعمت نشسته بودند تا آخر الامر سلطنت قدیم دو هزار ساله را
برهم زده ریشه آنخانواده را از روی زمین محو کرده بتصرف خودشان درآوردند
ملت برمه پادشاه خودشانرا اولوالامر میدانند ملت ورعیت خود را فدوی وجان
نثار دولت میدانند بدون آنکه از خزانه دولت مواجبی عاید آنها شود مذهب آنها
بت پرستی است تمام بندگان خدا را خوب میدانند و دوست میدارند تعداد نفوس
این مملکت پر نعمت از قرار تخمین مهندسین انگلیس چهار ملیان مخلوق دارد که عبارت
از هشت کرور ایران باشند و تمام قانون و آئین آزادی است آب و هوای آنصفحات
بهتر از اغلب نقاط روی زمین است که مشهور باعتدال است امراض طبیعی از قسم تب

و نوبه در کام نیست در مدت دو سال شخص آنجا بماند ناخوش نمیشود ز اعتدال هوا طبع جانور
گیرد اگر بنوک قلم صورتی نگار کند انواع نباتات و اشجار و اثمار گرم سیری و سردسیری
بحدیست که از حد وهم وقیاس انسان بیرون است الاغ وشتر و گاو و گوسفند در این مملکت
خیلی کم ونایاب است وسواری وبارکشی آنها بفیل واسب است وزراء وبزرگان واهل این
مملکت خیلی آزاد و کم آزارند عموما سلیم النفس کشتن انسان وقتل وغارت ودزدی وآزار
خلق را در مذهب خودشان حرام میدانند ترکیب صوری مرد وزن این ملت غالبا کوتاه
قد تنگ چشم مخمور سفید ولطیف ونازک اندام دارای گیسوان بلند سیاه تابناک در تمام
اعضاء و بدن مرد وزن آنها جز گیسوان یکدانه مو نباشد مردان آنها همه ساده رو
هستند ریش وسبیل ندارند از محاذی سینه ولپستان الی روی انگشتان خال کوبیده اند
بطوریکه جای یک بوسه خالی از خال نیست وزنان نسبت بمردان کمتر خال دارند زینت
اینطایفه منحصر است بسلسله گیسوی دراز که چون از سر باز کنند در پشت پا میرسد

لوحش الله ازان زلف نگارین سیه — که چو از دست گذارش ز پا میگذرد

عموما اینطایفه مذهب مرادارند پادشاه پرستند سلطان خود را پیغمبر نافذ الامر میدانند
این پادشاه چهارصد خاتون دارد که هریکی در مقام خودشان رتبه عالیه دارند در
مذهب سلاطین اینملت آزاد و تزویج خواهر برادر حلالست چنانکه پدر این پادشاه
همشیره خود را بزنی گرفته بود و استقلال سلطنت خود را بوجود همشیره محترمه می پنداشت
وآن محترمه در علم نجوم وساحری وفال نامه آموز صد مدرس بود بواسطه این علوم
از سرنوشت انسان واز تقدیرات الهی خبر میداد بعد از رحلت آن محترمه پادشاه نعش
او را در بتخانه مخصوص خودش که پرستشگاه سلطنت است گذاشته همه روزه صبح و

دشنام بزیارت انقلاب یلیه روح رفته استقلال و بقای سلطنت خود را درخواست مینموا
گویند بتهای بتخانه که هریکی مانند از آدمی ساخته شده است تمام از طلای ناسبت
تاج و گردن بند آن بتها تماما از یاقوت احمر و لولو شاهوار است این شهریار چند
شانزده نفر وزیر دانشمند و با کفایت هست اعتقاد و خلوص نیت آنها اینست که اگر
بولی نعمت و شهریار خود شان خیانت نمایند بصاعقه آسمان میسوزند و بواسطه این
اعتقاد با کمال جانفشانی و دلسوزی بدون خیانت با پادشاه خود شان بلا اخلاص
خدمت مینمایند رفتار و کردار پادشاه سلوک و رسوم اجداد وی است از قاعده و آئین
شهریاری و فرمانروائی آنها نقطه تجاوز نکرده و در قوانین مملکت داری و رعیت
پروری زیاده از اجداد خود داخله وار دغالبا هفته یکمرتبه بار عام داده از حرم بیرون
میآید وضع دربار و جلوس این پادشاه عادل از اینقرار است ۰ دیوانخانه این پا
دشاه که عمارت و اطاقهای آن اغلب از چوب و بعضی از سنگ مرمر ساخته از طلا
ولاجورد بطرز چینیها نقش کرده اند از اسباب و مخلفات عاریست غیر از پرده و فرش
ابریشمی و شمعدانهای طلا و پیه سوزهای نقره که عطریات در روغن نارگیل بجهت روشنائی
شب میسوزانند دیگر اسباب میز و صندلی و چار و دیوار کوب و کشتی و متکا ندارد
و از برای جلوس پادشاه تالار بسیار بزرگ را معین کرده اند این تالار غیر از یک تخت
عاج چیزی ندارد و میگویند این تخت چهار پایه دارد پایه های آنرا از عاج بصورت
دیو تراشیده اند که پایه تخت را بدوش گرفته اند طوقهای زرین بگردن دیو
ساخته و انداخته اند که همه از طلا و نقره و دانه های آن از یاقوت است صنعت
گرهای ماهر چین باشکال مختلف تمام آن تخت را با قلم منبت کاری کرده اند

از قراریکه میگویند دوازده لک روپیه آن تخت تمام شده است القصه از برای
جلوس پادشاه آن تخت را در وسط مجلس گذاشته اند از وسط این تالار دری باندرون
حرمسرای شاه باز میشود و پرده از دیبای چینی بآن در آویخته اند قبل از تشریف آوردن پادشاه
شاه جمیع وزراء و ارکان دولت داخل تالار شده در مقابل تخت صف زده ایستاده
اند بدون آنکه باهم تکلم کنند مثل قالب بی روح منتظر ورود پادشاه اند اول جمعی از دختران
[illegible] صاحب اندام از پشت پرده بیرون آمده وارد مجلس میشوند در دست هر یک شیشه عطری
[illegible] از [illegible] طلا و [illegible] و بسیار [illegible] تخت صف می کشند ملبوسات این دختران چینی
[illegible] چنین است که تمام اعضای آن ها در زیر پرده حریر مستور است ولی سرهای آنها
برهنه و گیسوان خود را چون [illegible] چنبر کرده [illegible] سری از جواهرات در سر زده اند
بعد از چند دقیقه پادشاه از پشت پرده بیرون آمده در حالتیکه تمام بدن او
لخت و عریان است لنگ بزرگی از زری کمخواب چین در کمر بسته رشته ای از
یاقوت احمر و الماسهای گرانبها حمایل انداخته طوق و گردن بندی از طلا و جواهرات
بگردن دارد سوارهای مرصع در ساق و ساعد و گیسوان آویخته شمشیر مرصع در دست
بهمین وضع آمده بر تخت جلوس میکند و مگس پران در بالای سر پادشاه افشان
میکنند دسته دیگر پیش میآیند بعد مراجعت میکنند باباد بزن و مگس پران بالای
سر پادشاه ایستاده مشغول کارند از طرف دیگر که وزراء و رجال دولت با پادشاه
ملاقات میکنند یکمرتبه همه بسجده میافتند از حین جلوس پادشاه تا وقت معاودت
تمام وزراء در سجودند سوال و جواب آنها با پادشاه در حالت سجود دست جلوس
پادشاه زیاده از نیم ساعت طول نمیکشد دفتر حکومتی و فرامین آنها تماما بروی

بر برگ درخت هنوز نوشته میشود در آخر سال که شب عید ملی انهاست تمام دولت و ملت
که روی برگهای خشک نوشته شده جمع کرده در خدمت حضرت گاو میریزند
آن دفتر پارساله را گاو میخورد و حساب امسال را از برای سال دیگر میگذارند تمام حساب
مالیات دولتی و حساب تجارتی هرکس که باهم حساب دارند تا آن شب عید خود
شان که آخر سالست تفریق کرده احدی از همدیگر طلبکار نمیماند اگر شخصی مقروض
باشد و نتواند از عهده طلبکار بر آید آن شخص طلبکار صرف النظر از طلب خود
کرده مادام العمر محالست با آن شخص دیگر داد و ستد معامله بکند تمام این ملت
پادشاه را اولوالامر و خالق خود شان میدانند این پادشاه برای لشکر مواجب
نمیدهد و در عوض مالیات خراج از رعیت نمیگیرند در وقت لزوم که پادشاه
میخواهد با یک دولتی جنگ کند تمام رعیت در طلب شده اسلحه بسته از روی عشق
وطن پرستی در راه پادشاه جان می سپارند چندان تعصب مذهب
تمام ملل روی زمین و مذهب آنها را محترم میدانند قتل نفس در میان
این ملت ممنوع است فتنه و فساد و شرارت در مذهب اینقوم ممنوع است
پادشاه آنها نیز در شریعت آدم کشتن را حرام میداند در روی زمین
هیچ ملتی بآزادی ملت برما نیست ازهزاریکه میگویند تمام جمعیت ملت
برما تخمیناً ده ملیان میشود این بود انگلیسها بواسطه طمع کان یاقوت و
معدن نقره سالهای متمادی در کمین این مملکت جواهر خیز بودند عاقبت
دولت ده هزار ساله برما را بر هم زده مملکت را تسخیر کرده پادشاه را
اسیر کرده آورده در رنگون که یکی از شهرهای ملک برماست حبس کردند

کان یاقوت و معدن نقره را [illegible] اجداد این پادشاه را که زیاده از
صد ملیون جواهر و طلای ناب بود ضبط کرده بخزانه لندن فرستادند دولت
انگلیس بواسطه تسخیر هندوستان و بر هم زدن اثاث سلطنتهای ملوک
الطوایف ده هزار ساله هندوستان دارای گنجهای روی زمین شده در اوایل
استیلای مملکتهای هندوستان از دولت انگلیس که اثری در این کره
ارض هیچ دولتی نبود کار شغل عمل آنها منحصر بتجارت زراعت پیله وری بود
در نقاط فرنگستان دولت کمپانی ضعیف شمرده میشد اغلب رعیتهای آنها
در جنگلها زیست و زندگانی میکردند خوراک آنها سیب زمینی و میوه جنگلی بود
لباس آنها پوست حیوانات خانه های آنها در جنگل در زیر درختها آشیانه از
شاخ و برگ درخت بهم بسته ساخته بودند حلال از حرام ندانسته و مثل
حیوانات گله گاو و رمه گوسفند نر و ماده آنها جماع میکردند ظاهراً صورت انسان
داشتند ولی با حیوانات چندان تفاوت و امتیازی نداشتند اوقاتیکه
ملت ایران در این کره ارض سلطنت داشتند جمشید و کیخسرو با تاج افسر
پادشاهی در روی تخت زرین پادشاه داشتند از آهن بزه اسلحه و از زر آلات
اسباب تجارت مهیا ساختند تمام ملت مشغول صنایع و اختراعات ملوک
بودند رب النوع جمیع ملتهای روی زمین بودند در صفحه روزگار نامی از
روس انگلیس و سایر ملل نبود اگر شخص بر دو مملکت فارس گشت
جمشید و صنایع ده هزار ساله ایران را از روی دقت ملاحظه کند می بیند
که تمام صنایع و بدایع اختراعات ملل فرنگستان و قوانین آنها از روی

نقشه

نقشه قدیم مملکت ایران بوده است در شکل کالسکه خط راه آهن سیم تلگراف
تلفون در صفحه سنگهای تخت جمشید آشکار است لباس سلطنتی جمشید با کفش
نیم چکمه و چتر در دست دارد مثل لباس امروزی حالیه ایران است اغلب از
انگلیسها مخصوصا مبلغها صرف کرده بمملکت فارس آمده تمام آثار عمارات
و صنایع قدیم ایران را ملاحظه کرده نقشه‌ها بر داشته مراجعت بلندن کرده
از روی همان نقشه مشغول ساختن صنایع میباشند آسمان بسلطنت پادشاهان
و بعقل و دانش ملت ایران افتخار داشت هزار افسوس و صد هزار دریغ
امروز ملل ایران در انظار ملت حبشستان که خرید و فروش آنها در دست
اروپائیها مباح و حلال بود خوارتر و ضعیف‌تر از سودانیان میباشند.
ای دولت انگلیس که قدم سیاحی بمملکت هندوستان گذاشت سرمایه تنها
بهانه تجارت بود در العهد و زمان هشتصد پادشاه تاجدار از هندو و مسلمان
در مملکت هندوستان سلطنت میکردند سکه بنام خودشان میزدند انگلیسها
بمرور ایام که وقت غلبه پیدا کردند هر روز ببهانه سلطنت یک راجه هندو
و نواب مسلمان را زیر و زبر کرده بنیاد آن خانواده را از روی زمین محو کرده
خزانه اندوخته را ضبط کرده بلندن فرستادند از هشتصد سلطنت ملوک الطوائف
امروز در قلمرو هندوستان زیادتر از سلطنت هشتاد باقی نباشد که آن را یا تنها
هم دست نشانده دولت انگلیس هستند در مدت یکصد و پنجاه سال که انگلیسها
مالک تمام هندوستان گشته و سلطنتهای بزرگ هندوستان را انتصاحب کرده
اگر مورخین هندو و مسلمانان حساب خزانه پادشاهان و راجگان هندوستان را

نمایند که انگلیسها چه قدر پول نقد و جواهرات لطیفه از هندوستان بلندن فرستاده
اند مستوفیهای قضا و قدر جمع بشوند در حساب آن عجز دارند دولت انگلیس بعد از
صرف جمیع مخارج در مملکت هندوستان از قراریکه یکی از اهل قلم خود انگلیسها
که در اکبرآباد هندوستان بود با این بنده خصوصیت تامی داشت بیان
میکرد یکصد و پنجاه کرور هند که سیصد کرور روپیه باشد از هندوستان هر
ساله پول بلندن میفرستند من جمله یک چشمه مداخل دولت انگلیس از سر
چشمه رخشان درخشان مملکت هندوستان تریاک است سالی هشتاد هزار
صندوق تریاک از مملکت هندوستان بممالک چین حمل میشود هر صندوق
تقریبا من تبریز میباشد از وهم و قیاس بیرون است هر ساله این زهر هلاهل را
از هندوستان بمملکت فرزند آفتاب عالمتاب فرستاده در عوض از معدن
زرناب شمشهای طلای احمر سرخ و سفید بر داشته در صندوقها بسته از
برای ملکه آفاق ارمغان میفرستند ولی ملکه آفاق اگر بخواهد یکدانه از آن
شمشهای گنج بادآور از برای ساعت سیمین خود دست بند بسازد ممکن نخواهد
بود و از این شمشهای طلای ناب در مدت پنجاه سال یک مثقال بضرابخانه
لندن نرفته که لیره انگلیسی سکه بزنند از کان نمک هندوستان سالیانه
دوازده کرور تومان مالیات میگیرند تریاک نمک مشروبات دخانیات
پنبه پشم علف صحرا ماهی دریا برگهای درخت جنگل هندوستان تماما
در قباله حباله ملکه انگلستان نوشته شده نوابهای هندوستان و راجگان
با استقلال و زمین دارها و اعیان تماما مزدور و فعله انگلیس هستند کم

اینکه [illegible] را از ایران پس [illegible] تمام اختیار [illegible] سلطنت ایران [illegible] از تجار و کسبه
انچه هست مزدور بانک انگلیسی هستند بالفعل در این کره ارض هیچ سلطنتی بدولت
و ثروت و مکنت دولت انگلیس ابدا برابری نمیتوانند کرد و دولت مشار الیها
دولت و سرمایه مکنت خود را از انظار مخفی میدارد اغلب از انگلیسها میگویند
عاقبت زمین لندن از سنگینی گنجهای هندوستان و غیره بزمین فرو خواهد رفت
پطرکبیر بخلفای خود وصیت نموده هر دولتی که مالک تجارت مملکت هندوستان
شد مالک تجارت و گنجهای مخفی روی زمین خواهد شد در باب تسخیر مملکت هندو
ستان نقشه ها کشیده نمایند کیها کرده کتابچه ها نوشته بهمین جهت از صد
سال قبل ازین تا بحال بنا بر وصیت پطرکبیر خلفای او حواس خود را در
تسخیر هندوستان مصروف میداشتند ولی بعد از پطرکبیر امپراطورهای روسیه
سهو و خطا کرده خیالات خود را سالهای متمادی در داخله فرنگستان صرف کرده
در جنگ سواستپول دولت روس بر سهو و خطای خود اعتراف کرد .
علمای سیاسی و اصحاب پولیتیک بر دولت سرزنش کردند که مأموریت
شما در صفحات آسیاست عمر دولت را بیطالت چرا در فروعات فرنگستان
میگذرانید و داعی این بود دولت روسیه بعد از جنگ دولت عثمانی اوقات
و همت خود را در صفحات ترکستان مصروف داشت در این اندک زمان عشق
آباد مرو سرخس خیوه چهارجوب سمرقند بخارا بلکه تمام ترکستان را
مسخر کرده سیصد هزار ترکمان را بکمند بسته شصت هزار نفر از اینقوم وحشی را
بزیر اسلحه آورده هر روز بر عده آنها میافزاید میتوان گفت دولت روس

امروز در صفحات ترکستان دیگر کار ندارد و بمقصودات اصلی فایز شده
اینقدر با دولت انگلیس نزدیک شده اگر چند قدم بسرعت بردارند سینه
بر سینه هم میخورند یکی از علمای انگلیس که تمام ترکستان و افغانستان
و ایران را سیاحت کرده موجبات و سرنوشت دولت انگلیس را با روس
قبل از وقت معین کرده تفصیلات زیاد نوشته است که محل استعجاب ارباب
عقولست اگرچه ذکر تمام بیانات کتاب او را بنویسیم غیر ممکن است میگوید
ای انگلیسها با همه قدرت و عظمت و اقتدار که پانصد کرور نفوس هندوستان را
باطاعت خودتان مجبور کردید خودتان را مجبور اطاعت یک ریاست کوچک
افغانها کردید که ابدا خون و عرق آنها با شما مخلوط نمیشود . ملیانها باین جماعت
بی حقوق وحشی باج و خراج داده اید در هند افغانها را سکر آهنین هندو
ستان تصور کرده اید و حال انکه هرز بیشعوری میداند در وقتیکه دولت
انگلیس و روس در صحرای آسیا صف آرائی بکشند اول پیش قراول روس
علی الرؤس افغانها خواهند بود دولت انگلیس همیشه بر تقویت دشمن بر جوار
و بر رنجانیدن دوست بال و پر آراسته در زمان پادشاه اول سر سلسله
قاجاریه فتحعلی شاه مرحوم با دولت ایران با عهد آل صفای محبت راه رفت
و حال انکه دولت ایران در مقابل افغان میتوان گفت رب النوع
تربیت و از برای انگلیس در واقع کوه آهنین است همیشه این
دولت قوی شوکت مهربان را از خود رنجانیده و خلاف عهد و پیمان کرده
دولت ایران بواسطه وضع طبیعی و اتفاق که با دولت همجوار خود

دارد محالست مقاومت انگلیس که خارج از ربع مسکون است بشود اینجا خیلی تفصیلات نوشتنیست ناچاریم که از بیان آن صرف نظر نمائیم خلاصه رشته مطلب از دست رفت مقصود از استیلای مملکت برما بود که انگلیسها گرفتند اکنون بر گردیم بر سر سیاحت خود چون این بنده نگارنده در کلکته چندان توقف نکرده معجلا مراجعت بممالک مغربی شمالی هندوستان کردم مستر استاک صاحب که سکرتری اول گورمنت آله آباد مغربی شمالی هندوستان بود مرا در نزد خود نگاه داشته نوشتجات فارسی را که وارده میشد روزنامجات فارسی باین بنده محول فرموده مدت هشت سال با الصاحب باهم بودیم از همه جهة مرا آسوده کرده تا آنکه بعد از هشت سال باتفاق از هندوستان بسیاحت ایران آمدیم این شخص از جمله نجبای قوم انگلیس بود زبان فارسی عربی ترکی هندی فرانسه روسی را بدرجه کمال تحصیل کرده بود ودر اخلاق محسنات انسانی اول شخص بود در اواخر صدارت مرحوم سپه سالار وارد بندر بوشهر شدیم مدت چهارده ماه بلوکات فارس کرمان اصفهان عراق را سیاحت کرده وارد طهران شدیم از طهران بسمت مازندران رفته چهل روز تمام بلوکات وجنگلهای مازندران را بقدم سیاحی پیموده او را بمشهد رسانیده عازم لندن شد ومرا بیزندان غم والم وطن انداخته او بمنزل مقصود خود

رسید ما هنوز

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد — نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد
عالم از ناله عشاق مبادا خالی — که خوش آهنگ فرحناک نوائی دارد
پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور — خوش عطابخش و خطاپوش خدائی دارد
از عدالت نبود دور گرش پرسد حال — پادشاهی که بهمسایه گدائی دارد
محترم دار دلم کاین مگس قندپرست — تا هواخواه تو شد فر همائی دارد
اشک خونین بطبیبان بنمودم گفتند — درد عشق است وجگرسوز دوائی دارد
ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق — هر عمل اجری وهر کرده جزائی دارد
نغز گفت آن بت ترسابچه باده فروش — شادی روی کسی جوی که صفائی دارد
خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند — وز زبان تو تمنای دعائی دارد

هو المعز

عرایض مخصوص

خدمت دوستان کرام و هم وطنان عظام با کمال تاسف عرض میکنم

چون در مملکت وطن عزیز ما از برای اهل صنایع واشخاص با هنر اسباب کار موجود نیست این است که از کلی وجزئی تمام ملت ایران محتاج بصنایع دول خارجه هستند و آن عزت مدنیت وتعصب اسلامیت

والانسانیت در وجود ما اهالی ایران نیست این است که هزار فرسنگ
بلکه هزار سال در صنایع و بدایع از فرنگیها عقب افتاده ایم وجود ما را
فعله و مزدور فرنگیها کرده ایم تجار ما عوض اینکه دامن همت و غیرت
بر کمر زده از ممالک خارجه بعضی کارخانه جات بمملکت ایران آورده
اهل صنایع را آسوده کرده هر روز بر امتعه مال کاشان از مخملهای بادوام
و مال یزد و کرمان و خراسان و اصفهان و آذربایجان در داخله ایران
رواج دهند و قوت بر اهل صنایع بدهند که رمق داشته باشند
مخمل کاشان و زریهای اصل و پارچه های ابریشمی که از قدیم در هر خانه
هست و سی سال است بهمان رنگ و دوام باقی است اما مخملهای
گربه دم روباه فرنگی دو ماه طول نمیکشد که هم رنگش رفته و هم کرکش
میرود که دیگر قابل لباس و پرده اطاق نیست خود فرنگیها اعتراف
دارند که تمام امتعه آنها در پیش امتعه ایران حالت مس و طلای دست
افشار را دارند زیاده از ده ملیون پول ایران بممالک خارجه میرود
بقدر نیم ملیون متاع ایران بممالک خارجه نمیرود شعربافخانه
کاشان بکلی ویران شد و متاع آنها فاسد گردید اهل صنعت
بتنگدستی افتاد جز دستمال ابریشمی و جزئیات که مایه قوت آنها نمیشود
و بآن زندگانی میکنند کاری ندارند تمام کارخانجات قدک بافی و شعر
بافی اصفهان و سایر نقاط ایران متروک و منسوخ گردید و تجار با همت
با غیرت ما تمام هم خود در ابر رواج مال التجاره فرنگستان مصروف

مینمایند و متصل در اختراع و فرمایش مخملهای خواب و بیدار اطلسهای
گلدار تافته های قوس قزح چادرهای دور و زرعی پنجتومان الی ده تومان
میدهند و بجز من عشر بیچاره ها آتش میزنند الفقرات چه ربط بعالم دولت
دارد دولت قدغن کرده است که زنهای رعیت مخمل یا تمان زریهای
اصل اصفهان که تمام از نقره است نپوشند زری متمم قلب فرنگیها را
ذرعی پنجتومان خریده بپوشند برک کرمانی عبای کوپائی اعزی خراسانی
پارچه های ابریشمی با دوام مملکت خودمان را گذاریم ماهوت پنبه
اطریشی را ذرعی سه تومان و نیم بخریم خدا و پادشاه این حکم را فرموده
اند طاقه شال کشمیری را یکصد و پنجاه تومان بخریم این اهتمامات دولت است
یا از علو همت تجار خودش غیرت است بخالق حیوان و جن و اولیای اسلام
سوگند است که در این کره ارض از پادشاهان اسلام ایران عادلتر
و با انصاف تر و رعیت دوست تر هیچ سلطنتی در روی زمین نیست
انصاف بدهید به بینید در ممالک خارجه خاصه در هندوستان از برای
زینت زنها از دست بند و خلخال و گردن بند و انگشتر آنها مالیات
بسته مبلغ کلی دولت انگلیس پول از رعیت میگیرد از درشکه و کالسکه
و اسب سواری و از حمالها و زنهای فاحشه و از مشروبات چه قدر
مالیات میگیرند کسی قدرت نگاهداشتن یکقطعه مرغ خانگی را ندارد
و هر سال بر مالیات آنها مالیاتها افزوده میشود تمام هستی و مخلفات یکنفر
رعیت هندی بقال و علاف هجده پاره اگر بفروشند ده تومان نمیشود

در ایران

در ایران مخارج مریضخانه و مطبخانه و تعمیرات میدانها و روشنائی چراغ و
مواجب پلیس و مصارف تنظیفات شهر و هر بنائی که از طرف ملت
گذاشته شود باید تمام این مخارج فوق العاده را از خزانه دولت بدهند
اگر اندکی از روی انصاف ملاحظه فرمایند تمام خرابی کار از بی همتی ملت
و کفران نعمت مثلاً تمام سرمایه زندگانی من با عیالداری و آبرومندی
و مخارج فوق العاده دویست تومان مواجب است عیال و اطفال من
در سالی سه مرتبه باکمال عسرت خواهش سه دست لباس میکنند کمتر از
این ممکن نمیشود در هم چشمی و رفاقت که عیال فلانکس چه رنگ اطلس
قوس قزح پوشیده است ما کمتر از او میخواهیم مخمل قوس قزح که ذرعی
بیست و پنجهزار یه تومانست ذرعی ده تومانی نمیخواهیم [illegible] یم که بواسطه
آن اسناک خوبین خانم محترم سه دست لباستان میشود یکصد و بیست
تومان با آن سرمایه چگونه بیست نفر آدم را نان خالی بدهم و حفظ
مراتب خود هم را بکنم اگر اطلس گلدار مخمل کربه در طهران نباشد
از کجا لصنف امر معاش خود را مخارج بلتش ما مالی کرده الوقت بجهت
امر معاش یومیه کلاشی کرده مال مردم را گرفته میخوردم این فقرات
هیچ ربطی بعالم دولت و سلطنت ندارد در طهران بالضد مغازه جنس
فروشی هست که اینهمه فرنگی هستند سرمایه هر مغازه کمتر از صد هزار
تومان نیست بخدا سوگند است اگر یکنفر انگلیس از مغازه فرانسه یکچیز
جای بخرد یا رعیت فرانسه و روس از مغازه اطریشی یک ذرع چلوارسی

بخرد تمام اهل وطن ساب آنها مغازه های ما میایند سقفهای اطاقها که از قاب
چوب بست تازه اختراع کرده ایم که روی چوب با رنگ قشنگی را اطلس گلدار
مخمل خواب سه پردار میکشیم البته هر سقف اطاقی دویست تومان تمام میشود
از این مطالبهای [illegible] اکثر خیلی داریم مقصود [illegible] این یک آخر لیست
این کتاب سیاحت نامه شد نباید [illegible] هزار بیت باشد و پنجاه جزو
ده ماه است که با کمال زحمت از دست دو کاتب [illegible] گرفتار ام که هر
یکی بواسطه تنبلی و لاقیدی [illegible] انکه روزی یکصد بیت کتابت را
بنویسند اتفاق افتاده که در ده روز صد بیت ننوشتند از کتابت
کاهی بت کرده گاهی از درد چشم نالیده بهر حیله بوده عذرها آورده
خسته شده بده هزار بیت کتابت راضی شده دو ماه هم در چاپخانه
معطل شده تا انکه از چاپخانه بیرون آمده است بعد از چاپ شدن دیده ام
اغلب اصطلاحات و بیانات آنرا کاتب بی انصاف غلط نوشته است
میگویید از الفاظ و اصطلاحات فرنگی ما ربطی نداریم در تمام مملکت ما
یک دستگاه چاپخانه مرتبی نداریم که بدون خون جگر و معطلی بتوانیم یک
جلد کتاب از چاپخانه بیرون بیاوریم چاپخانه ما در مملکت ایران منحصر است
به تبریز در دار الخلافه طهران در سایر ولایات معظم یک دستگاه چاپخانه
نداریم تجار باهمت سالی ده ملیان مال التجاره امتعه فرنگی را به مملکت
ایران میاورند یک دستگاه چاپخانه که سر بزیاده از پنج و شش هزار
تومان نمیشود که با ایران بیاورند از این ممر سی هزار تومان فایده ببرند

وبیچاره اهل علم وهنر هم از نوشتن وکتاب ... رسانیدن آسوده بشوند بنده یکی از اشخاص با علم را در طهران سراغ دارم که در مدت شصت سال عمر چهار چلد کتاب تصنیف کرده تمام این کتابها از برای ملت بی‌نهایت مفید است و ... هزار افسوس که این بیچاره بواسطهٔ عدم بضاعت مینالد اینقدر سرمایه ندارد که تمام این کتابها را چاپ بکند و اینقدر عمر ندارد که از برای هر کتاب یکسال عمر خود را صرف نماید این است بجهت نداشتن اسباب کار علوم فنون وصنایع در مملکت ایران مرده و نامی نمانده است اگر یکوقتی یکی از اشخاص توانگر از برای فایدهٔ خود بخواهد کتابی چاپ کند کتاب خواجه حافظ علیه الرحمه وکلیات شیخ سعدی یا از افسانهای بیفایدهٔ هزار نسخه که بزبان فارسی ترجمه شده است همت مصروف داشته از این قبیل کتابها را تجدید نموده چاپ میکنند امید داریم تجار هموطن ما از روی غیرت اسلامیت وانسانیت همت خود را مصروف یکدستگاه چاپخانه سربی بطهران آورده که اسباب رفاه وآسودگی اشخاص با علم وفضل را فراهم آورند مزید امید واری وشکر گذاری اهالی ایران خواهد بود

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم | نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
حکایتی ز دهانت بگوش هوش من آمد | دیگر نصیحت مردم حکایتی است بگوشم
بزخم خورده حکایت کنم ز دست جراحت | که تندرست ملامت کند چو من بخروشم

براه بادیه رفتن به از نشستن باطل
که گر مراد نیابم بقدر وسع بکوشم

از هم وطنان محترم خواهش مندم اگر سهو وخطا ولغزشی در بیانات اینجانب شده از روی مهربانی و آقائی صرف نظر از غلطهای آن فرمایند و مصنف کتابرا که اقل السادات علی بن حسین الحسینی تبریزی ومؤلف ومحرر را بدعای خیر یاد نمایند

هو الله تعالی

این تقریض را جناب مستطاب عمدة السلطان آقای آمیرزا رضا خان دولتی دام اقباله العالی مرقوم داشته اند

کتاب مستطاب جام جم که رافع هم وغم است ... سیاحت ممالک هندوستان ادیب هوشمند سیاح دانشمند جناب اجل الالقاب آقای آمیرزا سید علیخان حجازی الملقب به قار الملک منشی حضور ومترجم مخصوص اعلیحضرت قدر قدرت اقدس شهریاری مظفر الدین شاه دام ملکه خلد الله ملکه میباشد جام جهان نماست ... در ظاهر ... هوای سیاحین را تجربه بصیرت است ... را ... ارمغانی ... از سفر هندوستان بخط ایران جهة هموطنان خود آورده است

[illegible] ۱۳۱۲



تمّ

تمت الکتاب

بسعی و اهتمام عالیجناب

آقا میرزا محمود ولد ارجمند

تجار حاجی ابوالحسن تاجر

کتابفروش

شرف



